اخلاق ناصری

۱۸۶۲۶

کتاب اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خلق تو خلق را نماینده راه ٭ زاخلاق خوشت عقل گزین رابته خواه ٭ حمد تو بود
نسیج بحر کار که هست ٭ اینست بمی نشانه حمد اله ٭ پس حمد لایق و سپاس فایق پروردگاری
که احصای نعم و تعداد مراتب فضل و کرم او از مرتبه ادراک و حوصله تصور بیرون است و براهین
عقلی و شواهد نقلی صدق این دعوی را کاشف است چنانچه حدیث مشهور لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک نفرة قاطعت بران و درود و فرود ثنای بیشمار بر صاحب خلق
کریم مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم مرشد الامة بقوله صلی الله علیه و آله تخلقوا باخلاق الله
یعنی باخلاق الهی گرایید و دست از وساوس شیطانی بازدارید تا نجات ابدی و رستگاری
جاوید یابید و مراد برآمدن باخلاق الهی رعایت عدل و انصاف است در جمیع امور و دور
بودن از ظلم و اعتساف نسبت بنزدیک و دور و امتثال اوامر و نواهی او تعالی شانه و روشنی
گرفتن از انوار رضا جوئی او جل برهانه و علی دیباچه مجلس کلام جعله الله محفوظا بعز ازه و اکرام
سید الکونین و رسول الثقلین نظم محمد که خلقش هر زمانی ٭ بخشد جسمی را الکستانی
و بر آل اطهار و عترت ابرار آن سرور که هر یک دری برج رسالت و اوج فلک هدایت اند

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد بمسامع ارباب دانش و ذکا میرساند داعی دو
لت مقرون محمد الشهیر بابن خاتون که چون خاطر فیض مظاهر ملکوت ناظر خلاصه سلاطین زمان
نقاوه خواقین معدلت نشان پادشاه با عدل و داد شهریار فریدون شوکت سکندر استعداد
مالک ممالک العدل بالطول والعرض باسط بساط الکرم والجود علی بسیط الارض مروج دین
ائمه اثنی عشر غلام باخلاص امیرالمومنین حیدر حایز قصبة السبق فی میدان الفضل والکمال المویّد
بتایید الله الملک المتعال السلطان ابن السلطان بن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان سلطان عبدالله قطب شاه خلد الله ملکه و سلطنته و افاض علی العالمین
عدله و بره و احسانه برین معنی مایل و ناظر بود که علمای موکب همایون و فضلای پایه سریر
خلافت مشحون بر وجهی متوجه توضیح و تنقیح کتب علمی شوند که نفع آن بهمه کس و اندر سید
و عموم خلق الله از موائد انتفاع ازان به بهره تو انند فایز شد و چون مرکب بتصنیف
و تالیفی شوند بنحوی در توضیح آن بکوشند که بفهم همه کس نزدیک باشد و در یافت
هیچ مطلب آن احتیاج برجوع بعلم دیگر نداشته باشد و درین ولا ذوق مطالعه
کتب اخلاق بر طبع اشرف غلبه نموده بود و بان تقریب امر از نظر ایشان بر کتاب اخلاق
ناصری که سلطان اعاظم العلماء و المحققین و برهان افاخم الفضلاء و المدققین خواجه نصیر الملة
والدین الطوسی روح الله روحه العزیز آنرا از عربی بفارسی نقل فرموده بود و بعض تصرفات
محققانه دران نموده و بحسن عبارت و جزالت کلام و درستی سخن داد سخنوری داده
دقیقه فرو گذاشت نکرده اند چنانچه فارسی بان متانت عبارت و ترجمه بان فصاحت و جزالت
کمتر بنظر رسیده اتفاق افتاده بنظر دقیق و امعان سراپای از مطالعه فرموده بر معانی
دقیق و مطالب مقرون بتحقیق آن کتاب کما ینبغی اطلاع بهم رسانیدند چون مضامین
بلاغت آیین آنرا کثیر النفع یافتند و بنا بر آنچه جبلی طبع اشرف بود خواستند که ما ثر نفع آن

بهمه کس برسد و عبارت او اگرچه فارسی بود اما فارسیی که از قلم فضلای دانشمند مثل ایشان
بریزد از آن قبیل نیست که جمعی که بهره از علوم ظاهری نداشته باشند و بمعض فنون حکمت
آشنائی بهم نرسانیده و جمیع مطالب ازا توانند بحیطهٔ فهم درآورد و راقم حروف را مأمور
که بر سراپای کتاب مذکور گشته بعبارتی واضحتر و بیانی شافی تر که فهم همه کس بآن تواند
رسید در مقام تحریر آن در آید و هر جا در عبارت اجمال بکار رفته باشد تفصیل دهد و هر جا
ایجاز یا اغلاقی واقع شده باشد در مقام توضیح آن در آید بر وجهی که خواص و عوام از آن
منتفع توانند شد و وضیع و شریف بمعانی آن توانند رسید در توضیح آن بکوشد اگرچه
در مقام تغییر عبارت این قسم بزرگی در آمدن و از توضیح دادن خالی از سوء ادب نیست
و از قبیل پیمان پنبه کردن است نهایتش بحکم المأمور معذور شروع در آن نموده بتوضیح
موسوم ساخت اگر بعد از آنکه بنظر اکسیر اثر در آید مرتبه قبول
و استحسان توان یافت **مصرع** زهی سعادت دنیا و دین زهی توفیق والا اطاعت امر بعمل
آمده باشد و چون دیباچه اول که خواجه قدس سره بر کتاب مذکور ترتیب داده بود و مدح
ایشان نیفتاده بود و تبدیل آن بدیباچه دیگر نموده اند مناسب نمود که دیباچه مذکور بعبارتی
واضحتر در معرض بیان آید لهذا در مقام ذکر آن شده میگوید خواجه علیه الرحمه میفرمایند
در وقتی که در مقام قهستان در خدمت والی آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم
بن ابی منصور رحمة الله علیه بود در اثنای آنکه حرف کتاب طهارت که استاد فاضل حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی سقی الله ثراه در تهذیب اخلاق
تصنیف کرده است و عبارت از العربی بفصیح ترین عبارتی و بلیغ ترین کلامی ایراد نموده
بمیان آمد بمحرر این اوراق فرمودند که این کتاب را از زبان عربی بزبان فارسی نقل باید کرد
تا ابنای روزگار که بیشتر ایشان بهره از علم عربیه ندارند از مطالعه چنین کتابی منتفع توانند

شد



شد و فایده کامل توانند یافت محرر این اوراق خواست که اشارت مذکور را پیروی نماید
و بر طبق ارشاد عالی بعمل آرد و نهایتش بعد از تکرار نظر و تعمق فکر صورتی بر خاطر جلوه گر گردید که
معانی بدان شریفی و الفاظی بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته شده از زیر آن
قبا بر آوردن و در لباس عبارت واهی در آوردن در قبیل نسخ و مسخ خواهد بود و صاحب
طبعان که بر آن وقوف یابند از عیب جوئی و غیبت گوئی دقیقه فرو گذاشت نخواهند کرد و دیگر
آنکه اگرچه این کتاب مشتمل بر بابهای شریف از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست
که آن حکمت بدنی و حکمت منزلیست و درین مقام متوجه ذکر این دو رکن شدن ضرورتست
و بر مقتضای آنچه گفته شد عمل کردن واجب و لازم پس اولی آنست که از اراده ترجمان کتاب
باز ایستید و در محل فرصت در مقام تصنیف مختصری که مشتمل بر تمامی اقسام این علم باشد در آید
بر سبیل ابتدا نه بر نهج تبعیت و اقتدا چنانچه قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل باشد خلاصه معانی
کتاب استاد ابو علی مسکویه رشحی باشد و در دو قسم دیگر از اقوال دیگر حکما که مناسب فن اول
باشد پاره تقریر یابد چون این معنی در خاطر قرار یافت هرچند ظاهر بود که باز از طعن طاعنان
و گرفت عیب جویان خلاصی صورت نخواهد بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی زیاده رفته
بود سوای اطاعت حکم چاره ندید و شروع در آن نموده بتوفیق الهی باتمام رسانید
و چون سبب این تصنیف اشارتی چنانچه بدان رفت امر ناصر الدین بود نام از اخلاق ناصری
گذاشت توقع از خلق کریم و کرم عمیم بزرگانی که نظر بر آن گمارند آنست که چون بر خطائی و سهوی
اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و عذر را بانعام قبول دریابند و الله ولی
التوفیق **مقدمه در بیان** آنچه پیش از شروع درین علم باید دانست چو صناعتی که این کتاب در بیان
آنست که عبارت از علم اخلاق است جزوی از علم حکمت است قبل از شروع در آن بیان معنی
حکمت و اینکه حکمت بر چند قسمت و هر قسم را چندین فن است و هر فن را چه نام است لازم

نمود پس بباید دانست که حکمت نزد علما عبارت از دانستن موجودات عالم است که حقیقت
و سرشت هر یک در نفس امر چه چیز است و هر یک از اعمال آنچه طریق معین بیاورد و که نزد عقل
مستحسن باشد و از نقصان و فساد دور باشد تا نفس بکمالی که در علم و عمل رو بان داشته باشد
برسد پس حکمت دو قسم باشد علم و عمل و هر که این دو معنی بر وجه کمال انقدر که در طاقت
و قدرت انسانی گنجد در او حاصل باشد حکیمی کامل و انسانی فاضل بوده باشد و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید و من یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا یعنی کسی که باو حکمت کرامت شده باشد و بان مرتبه رسیده و بتحقیق که خیر بسیار باو داده شده
است پس چون دانسته شد که علم حکمت دانستن حقیقت موجودات عالم است و موجودات را
انواع مختلف بسیار است می باید علم حکمت نیز بچند قسم منقسم شود تا علم بحقیقت همه بهم تواند
رسید و موجودات اول بر دو قسم قسمت می یابد یکی انکه وجود و بهم رسیدن ان موقوف بر صناعت
بشری و بکار بردن حرکات و سکنات ارادی نیست و بنفس خود موجود است و یکی انکه بتدبیر
و تصرف انسانی و بکار بردن حرکات و سکنات او بوجود می اید پس باین اعتبار حکمت
نیز دو قسم باشد یکی علم بقسم اول که در وجود احتیاج بتصرف و تدبیر انسانی ندارد و انرا حکمت
نظری خوانند چه نظر و فکر در ان بیشتر بکار میرود و دیگری علم بقسم دوم که بی تدبیر و تصرف
و بکار بردن حرکات و سکنات ارادی بوجود نمیتوانند امد و انرا حکمت عملی گویند و حکمت
نظری نیز دو قسمست یکی انکه ماده را دخل در وجود ان نیست نه در خارج و نه در تعقل یعنی
در خارج بی ماده موجودست و تعقل ان نیز احتیاج بماده ندارد و این قسم را علم ما بعد
الطبیعه خوانند مثل علم بوجود واجب تعالی و علم بمجردات مثل نفس و عقل و قسم دوم که
در وجود محتاج بماده است باز بر دو قسمست یکی انکه در خارج بماده احتیاج دارد و بی ماده
موجود نمیتواند شد اما در ذهن احتیاج بماده ندارد و بی تصور ماده بذهن و خیال

در



در می اید و این علم ریاضی گویند بواسطه انکه حکمای سابق فرزندان خود را اول بتعلیم این
علم ریاضت میفرموده اند تا طبع ایشان مستقیم شود و اگر کجی داشته باشد باستقامت
و راستی گراید و یکی انکه در ذهن و تعقل نیز احتیاج بماده دارد و بی ماده بذهن و خیال در
نمی اید و انرا حکمت طبیعی گویند و در ان بحث از جسم طبیعی که این جسم محسوس است و احوال
و عوارض ان میکنند و هر یک ازین سه علم را چند فن است که بعضی را اصول ان علم میگویند
و بعضی را فروع اما اصول علم اول که علم ما بعد الطبیعه باشد دو فن است یکی معرفت واجب تعالی شانه
و صفات ثبوتی و سلبی او و معرفت بعض موجودات مجرده که بفرمان او تعالی شانه باعث
وجود دیگر موجودات شده اند مثل عقول و نفوس بمذهب حکما و انرا علم الهی خوانند بواسطه
انکه در او بحث از ذات و صفات او میشود و فن دوم معرفت بعض احوال موجودات بر وجه
کلی مثل وجوب و امکان و قدم و حدوث و وجود و عدم و امثال ان و انرا فلسفه اولی
میگویند و فروع ان فنون بسیار است مثل معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال
معاد و قیامت و آنچه مانند ان باشد و اما علم ریاضی اصول ان چهار فن است اول
معرفت مقادیر که عبارت از خط است که ان کنار سطح است و سطح که ان روی جسمست
و جسم تعلیمی که مقداریست که در اقطار جسم طبیعی در امده است و معرفت اشکال و متعلقات
انها و انرا علم هندسه خوانند دوم معرفت عدد و خواص و احوال ان از ضرب و قسمت
و غیر ان و انرا علم حساب و علم عدد گویند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
و نسبت انها با یکدیگر و با اجسام سفلی و مقدار حرکت و اجرام و ابعاد انها و انرا علم نجوم
خوانند و علم احکام نجوم ازین خارج است و داخل فروع طبیعی است چهارم معرفت
نسبت مؤلفه و طریق تالیف ایشان و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها
و سازها بکار میرود باعتبار نسبتی که با یکدیگر دارند و مقدار زمان سکناتی که در میان

آوازها می‌افتد از علم موسیقی نامیده‌اند و فروع این علم نیز چند نوع باشد چون علم مناظر
و مرایا که حقیقت دیدن چیزها و اختلافی که در آن ظاهر میشود و در آن پیدا میشود و دوم علم جر اثقال
که چیزهای سنگین را چون حرکت باید داد و باید کشید و حیل و صنایعی که در آن بکار باید برد و امثال
آن و اصول علم طبیعی هشت فن است اول معرفت آنچه مبداء و منشاء معلومات میشود مثل زمان
و مکان و حرکت و سکون و متناهی و غیر متناهی و از آن سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیطه که هر کدام یک طبیعت دارند و اجسام مرکبه که از طبایع مختلف فراهم آمده‌اند
و احکام بسیط علوی که عبارت از آسمانها و ستاره‌ها باشد و سفلی که عبارت از عناصر
اربعه است و از آن علم سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل هر یک صورت
خود را بصورت دیگر و از آن علم کون و فساد نامند چهارم معرفت سبب آنچه مابین زمین
و آسمان بهم میرسد مثل رعد و برق و صاعقه و برف و باران و آنچه بدان ماند و از آن آثار
علوی گویند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از آن علم معادن نامند
ششم معرفت جسمهایی که نمو میکنند و نفوس و قوتهای آن و از آن علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسامی که باراده و اختیار حرکت میکنند و آنچه باعث حرکت آنها میشود
و احکام و نفوس و قوتهای آن و از آن علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه
انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف آن در بدن و در غیر بدن و از آن علم نفس خوانند و فروع
این علم یعنی طبیعی بسیار است مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و علم قیافه و غیر آن
و غیر آن و علم منطق که حکیم ارسطاطالیس تدوین آن کرده است و احداث نموده محض
بواسطه دانستن اکتساب مجهولات است که چون در آن مقام بشوند خطا نکنند پس
در حقیقت علم منطق آلت و بمنزله آلت تحصیل علوم دیگر است اینست تمامی سخن در اقسام
حکمت نظری و اما حکمت عملی آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی

انسا



انسانیست بر وجهی که موجب نظام احوال معاش و معاد ایشان باشد و باعث
رسیدن ایشان بکمالی که متوجه آن باشند و آن هم دو قسم باشد یکی آنچه تعلق به نفس
تنهایی داشته باشد و یکی آنچه راجع بجماعتی باشد بمشارکت یکدیگر و قسم دوم نیز
دو قسمت یکی آنکه تعلق داشته باشد بجماعتی که مشارکت ایشان در منزل و خانه باشد
دوم آنکه راجع باشد بجمعی که مشارکت ایشان در شهر و ولایت باشد بلکه در اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم باشد اول که تعلق به هر کس تنها دارد و تهذیب اخلاق خوانند
دوم که متعلق است بجمعی که شریک هم در منزل و خانه باشند تدبیر منزل گویند و سیم آنکه
که تعلق بجماعتی دارد که شراکت ایشان در شهر و ولایاتست بلکه در اقلیم و مملکت سیاست
مدن خوانند و باید دانست که مبداء و منشاء مصالح اعمال و محاسن افعال انسانی که
موجب نظام امور و احوال ایشان باشد یا بالطبع باشد که طبیعت بآن حکم کند یا بوضعی باشد
که ارباب معرفت از قرار داده باشند اما آنچه مبدأ آن طبع باشد آنست که عقل در آن
حاکم باشد و تجربه معلوم شده باشد و باختلاف ازمان و تبدل ادیان متغیر و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده شد و اما آنچه مبدأ و منشاء آن وضع باشد اگر وضع
و قرار داد آن باتفاق رای جماعتی باشد از آداب و رسوم خوانند و اگر وضع آن
باقتضای شخصی باشد که مؤید بتایید الهی باشد مانند پیغمبر یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند
و آن نیز سه قسم باشد یکی آنکه راجع به نفسی باشد به تنهایی و شراکت جمعی را در آن دخل
نباشد مانند عبادات و احکام شرعی دوم آنکه راجع باهل خانه و منزل باشد بشراکت هم
مثل مناکحات و دیگر معاملات که با یکدیگر میکنند مثل خرید و فروخت و قرض و اجاره
و آنچه مانند آن باشد سیم آنچه راجع باهل شهرها و اقلیمها باشد مانند حدود و سیاسات
شرعی و این دو نوع را علم فقه خوانند و چون مبدأ این قسم امور مجرد طبع نباشد

بگردیدن احوال و تغیر ازمنه و تطاول روزگار و تبدل ملک و دول تغیر و تبدیل یابد و بیان
این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم بر امور یست که عقل در آن
حاکم باشد و وضع دیگری را در آن مدخل نباشد و زوال و انتقال و تبدل و تغیر را در آن
راه نباشد و با انتقال ملک و انصرام دولی تغیر و تبدیل بآن راه نیابد و و اصل بودن آن
در حکمت عملی از روی رجحان است چنانچه بعد ازین شرح آن در جایگاه خود بیاید ان
شاء الله تعالی و بعد ازین در مقام ذکر فهرست فصول در آئیم و شروع در مطلوب
نمائیم بتوفیق الله سبحانه **فهرست کتاب و آن مشتمل است** بر سه مقاله وسی فصل
**مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم **قسم اول در مبادی**
یعنی آنچه پیش از شروع در مقصود بیان آن میشود و آن مشتملست بر هفت فصل
**فصل اول** در معرفت موضوع این علم و مبادی آن بمعنی که در فصل اول مذکور شد **فصل دوم**
در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند **فصل سیم** در شمردن قوتهای نفسانی
که چند قوت اند و تمیز آنها از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه نفس انسانی اشرف موجودات
این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست **فصل ششم**
در بیان معنی خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم** در مقاصد این کتاب
و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اول** در بیان حقیقت خلق و تعریف آن و بیان آنکه
تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه علم تهذیب اخلاق شریفترین علمهاست
فصل سیم در بیان آنکه فضایلی که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست فصل چهارم
در آنکه در تحت هر یک از فضایل مذکور چند فضیلتست فصل پنجم در شمردن اضداد آن
فضایل که انواع رذایل خوانند فصل ششم در بیان فرق میان فضایل و احوالی که شبیه
بفضایل اند و در واقع فضایل نیستند فصل هفتم در بیان شرف فضیلت عدالت





بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام عدالت فصل هشتم در آنکه فضایل را بچه ترتیب
بدست بیاید آورد و تحصیل کدام فضیلت را بر فضیلت دیگر مقدم می باید داشت و بیان
مراتب سعادت **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که مراد از آن محافظت او ست فصل دهم
در معالجت امراض نفس که عبارت از ازالت رذایل اضداد و فضایل باشد **مقاله دوم**
در تدبیر منزل و آن پنج فصل ست فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و ذکر مقدمات آن فصل
دوم در معرفت سیاست و تدبیر امور مالداری و حفظ اقوات فصل سیم در معرفت سیاست
و تدبیر اهل و عیال فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدمتگاران و غلامان **مقاله سیم** در سیاست
مدن و آن هشت فصل ست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و حقیقت فضیلت
این علم فصل دوم در فضیلت محبت که باعث رابطه جمعیتها آنست و اقسام آن
فصل سیم در اقسام جمعیتها و شرح احوال مدینها فصل چهارم در سیاست ملوک
و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمه و آداب اتباع ملوک در خدمت و سلوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و طریق معاشرت با دوستان فصل هفتم در
طریق معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای افلاطون که در تهذیب نافع
است و ختم کتاب بر آن می شود ان شاء الله تعالی و پیش از شروع در مطلوب
میگوئیم آنچه درین کتاب بیان می شود از مباحث حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایات
و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخرست بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل
شروعی رود یا اعتقاد خود را در آن مدخل داده رای خود را بر دیگر آرا رجحان دهد یا مذهبی
از مذاهب باطل کند پس اگر نظر کنندگان درین کتاب را در سخنی اشتباهی افتد یا در
مسئله اعتراضی بخاطر رسد باید که بدانند که مصنف متعهد جواب و ضامن و انمودن صواب

همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و محل صدور نور هدایت است توفیق دریافت آنچه در هر باب حق و صواب است می باید خواست و همت بر دریافت حق حقیقی و تحصیل خیر کلی می باید گماشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسند والله الموفق

**مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم قسم اول در مبادی این علم یعنی آنچه پیش از شروع درین علم دانستنیست و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در دانستن موضوع این علم باید دانست که موضوع هر علم آن چیزیست که در آن علم از احوال آن بحث میکنند و آنچه در آن علم ذکر میکنند همه باو راجع میشود مثل بدن انسان که موضوع علم طب است و عدد که موضوع علم حساب است و چون علم اخلاق که شروع در آن میشود در دانستن احوال نفس انسانیست که او را چگونه خلقی کسب باید کرد که جمیع افعالی که باراده و اختیار از او بعمل آید جمیل و نیکو باشد و از عیب و نقص خالی موضوع این علم نفس انسانی باشد از آن جهت که مباشر افعال نیک و بد میشود و چون چنین باشد اول باید معلوم نمود که نفس انسانی چه چیز است و نهایت کمال او تا چه غایت است و قوتهای او که است ادراک خود میرسد که اهمات که چون آنها را بکار برد بر آنچه باید داشت و باز دارد از آنچه نشاید بر آن داشت کمال سعادتی که مطلوب انسانست حاصل شود و افعال او بر همه وجه نیکو بعمل آید و از نقص و عیب دور باشد باعث پاکیزه شدن نفس باشد از اخلاق بد و صفات ذمیمه و آراسته شدن او باخلاق نیکو و صفات حسنه تا موجب فلاح و فیروزی و باز آمدن از شقاوت و نیل سعادت او باشد و اگرچه این مطالب بر وجه تفصیل تعلق بعلم طبیعی دارد و دیگران بشرح و بسط و دلیل و برهان آنجا شده است اما چون منفعت این علم عامست و نفع آن بهمه کس میرسد اگر بیان آن بتمامی حواله بآن علم میشد جمعی کثیر از طالبان این علم از آن بی بهره میماندند بعضی از آن بطریق اجمال بیان میشود تا آن جماعت که بهره



کامل از آن علم نداشته باشند محروم نمانند و تمامی بیان آن با جمیع دلایل و براهین حوالت بآن علم میرود والله الموفق

**فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه و نفس عاقله نیز گویند و بیان حقیقت آن بدانکه نفس ناطقه جوهریست بسیط که از شأن او هست و از وی می آید که بذات خود ادراک معقولات نماید و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن آدمی که بیشتر مردم او را انسان میدانند و آن جوهر جسم نیست و جسمانی نیست و بجسم در نیامده است و محسوس بیکی از حواس پنجگانه نیست پس درین مقام بیان چند چیز باید کرد تا آنچه گفته شد فهمیده شود اول آنکه نفس ناطقه موجودست دوم آنکه جوهرست و معنی جوهر چیست سیم آنکه بسیطست و معنی بسیط چیست چهارم آنکه نه جسمست و نه جسمانی پنجم آنکه بذات خود ادراک معقولات میکند و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن ششم آنکه محسوس بهیچ یک از حواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است نیست اما اول که نفس موجودست احتیاج بدلیل ندارد و بدیهیست چه ظاهرترین چیزها پیش عاقل ذات خودست چنانچه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیز غافل میتواند بود و از هستی خود غافل نمیشود و چگونه بر هستی خود دلیل توان گفت و حال آنکه دلیل بواسطه ثابت کردن چیزیست از برای چیز دیگر پس اگر بر هستی خود دلیل گویند خود را از برای خود ثابت کرده خواهند بود و این معنی ندارد **و اما دوم** که نفس جوهرست بیانش آنست که هر چه در عالم موجودست یا جوهرست یا عرض بواسطه آنکه هر موجودی که هست یا در وجود خود مستقل نیست بلکه وجود او بتبعیت موجود دیگرست که آن در وجود خود مستقلست مثل سیاهی در جسم سیاه و هیأت کرسی در چوب و آنچه بجای چوب تواند بود چه اگر جسم نباشد سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا چیزی که بجای چوب تواند بود نباشد هیأت کرسی نتواند بهم رسید و اینچنین موجود را

عرض می نامند و اگر چنین نباشد بلکه در وجود خود استقلال داشته باشد و وجود او
تابع وجود چیز دیگر که او مستقل در وجود باشد نبوده باشد مانند جسم و چوب و مثال آنکه
آن را جوهر میخوانند پس گوییم نمیتواند بود که نفس انسانی عرض باشد و وجود مستقل نداشته
باشد چرا که نفس انسانی چنانچه دانسته شد بذات خود تصور معقولات یعنی چیزهای
که بذهن او در می آید و در خارج ذهن وجود ندارد و ادراک کلی یعنی امری که بر چیز بسیار صادق
آید مثل حیوان که بر اسب و گاو و شتر و غیر آن صادق است و معنی انسان که شامل زید
و عمرو و بکر است مینماید و پیوسته صورتی در وهم میرسد و صورتی بر طرف میشود چنانچه
یافت هر کس آن حاکم است و همه کس این معنی را می یابد که چیزی که در وجود خود مستقل نباشد
این معانی در او صورت نمی بندد پس نفس نمیتواند بود که عرض باشد و دانسته شد که هر چه موجود
است یا جوهر است یا عرض پس لاجرم نفس جوهر باشد واما سیم که نفس بسیطست یعنی
انست که هر چه در عالم وجود دارد یا قابلیت آن دارد که باجزا قسمت پذیرد یا قابلیت
آن ندارد و آنچه قابل است آن را مرکب خوانند مثل جسم که آن را بچند پاره میتوان کرد و آنچه قابل
آن نباشد مثل نقطه که عبارت از طرف خطست و جزء لایتجزی که عبارت از جوهریست
که بدست باو اشارت توان کرد و بهیچ نحو قسمت نپذیرد آن را بسیط گویند پس گوییم نفس نمیتواند
بود که مرکب باشد چه هیچ شک نیست که نفس تصور امر واحد میکند چه بوحدت خدای تعالی
که واحد من جمیع الوجوه است حکم میکند و نقطه و جزء لایتجزی را واحد میداند و سلب وحدت
از مرکبات مینماید و میگوید فلونیا مثلا واحد نیست و هر کس تصور چیزی نماید یا سلب چیزی
از چیزی کند البته صورت آنچیز در وهم خواهد رسید و باو قایم خواهد شد و در علم حکمت مقرر
شده است که هر چیزی که منقسم اجزا شود آنچه در او در آمده است و باو قایم است نیز بسبب آن
منقسم شود پس اگر نفس مرکب باشد و قبول قسمت باجزاء بکند لازم آید که تصور واحد

من



من جمیع الوجوه قسمت پذیرد و این محال است پس نفس نمیتواند بود که مرکب باشد و هر چه مرکب
نباشد بسیطست پس نفس بسیط باشد واما چهارم که نفس جسم و جسمانی نیست اما آنکه
جسم نیست بواسطه آنکه هر جسم که هست مرکبست و قابل قسمت باجزاء او دانسته شد
که نفس مرکب نیست پس نمیتواند بود که جسم باشد و اینکه گفتیم هر جسم که هست مرکبست یعنی
قابل قسمت بواسطه آنکه هر گاه فرض کنیم که میان دو جسم که داشته شود و آنچه از آن
ملاقات بیک جسم کرده باشد غیر آن خواهد بود که ملاقات بجسم دیگر کرده است و آن
هر دو جسم که از او در میان ایشان فرض کرده ایم بهم ملاقات کرده خواهند بود و پس
لازم آید که آنچه در میان فرض کرده ایم در میان هر دو نباشد بلکه در هر یکی از این دو جسم
در آمده باشد چنانچه زیادتی در ضخامت و کلفتی آن بهم نرسیده باشد و این محال است
چنانچه در علم حکمت ثابت شده است پس هر جسم مرکب باشد و دلیل دیگر آنکه هر جسم که
هست صورتی و شکلی که دارد بر طرف نشود تا صورت و شکل دیگر باو در نیاید مثلا جسم
مثلث را واگذارد و بصورت مربع یا مخمس نمیتواند در آمد و قطعه مومی که نقش بر آن شده
باشد تا آن نقش را از آن دور نکنند نقش دیگر نمیتواند گرفت و این حکم در جمیع جسمها
جاریست و نفس بر خلاف اینست چه صور جمیع معقولات و محسوسات در او در می آیند
بی آنکه در آمدن یکی بزوال دیگری موقوف باشد و از اینجاست که چندانکه علم او زیاده میشود
و صورت معقولات در او بیشتر بهم میرسد فهم و فراست او بیشتر میشود پس نفس جسم
نباشد و دلیل دیگر آنکه چیزهای که ضد هم باشند و در حقیقت مخالف هم در یکحال در یک
جسم جمع نمیتوانند شد چه یک جسم در یکحال هم سیاه و هم سفید نمیتواند بود و هم گرم و هم
سرد نمیتواند شد و چون کیفیتی در او بهم رسد متصف بآن شود چنانچه از حصول سیاهی
سیاه شود و از حصول گرمی گرم و نفس بر خلاف اینست چه صور تنها که مخالف هم اند

در یک حال رو جمع میشود و او از تصور سیاهی سیاه نمی شود و از تصور حرارت گرم نمی
شود و برین قیاس از تصور درازی دراز نمی شود و از تصور کوتاهی کوتاه نه پس نفس جسم نباشد
و اما اینکه جسمانی نیست یعنی قوتی از قوتهای که بجسم قایمست نیست بواسطه انست که قوتهای
جسمانی میل بدریافت لذتهای جسمانی مینمایند مثل باصره که میل بدیدن صورتهای نیکو
میکند و سامعه که رغبت بشنیدن اوازهای خوش میدارد و قوت شهوانی راغب
بحصول لذت شهوت میباشد و چون دریافت این امور نمودند کاملتر و بقوت تر میباشند
و نفس برخلاف اینست و از دریافتن لذتهای جسمانی ضعیفتر و کم قوت تر می شود و هر چند
از دریافت دورتر باشد راههای ان بصواب نزدیکتر و دریافت معقولات او بیشتر باشد
و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و رغبت او در طلب مطالب عالیه باقیه زیاده میگردد
پس نفس جسمانی نباشد و دلیل دیگر انکه هر یک از حواس جسمانی درک انچه حس
ان میکند نمیتواند کرد و چشم انچه می بیند تصور ان نمیتواند کرد و گوش بغیر شنیدن اواز
پی بچیزی دیگر نمی برد و برین قیاس باقی حواس پنجگانه و همچنین هیچ یک از حواس خود را نتوانند
دریافت و التی را که بان چیزی را در می یابد نتوانند دانست چنانچه باصره بینایی را نداند
و چشم را نه بیند و سامعه شنیدن را نتوانند دریافت و گوش را در خیال نتوانند اورد
و هیچ یک از حواس مذکوره بر غلطی که کنند اگاه نشود و چنانکه چشم که افتاب را که صد و شصت
برابر زمین است بیش از سپری بنظر نمی اورد و او را درین تفاوت فاحش و غلطی که کرده
است اگاهی نیست و درختانی که در کنار اب سرنگون می بیند سبب ان از انی داند و برین
قیاس حواس دیگر بر غلطهایی که میکنند اگاه نیستند و نفس درک خود میکند و درک
جمیع انچه درک میکند بذات خود یا بمدد حواس می یابد و میداند که سبب دریافت
هر حاسه چیست و التی که بان چیزها را در می یابد کدام است و سبب غلطی که میکنند چه چیز است

و معلوم



و معلوم است که این دانستنهای او بسبب حواس بهم نرسیده است چه حس انچه خود
نداشته باشد سبب دانستن ان نمیتواند بود پس نفس غیر حواس و قوای جسمانی
باشد بلکه شریفتر و در دریافت کاملتر از ان باشد اما انکه انچه نفس از ان می یابد بذات
خود می یابد نه بالت و تدبیر و تصرفی که در بدن میکند بالت میکند بواسطه انکه او خود را میداند
و میداند که خود را میداند و نمیتواند بود که دانستن او خود را بالت باشد چه حکما گفته اند که
هر که دریافت اشیا بالت میکند خود را و الت خود را نمیتواند دریافت اما انچه که محسوس حواس
نیست یعنی هیچ یک از حواس پنجگانه نتوانند درک او نمود سبب انست که حواس غیر از
جسم و جسمانی را نتوانند دریافت و دانسته شد که نفس نه جسمست و نه جسمانی پس حواس
درک ان نتوانند نمود و دیگر انچه درین مقام از احوال نفس ناطقه باید دانست و بیان در انست
که نفس ناطقه بعد از مردن انکس و از هم پاشیدن بدن باقی می ماند و بمرگ فانی نشود و دلیل
برین انست که هر موجودی که باشد روا باشد که فانی شود و بقا در وی بالفعل باشد
و فنا بقوت یعنی بالحال باقیست و فنای او بعد ازین بهم خواهد رسید و چون چنین باشد
باید انچه بقای بالحال در ان باشد غیر ان باشد که فنای بقوت یعنی قابلیت فنای بعد ازین
در انست چه اگر هر دو بیک چیز در امده باشند و در یک چیز موجود باشند لازم اید که چون
فنای بقوت بفعل اید بقا و فنا در یک چیز جمع شوند در یک حال و این محال است پس باید انچه
بقا در و بفعل باشد غیر انچه باشد که فنای بقوت در وست و البته باید که با هم جمع باشند
و الا بقا نخواهد داشت و اینکه گفتیم فنا در و بقوتست نه بفعل صحیح نخواهد بود و اگر هر دو غیر هم
باشند و با هم متصل لازم اید که نفس مرکب باشد و دلیل گفته شد برانکه بسیطست نه مرکب
پس نتوانند بقای بالفعل و فنای بقوت جمع شود پس باید که همیشه باقی باشد و اگر کسی تتبع
جمیع اجسام نماید و احوال اجسام را از ترکیب و تحلیل و غیر ان بنظر دقیق و تامل صادق بخاطر

آورده و از علم کون و فساد یعنی موجود شدن و برطرف شدن اشیا خبری داشته باشد او را
معلوم شود که هیچ جسم نیز تمامی معدوم نشوند بلکه وضع و ترکیب و صورت و کیفیت
آن بدل می شده باشد مثل آنکه آب هوا شود و هوا آتش و درین سه حال اصل جسم باقی باشد
و صورت و کیفیت بدل شده باشد والا نتوان گفت آب هوا شده و هوا آتش چه هرگاه موجودی
تمامی معدوم شود و چیز دیگر موجود شود نتوان گفت آن موجود این موجود شده است پس
چون جسمها قابل فنا نباشند و تمامی فانی نشوند جواهر مجرده مثل عقل و نفس که از جسم تغیر
و کالمتر اولی باشند با آنکه فانی نشوند و غرض ازین حروف آنست که کسی که درین علم کوشد
بداند که بدن النسبت بنفس را مانند آلات و افزار ارباب صنایع و اصحاب حرفت بداند که
چنانچه بعضی گمان کرده اند بدن محل و مکان نفس نیست که چون بدن از هم پاشد نفس را
نیز معدوم باید شد چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تواند داشت پس نسبت
بدن بنفس مثل نسبت افزار و ادوات باصحاب صناعت و حرفت

**فصل سیم**

در بیان قوتهای که تعلق بنفس دارد و تمیز آنها از یکدیگر باید دانست که نفس را بر سه چیز
اطلاق میکنند اول نفس نباتی که مصدر نشو و نما میشود و آن در اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان پیدا شده و همه در نشو و نما یعنی بالیدن محتاج اند باو دوم نفس
حیوانی که حس و حرکت در حیوانات بان بهم میرسد و آن در اصناف حیوان و اشخاص
انسان می باشد سیم نفس انسانی که مخصوص بانسانست و انسان بان از دیگر حیوانات
امتیاز می یابد و دانسته شد که از النفس ناطقه و نفس عاقله نیز میگویند و هر یک ازین
نفوس سه گانه را چند قوت است که آثاری که از ایشان بظهور میرسد بمدد آن قوتها
بظهور میرسد اما اول که نفس نباتیست و نبات و حیوان و انسان را بان کار است
سه قوت است اول غاذیه که بان غذا می یابد و عمل او بچهار قوت دیگر تمام میشود

یکی



یکی جاذبه که جذب غذا بان میکند یعنی غذا را بجانب خود میکشد دوم ماسکه که غذا را
بعد از کشیدن نگاه میدارد تا هضم یابد سیم هاضمه که بان هضم اول و ثانی واقع
میشود چهارم دافعه که بعد از هضم دفع فضلات میکند دوم از قوتهای نفس نباتی
منمیه است یعنی نمو دهنده که سبب نشو و نمو یعنی بالیدن میشود و عمل او بمدد غاذیه یعنی غذا
گیرنده و قوت دیگر صورت می بندد که از ان مغیره میگویند که غذا را از حال خود بحال دیگر
می آورد سیم مولده که غذا را بعد از تغیر مستعد آن میسازد که جزو بدن شود و عمل آن
بمدد غاذیه و قوت دیگرست که از ان مصوره میگویند یعنی بصورت در آرنده که غذا را
بعد از تغیر حال و استعداد جزو جسم شدن بصورت آن جسم در می آورد و اگر نبات باشد
بصورت نباتی و اگر حیوان باشد بصورت حیوانی و اگر انسان باشد بصورت انسانی
اما نفس حیوانی دو قوتست یکی قوت مدرکه یعنی دریابنده که بان نفع و ضر خود را می یابد
و بمدد حواس پنجگانه درک محسوسات مینماید و اورا قوت آلی میخوانند بواسطه آنکه درک
او بآلت حواس است و بذات خود نیست دوم قوت محرکه که از ان ارادی میگویند
بواسطه آنکه عمل او که حرکت است باراده و اختیار واقع میشود و درک بآلت دو قسم
باشد یکی آنکه آلات او که بان درک چیزها میکند حواس ظاهر باشد که آن باصره و سامعه و
ذائقه و لامسه است دوم آنکه آلات ادراک او حواس باطنی باشد که آن پنج است حس
مشترک و خیال و فکر و وهم و حافظه و قوت محرکه که سبب حرکت باراده است دو قسمست
یکی آنکه بان جذب نفع میکند و از ان قوت شهوی میخوانند دوم آنکه بان دفع ضر میکند
و از ان قوت غضبی مینامند و اما نفس انسانی را سوای قوتهای مذکوره یک قوت دیگر است
که بان امتیاز می یابد از سایر حیوانات و آن قوت نطق است که بسبب آن او را نفس ناطقه
میگویند یعنی صاحب قوت نطق یعنی قوتی که بان درک معقولات کلی مینماید مثل معنی انسان

که حیوان ناطق است که جمیع افراد انسان را شامل است و معنی حیوان که جسم نامی متحرک
بارادهاست که شامل جمیع انواع حیوانست و چون باین قوت درک معقولات میکند
بی استعانت و مدد حواس ظاهری و باطنی و ادراک معنی در می یابد و بذات خود میبیند
و چون این قوت سبب دانستن انواع معقولات و تمیز انها از یکدیگر میشود از ان بعقل
عقل نظری می خوانند و باین اعتبار که بان تمیز میکند میان افعالی که مصلحت او در ان است
و میان افعالی که مفسدت خود را در اختیار ان می بیند و باعث اختیار صنایع و اموری
که در امر معاش و زندگانی او دخل داشته باشد میشود او را عقل عملی میگویند و چون اثاری
که برین قوت مترتبست چنانچه دانسته شد بر دو قسمت علم و عمل علم حکمت را که علم بحقیقت
اشیاست منقسم بدو قسم کرده اند حکمت نظری که در ان حقایق موجودات
دانسته میشود بر وجهی که موافق نفس امر باشد و حکمت عملی که نیک و بد افعال و مصالح
و مفاسد اعمال را در ان بیان میشود و ان عبارت ازین علمست که ما در صدد شروع در ان ایم
و در اول کتاب اشارت بان واقع شده است و تفصیل حقیقت این قوتها که مذکور شد
و بیان انکه اینها همه در ادمی موجودند و هیچ چیز از یکدیگر تمیز می یابند و بحث از انکه مجموع
همه یک نفس موجود است یا بقوتهای متعدده امور مختلف را درک مینماید تعلق بحکمت نظری
دارد که از حکمت طبیعی تعبیر میکنند و درین مقام بهمین ذکر اسامی انها و فرق میان
قوتهایی که عمل انها باراده و اختیار است و کامل شدن انها بسعی و کسب اکتساب میسر و میان
انچه تاثیر ان بمقتضای طبیعت و اراده و اختیار را در ان دخل نیست و قابلیت کمالی
زیاده بر انچه در ابتدای خلقت یافته اند ندارند اکتفا میشود پس میگوییم از قوتها که ذکر
ان شد سه قوت است که عمل انها و اثری که از انها بظهور می اید باراده و اختیار است
و بدانستن این علم سعی در بکمال رسانیدن انها میتوان کرد یکی قوتی که بان درک معقولات





و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال میکند که چنانچه دانسته شد از ان نطق میگویند دوم
قوت شهوی که منشا جلب نفع و بدست امدن لذتهاست از خوردن و پوشیدن
و مجامعت کردن و امثال ان سیم قوت غضبی که بان دفع ضرر از خود مینماید و بر اقدام
بر امور ترسناک دلیر میسازد و شوق بر تسلط و غالب شدن بر خصم بهم میرساند
و ازین سه قوت در دو قوت اخرین که قوت شهوی و غضبی است انسان با دیگر حیوانات
شرکت دارد و در قوت اول که قوت نطق است متفرد است و غیر او را از حیوانات با او در ان
مشارکت نیست و هر یک ازین قوتها را که بیان شد جا و نیست در عضوی که بمنزله الت انست
اما قوت نطق محل ان دماغ است که موضع فکر و اندیشه است و محل ظهور قوت غضبی دل است
که معدن حرارت غریزی و منبع چشمه حیاتست و محل ظهور اثار قوت شهوی جگرست
که الت هضم غذا و رسانیدن ان بدیگر اعضاست و بعضی تعبیر ازین سه قوت بسه نفس
کرده اند و اول را که قوت نطق است نفس ملکی می نامند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس
بهیمی و دیگر قوی را که شرح داده شد مثل نامیه و غاذیه و غیر ان تصرف و تاثیرات بمقتضای
طبیعت باشد و اراده و اختیار را در ان دخلی نیست و کمال انها همانست که در ابتدای
خلقت برایشان فایض شده است و از ان زیاده نمیتواند شد **فصل چهارم در بیان**
انکه انسان اشرف موجودات است باید دانست که جمیع اجسام ازین روی که جسم اند با یکدیگر
در مرتبه متساوی اند و بر یکدیگر زیادتی و فضیلتی ندارند چه یک تعریف که جوهر است که طول
و عرض و عمق داشته باشد بر همه صادق است و جمیع انواع از ان خواه انسان باشد
و خواه حیوان و خواه نبات و خواه جماد و اختلافی که اول در ایشان ظاهر میشود و بعضی اب
و بعضی خاک و بعضی اتش و بعضی هوا میگردند باعث تفاوت ایشان در شرف و مزیت
نمیشود چه همه در تحت جنس جسم داخل اند بعد از انکه عناصر با یکدیگر در امیختند و امتزاج

و اختلاط میان ایشان بهم رسیده و صورت وحدتی در ایشان بدید آید که از اعتدال که
بعضی از ان اعتدال نزدیک می باشند و بعضی دور و ازین جهت بعضی بر بعضی زیادتی مرتبه بهم
میرسند و هر کدام که باعتدال نزدیکتر باشند شریفتر میباشند و قبول صور شریفه بهتر میکنند
از انکه دوری و تربیت و شرف انها را نیز انواع بسیار و مراتب بیشمار است بعضی حقیقی میشوند
و بعضی فیروزه و بعضی لعل و یاقوت تا بجایی میرسند در شرافت که قبول صورت نباتی میکنند
و نفس نباتی در ایشان بهم میرسد و در چند خاصیت برگ حاصل میشود چون غذا
یافتن و بالیدن و جذب نفع و دفع ضرر از خود کردن و این خاصیتها در و متفاوتست
بعضی بجمادیت نزدیک باشند مانند مرجان که بمعادن بیشتر می ماند و بعضی از ان مرتبه
بگذرند مانند گیاهی که بی تخم انداختن و کاشتن بمجرد امتزاج عناصر و افتادن شعاع
افتاب بران در زمین بهارها بروید و ازان گذشته بمرتبه گیاهها که تخم دارد و درختان میوه دار
میرسد و بعضی که شرافت ایشان بکمال رسیده باشد قوت توالد و تناسل می یابند
و بمرتبه حیوانیت نزدیک میشوند مانند درخت خرما که چند خاصیت از خاصیتهای حیوانات
درامده است اول انکه درختیت او جزئی مخلوق شده است که حرارت غریزی در و بیشتر است
بمشابه دل حیوانات و ازان شاخها و برگها در می اید چنانچه از دل اعضای حیوان دوم
در یاره از درخت دیگر برگرفتن و بار ور شدن سیم مشابهت بوی انچه بان بار ور میشود
ببوی نطفه حیوانات یعنی منی چهارم انکه چون سرش بریده شود یا بجزئی که بجای دل است
افتی رسد یا در اب غرق شود خشک میشود و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیت دیگر از
برای درخت خرما ذکر کرده اند که از همه عجیبتر است و ان انست که در میان درختان خرما درختی
می باشد که میل میکند بدرختی و همان از ان درخت بار میگیرد و از کشش هیچ درخت دیگر
بار نمیگیرد و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در حیوانات می باشد



بالجمله مثال این خواص از خواص حیوانات در درخت خرما بسیار است و او را یک
خیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و ان کنده شدن از زمین است و حرکت کردن
در طلب غذا و انچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه نقل شده است که اکرموا عمتکم النخلة
فانها خلقت من بقیة طین ادم یعنی گرامی دارید عمه خود درخت خرما بدرستی که ان از باقی
مانده گلی که ادم علیه السلام ازان مخلوق شده است همانا اشارت باین معنی است
و این مقام اخرین مراتب نباتات و منتهی است باولین مراتب حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد بمرتبه حیوانی باشد که ابتدای ان چنانچه وابسته شد بمرتبه اخرین نباتات
پیوسته است مانند حیواناتی که بی توالد و تناسل بطریق گیاه متولد گشته مثل کرمان خاکی
و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پیدا میشوند و در فصل دیگر نیست
میگردند و شرف ایشان بر نبات همین بحرکت است و بحس و دریافتن بعضی چیزها جذب غذا
تواند کرد و چون ازین مرتبه بگذرد بحیوانی میرسد که قوت غضبی در انها بوده باشد
تا از منافی خود یعنی از حیوانات دیگر که در پی ازار ایشان باشند احتراز تواند کرد و ان
قوت نیز در ایشان متفاوت باشد و الت هر کدام بواسطه دفع انها که در پی ازار ایشان باشند
بحسب مقدار قوت او بخشیده و مهیا باشد بعضی بمنزله نیزها باشد مثل شاخ و سرو بعضی
بمشابه کاردها و خنجرها باشد چون دندان و چنگال بعضی بجای تیر و گرز چون سم و انچه بدان
ماند و بعضی بجای زره پوش و تیر چنانچه در بعضی مرغان و جانوران صحرایی دیده شده است
و بعضی که این قوت در ایشان ناقص باشد بدیگر اسباب دفع خصم دارند چون گریختن
و حیلت کردن مثل اهو و روباه و اگر کسی تامل کند در تمام جانوران و مرغان می یابد
که هر یک را انچه او را بدان احتیاج باشد از الات و اسباب فراغت اماده و مهیاست
چه بقوت و ترتیب الات چنانچه یاد کرده امد و چه بالهام بعض مصالح که مستدعی بقای

تحفظ نوع باشد مانند جفت شدن و نسل حاصل کردن و نگاهبانی فرزند و ساختن
آشیانه و ذخیره کردن غذا و امثال آن و انس با ابنای جنس خود و احتیاط تمام در حفظ
خود از مخالف بحدی که خردمندان زیرک دران حیران مانند و بحکمت و قدرت خالق
خویش معترف شوند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانها
از تفاوتی که در نباتهاست زیادت باشد از جهت نزدیکی آن ببسایط که عبارت از عناصر
باشد و دوری از آن و شریفترین انواع حیوان آن باشد که فهمیدگی و درک او بحدی برسد
که قبول تعلم و تادب کند کمالی که در او حاصل نباشد حاصل شود مانند باز و کلب معلم و هرچند
قوت تعلم یعنی آموختن و تادب یعنی بآداب درآمدن درو بیشتر باشد مزیت او بر ابنای
جنس خود بیشتر باشد تا بحدی برسد که مشاهده افعال ایشان را در تعلم کافی باشد
چنانچه آنچه ببینند تقلید آن توانند کرد بی ریاضت و تعبی که از آموختن بایشان برسد
و این نهایت مراتب حیوان باشد و مرتبه اول از مراتب انسان باین مرتبت متصل باشد
و آن جمعی باشند که بر اطراف معموره عالم ساکن باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه افعال حرکات ایشان مشابه افعال حیوان باشد و تا این مرتبه مقتضای طبیعت باشد
و بعد از این تفاوت مراتب بزیادتی کمال و نقصان باشد پس هر کس این قوت درو تمامتر
باشد از نقصان بکمال بهتر تواند رسید و شرف و فضیلت او زیادت باشد و اول این
مرتبه کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس اختیار صناعتهای شریف و اراده
بدست آوردن حرفتهای لطیف توانند نمود و بعد از آن جماعتی که بعقل کامل و فکر صایب
و تامل بسیار در علوم و معارف و جمع کردن فضایل متصف باشند و از ایشان گذشته
کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان درگاه الهی بی واسطه شخصی
دیگر بایشان فایز شده باشد و در کامل ساختن خود و نظام دادن امور معاش و معاد

دیگر



دیگران سبب راحت و سعادت خلق عالم میشده باشند و این نهایت مراتب کمال
نوع انسانی باشد و چون بدین مرتبت برسند ابتدای متصل شدن بمرتبه ملایکه و عقول
مجرده است تا بنهایت آن که مقام وحدت و یکتایی باشد برسند پس واسطها برطرف
شود و ترتیب که بعضی شریف باشند و بعضی خسیس و تضاد که باهم منافی و مخالف باشند
از میان برخیزد و بجز حق مطلق در میان نماند که و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس
ازین بیان شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم معلوم شود بلکه
شرف و رتبت کسانی که محل طلوع نور الهی و مکان ظهور روشنی غیبی ضمیرهای ایشانست
از پیغمبران عظام و اولیای کرام علیهم السلام که خلاصه موجودات و نقاوه کاینات اند
و غرض از شرح این مقدمات اینست که بدانند که انسان در ابتدای فطرت مرتبه وسطی
دارد یعنی مرتبه او در مراتب کاینات افتاده است و او را اهمیت بارادت بمرتبه اعلی و
بطبیعت بمرتبه ادنی و در طبایع آنچه دیگر حیوانها را بدان احتیاج است مانند غذا که بدل ما یتحلل
یعنی بدل آنچه ازان بتحلیل رفته باشد بشود و موی و پشم که مضرت سرما و گرما را باز دارد و آلات
دفع که بدان منافی و معاند را از خود دور تواند کرد طبیعت بروفق مصلحت ساخته و پرداخته
است و ایشان را فارغ البال گردانیده و آنچه انسان را بآنچه ازین اسباب حاجتست
بتدبیر و تصرف و ارادت او حواله کرده است تا آنچه بهتر و انسب باشد و نه غذای او بی مشقت
زرع و درودن و نرم کردن و خمیر نمودن و پختن بدست می آید و نه لباسش بی پرداختن
و بافتن و دوختن و دباغی کردن میسر میشود و نه سلاحش بی گداختن و ساختن ابزار آن
بدست می آید و همچنانکه کمال هر نوع از انواع نبات و حیوان در فطرت او تقدیم یافته است
و در جبلت او مرکوز شده کمال انسان و شرف و فضیلت او حواله بفکر و عقل و فراست او
شده است و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان او را بدست او باز داده اند اگر بروفق

مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم جاری دارد و بتدریج بجانب علوم و معارف
و آداب گراید و شوقی که در طبیعت او بدریافت کمالات در آمده است او را بطریق
راست و مقصد درست از مرتبه بمرتبه پیاورد و از افقی بافقی برساند تا نور الهی و روشنی
غیبی بر و بتابد و همسایگی و نزدیکی مقربان عالم بالا بیابد و اگر در مرتبهٔ اول اقامت اختیار
کند و زمام کار خود را بدست طبیعت بدهد طبیعت او را از طریق مستقیم باز گرداند
و روی او را بجانب مرتبهٔ پست کند و شوقی فاسد و میلی تباه بشهوتهای زبون که در
طبایع بهایم می باشد بران اضافت شود تا روز بروز در طفل محیط زبون تر شود و در
ناکامی بماند و همچنین سنگی که از بالا بشیب گردانند باندک مدتی بدرجهٔ ادنی و مرتبه
پست برسد و این مقام هلاکت و معدوم شدنست و باین سبب که آدمی در ابتدای
خلقت افتاده این دو حالتست احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و حاکمان و معلمان
و راه نمایان تا بعضی بلطف و گروهی را بعنف از اختیار راه شقاوت و خسران
باز دارند و روی ایشان را بجانب سعادت ابدی و نیکوکاری سرمدی بگردانند و بتوسط
تعلیم و تادیب و هدایت بمرتبهٔ اعلی از مراتبی که مذکور شد برسانند همگنان را توفیق بان نوازی
باد **فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمالی و نقصانی** هست هر موجودی را از موجودات
عالم خواه نفیس باشد و خواه خسیس خواه لطیف باشد و خواه کثیف خاصیتی است که مخصوص
اوست و موجود دیگر با او دران شریک نیست و صفات و افعال دیگر است که موجودات
دیگر با او شریکند مثال شمشیر را خاصیتی است در تیزی و روانی بریدن که غیر ان از آلات
حرب را نیست و اسب را خاصیتی است در فرمان برداری سوار و سبکی در دویدن
که هیچ حیوان دیگر را با او دران شراکت نیست نهایتش شمشیر را با تیشه در شکستن
و اسب را با خر در بار کشیدن مشارکت هست و کمال هر چیز در انست که خاصیت مخصوص



خود را با تمام داشته باشد و نقصان او در آنکه خاصیت او در و ناقص باشد چنانکه شمشیر هر چند
تیزتر و روانی بریدن دران بیشتر باشد در باب خویش کاملتر باشد و اسب هر چند تیزرو
تر و در فرمان برداری سوار و خوش لگامی بهتر باشد بکمال خویش نزدیکتر باشد
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر کندی کند و بدشواری برد از ناقص دانند
و خاصیت اصلی را از و بگیرند و او را بجای آهن بکار برند و اگر اسب خوب نرود و فرمان
بردار سوار نباشد او را پالانی کنند و با خران همراه سازند و برین قیاس آدمی را
خاصیتی هست که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و قوتهای دیگر هست که بعضی حیوانات
دران با او شریکند و بعضی اصناف نباتات و جمادات نیز با او در بعضی ازان شرکت
دارند چنانچه شمهٔ از شرح ان پیشتر گفته شد اما ان خاصیت که مخصوص اوست و غیر
او را دران با او شراکت نیست معنی نطق است که او را بسبب ان ناطق میگویند و آن
نطق ظاهر نیست که بحرف زدن باشد چه لنگها در ازاء نطق باین معنی حاصل است و حرف
زدن حاصل نیست بلکه قوت دریافت معقولات هست که بان نیک را از بد و حسن را از
قبیح باز می شناسد و بر حسب ارادت خود در هر چیز تصرف میکند و بسبب ان قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت
پس هر که ان قوت را چنانکه باید بکار دارد و بجهد و سعی بفضیلتی که او را بواسطهٔ دست
اورد ان آفریده اند برسد هر آینه خیر و سعادتمند بوده باشد و اگر اهمال در رعایت
لوازم ان خاصیت نماید و سعی در بکمال رسانیدن ان نماید هر آینه شقی و بی سعادت باشد
و اگر انچه دران باب بر حیوانات شرکت دارد برو غالب شود و همت او همگی متوجه ان
باشد از مرتبهٔ خود که انسانیت فرود آید و بمرتبهٔ بهایم و حیوانات نزدیک گردد و آن چنان
باشد که برغبت او در بدست آوردن لذتهای جسمانی و شهوتهای بدنی که قوتهای جسمانی

وشهوتهای بدنی که قوتهای جسمانی باین مشتاق اند چون خوردن و آشامیدن
وجماع کردن بوده باشد و همت خود را بر قهر و غضب و انتقام که ثمره استیلای قوت
غضبیت مصروف دارد و حال آنکه دیگر حیوانات درین امور ازو کاملترند و بر مراد خویش
قادرتر چنانکه مشاهده میشود از سگ در حرص او بر خوردن و از خوک در شغف او بر [illegible]
دانهن و از شیر و پلنگ در قهر و غلبه و امثال ایشان از دیگر حیوانات درنده و بعض
مرغان شکاری و حیوانات آبی دیگران و چگونه عاقل راضی شود به در آمدن براهی
که چون غایت جهد خود را دران بکار برد بسگی نرسد و صاحب همت چون راضی
شود بطلب چیزی که اگر مدت عمر را دران صرف نماید با خوکی برابری نتواند کرد و دیگر
قوت غضبی اگر خویشتن را بکمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع برو پیشی داشته
باشد پس شرف و فضیلت او آنگاه از قوت بفعل آید که خود را از چنین خصلتهای دنیه
و حرصهای تباه پاک دارد چه طبیب تا ازالت علت نکند و دفع مرض نماید امید صحت
یافتن بیمار نتوان داشت و رنگرز تا جامه را از چرک خالی نیابد از رنگ درست نتواند
بر آورد و همچنین چون انسان نفس خود را از آنچه موجب نقص و نقصان حال اوست
بگرداند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف ملکی است مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات مقصوره دارد
آن قوت در تزاید شود مانند آتش که چون محل خود را از رطوبت خالی یابد زود
در شعله کشد و چون شعله کشد هر لحظه شعله او بیشتر شود و قوت سوزانیدن او زیادت
گردد تا مقتضای طبع خویش را بکمال رساند و همچنانکه نقصان را مراتبست بعضی بسبب
صرف ناکردن تمامی قوت فکر و اندیشه است در طلب آنچه مقصود است و بعضی بسبب
ضعف قوت فکر و اندیشه در طلب آن و بعضی بسبب میل نفس است بطرف آنچه





خلاف مطلوب است بواسطه غلبه قوت شهوت و غضب و در افتادن بلذات فانیه
جسمانی همچنین کمال را مراتبست زیادت از مراتب نقصان که تعبیر از آن گاه بسلامت
و سعادت می نمایند و گاه بملک باقی و سرور سرمدی و گاه بنعمت و رحمت و از او بعض
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی بلذتی که لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر که در تعریف نعمتهای بهشت نازل است یعنی
چیزی که هیچ چشمی آنرا ندیده است و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده
و هم برین منوال می افزاید تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال
او تعالی شانه پس هر کس بمکر و خدعیت طبیعت گرفتار شده از چنین مراتب شریفه
روی توجه بگرداند و در طلب امور خسیسه بی ثبات که در حقیقت مثل سرابست که تشنگان
بادیه جهالت خیال آب کرده اند سعی نماید سزاوار خشم و غضب معبود خویش بوده باشد
و استحقاق بیزاری بلاد و عباد و از دوری او از راحت و سعادت در دنیا و استحقاق
عقاب و عذاب الهی در آخرت را کسب کند همگنان را دوری از آن روزی باد بجاه
محمد سید العباد و آله و اولاده اشرف آل و اکرم اولاد و هینست بیان نقص و کمال نفس آدمی
بحسب این مقام والله الموفق **فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست**
و ذکر جمعی که مخالفت کرده اند چون در فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی هست
و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمالی تقدیم یافت واجب نمود که بیان آن کمال
بتفصیل نیز واقع شود تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در بدست آوردن آن
غایت سعی خود را بکار برند پس گوئیم هر موجودی که مرکب باشد یعنی اجزا داشته
باشد کمال او غیر کمال اجزای او باشد چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین است
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ است و چون آدمی مرکب است کمال او غیر کمال

اجزای اوست که پوست و استخوان و رگ و پی باشد و او را کمالی باشد که هیچ موجودی
با او در آن شرکت نباشد و کاملترین مردمان کسی باشد که قادرترین ایشان باشد
بر بدست آوردن آن کمال بی سستی و کاهلی در تحصیل آن و چون حال فضیلت و کمال
آدمی معلوم شود حال رذیلت و نقصان او که در مقابل آنست نیز معلوم گردد و کمال
انسان دو نوع باشد از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت یکی علمی که بآن تحصیل
علوم مینماید و یکی عملی که بآن مباشر عمل میشود و کمال قوت علمی آنست که شوق او بادراک
معارف و بدست آوردن علوم باشد و بر مقتضای آن شوق حقیقت موجودات را دریابد
که هر کدام در نفس امر چه چیز است و شریف کدام است و خسیس کدام و بعد از آن بمعرفت
مطلوب حقیقی و غرض اصلی که انتهای جمیع موجودات باوست تعالی شانه و جل برهانه
مشرف شود تا بعالم توحید و مقام اتحاد برسد و غبار حیرت و زنگ شک از آئینه
خاطر او زدوده شود و حکمت علمی تمام در بیان تفصیل این نوع کمال است و کمال
حکمت عملی آنست که اعمال و افعال بسبب دانستن آن نسق و نظام یابد و بنحوی بآن
قیام واقع شود که همه باهم متناسب و موافق باشند و بر یکدیگر غلبه و زیادتی نداشته
باشند تا بدین سبب اخلاق و اطوار آنکس مرضی خالق و پسندیده خلایق گردد
و بعد از آن بمرتبه اکمال و بکمال رسانیدن دیگران برسد و آن عبارت از تدبیر منازل
و مدنها باشد تا احوالی که جمعی را در آن مشارکت باشد نظام و نسق تواند یافت و
همگنان بسعادتی که در آن باهم شریک باشند توانند رسید پس کمال علمی بمنزله جان است
و کمال عملی بمنزله بدن و چنانچه بدن را بی جان ثبات و بقا نیست و جان را بی تن ظهور
و بروز نتواند بود علم بی عمل ضایع باشد و عمل بی علم باطل پس علم را مبدا باید دانست
و عمل را تمام باید نمود و کمالی که از هر دو ترکیب یافته باشد یعنی از علم و عمل مرتبه نور علی

نور



نور خواهد داشت و غرض و کمال در معنی نزدیک بهم اند و فرق میانه ایشان آنست
که کسی که اراده بوجود آوردن چیزی میکند تا آن چیز بوجود نیامده است غرض است
و چون بوجود آمد کمال چنانکه بنا که اراده ساختن خانه کرده مادام که خانه مذکور ساخته
نشده است و بوجود نیامده غرض اوست و چون بوجود آمد بکمال رسید پس انسان تا
مرتبه برسد و علم با عمل جمع شود و عمل وی پسندیده خالق و خلایق گردد و نفس
خویش عالمی شود و بر مثال شود بر مثال عالم کبیر و استحقاق آن یابد که او را عالم صغیر
گویند یعنی عالم کوچک پس دوست خدا گردد و از جمله اولیا شود و بسعادت ابدی
و نعیم سرمدی برسد و این مرتبه اعلی باشد که انسان را ممکن باشد بآن مرتبه رسیدن
و جمعی که فهم ایشان از دریافت این معنی کوتاهی کرده است حکم کرده اند بآنکه انسان بعد از
هم ریختن بدن و متفرق شدن اجزای او مطلق نیست میشود و از امر معاد و حشر و نشر
غافل مانده اند و همگی همت را مصروف استعمال لذتها و شهوتها داشته اند و گمان برده اند
که غرض از وجود انسان آنست که مباشر لذتها و شهوتها شوند و قوت متذکره و متفکره
بواسطه آن بایشان داده شده است که لذتی را که از خوردن یا آشامیدن یا جماع
کردن یافته باشند یاد آورند و جمیع فکر خود را بدست آوردن آن صرف نمایند پس
نفس آن نفاست را بجهت لذتهای بدین خساست واداشته باشند و ذات شریف
خود را که در شرافت و رتبت شریک ملاء اعلی است که عبارت از ملایکه مقرب اند در بندگی
خسیس ترین اشیا که نفس بهیمیت و سایر حیوانات با او در آن شریک اند واداشته
از منزل خود فرود آورده اند و این طریقه فرومایگانست و با این رای و طریقت نزدیکست آنچه
جمعی بر آن رفته اند که نعمتهای آن نشاه که قرآن بآن ناطقست از جنس لذات و شهوات
این جهانیست و بهشت عدن و قرب حضرت الهی را بر تحصیل طعامهای لذیذ و بدست

او ردن شربتهای خوشگوار و استیفای حظ از محبوبان صاحب جمال میدهند و در وقت
استجابت دعا همین امور را از خدای خود طلب مینمایند و اگر بعد از مدتی در مقام ترک
ان و باز داشتن خود از تحصیل ان در اهند بواسطه زیاده کردن مال نفع یافتن خود
و اندک نفع این سرای فانی را بر نعیم باقی اخروی رجحان میدهند و در حقیقت این
طایفه حریص ترین خلق باشند بزخارف دنیا و لذات و شهوات ان نه زاهد ترین
و قانع ترین ایشان و اگر در حضور ایشان از اوصاف ملاء اعلی و مقربان عالم بالا
حرفی مذکور شود و بشنوند که فرشتگان که نزدیکان حضرت حق اند ازین چرکنهای
کثیفه و لذات خسیسه منزه و مبرا هستند حکم بر علو مرتبه و تقدس ذات ایشان نکنند
و این را نقص دانند که باری تعالی که خالق و بوجود اورنده کاینات است منزه و متعالیست
از الایش این امور و لذات و شهوات و امثال ان بر رو ومنیت و ایشان با انکه در عقل
در عقل و تمیز شریک فرشتگانند درین امور خود را شریک سگ و خوک دانند و محل جمع
کردن این عقیدت باختیار این طریقت از عجایب عالم است و اگر فکری بصواب کنند
بر ایشان روشن شود که تا مبتلای گرسنگی مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت یابند و تا به
تشنگی بر ایشان روی نیارد از شربت اب سرد راحت نیابند و تا گرفتار امتلای منی در
اوعیه نشوند از لذت مجامعت بهره نیابند و تا رنج سرما و گرما نیابند از لباس
منتفع نشوند پس چون از انواع این امور که در حقیقت سبب شفا یافتن امراض باشد
و باعث سلامتی از الام اسایش یابند و بسبب انچه از شداید ان امراض خلاص شوند
طعم ان لذتها در مذاق ایشان جا کند و ان لذتها را کمال و سعادت خود شمرند و ازین
معنی غافل باشند که اگر شوق لذت طعام بر ایشان غالب باشد اول بالم گرسنگی
گرفتار شده باشند و اگر راحت سردی اب را طالب باشند بعد از تحمل مرض تشنگی طلب

کرده با



کرده باشند و هم برین نسبت و جالینوس حکیم گفته است که این جماعت خبیثان که تباه
ترین بشری اتصاف دارند چون کسی را بیابند که درین خصلت با ایشان شرکت
باعانت نموده و بر خیزند و بر مردم وانمایند که ایشان تنها باین طریقت در نیامده اند و چنان
دانند که چون جمعی از اصحاب درک و تمیز با ایشان در ان امر شریک باشند عذر ایشان
از در امدن باین طریقه خواسته خواهد شد و تشنیعی که ایشان را بران میکنند نقصان
خواهد یافت و این جماعت نو خیزان و تازه رسیدگان را تباه کنند و در خاطر ایشان
افکنند که حصول ملکی که میگویند حقیقی ندارد و اگر داشته باشد ممکن نیست که کسی بان برسد
و مردم چون بطبع مایل بطریقت ایشان اند این سخن را بهوای نفس خریدار شوند و باین سبب
اتباعان و گروندگان ایشان بسیار گردند و اگر کسی با ایشان بگوید که این لذتها بواسطه دفع
امراض بدن است چه بدن ادمی از چیزی چند که مخالف هم اند و در طبع با هم جنگ دارند ترکیب
یافته است و حکمت الهی تقاضای جمع شدن انها با هم کرده بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر
و بعضی خشک و بعضی نرم و بعضی درشت بمجرد زیادتی یکی خلل در بنیان بدن بهم میرسد
و بعلاج دوا محتاج میشود بعضی را بخوردن علاج می باید نمود و بعضی را باشامیدن و بعضی
بخوابیدن و بعضی را بجماع کردن و برین قیاس تا باعث این شود که بدن چندانکه ممکن باشد
باقی ماند و فرشتگان که مقربان حضرت حق اند از امثال این امراض عاری و خالی اند و حضرت
عزت که خالق عالم است از اتصاف باین اوصاف مقدس و متعالی و اگر اینها کمال می بود
ایشان ازان کناره نمیکردند و بان متصف میبودند و ایشان از کوری دیده باطن در مقابل
امده جواب میگویند که ما مسلم که فرشتگان از بنی نوع ما بهتر باشند که ما را متابعت ایشان
باید نمود چه در میان ما جمعی هستند که در شرف و مرتبه بر ایشان زیادتی دارند و خدا را با
بندگان نسبت دادن و او را جل جلاله طرف نسبت خود ساختن وجهی ندارد و ازین

بابت بحث و جدال نمایند و رای انکس را که با ایشان این سخن در پیش اورده است سفیه
و او را بهرزه‌گوی و سفاهت نسبت کنند و از همه عجیبتر انکه با چنین مذهبی سخیف و رای ناصواب
چون بشنوند که کسی ترک طریقت ایشان کرده است و از جمیع لذتها و شهوتها کناره
کرده و قناعت بکم خوردن و عدم التفات بدیگر مشتهیات را شعار خود ساخته با و میگروند
و او را صاحب کرامات و بزرگ اعتقاد میکنند بلکه میگویند که او یکی از اولیای خدا است
و خویشتن را نسبت با و شقی و بی سعادت میشمرند و سبب این معنی انکه سیرتی که ایشان
اختیار نموده اند مخالف سیرتیست که ایشان بر انند انست که با وجود سفاهت رای
و زشتی سیرت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف حاصل است و بالکلیه
از ایشان زایل نشده است و باستعانت و یاری ان بر فضیلت اهل حال و کرامت سیرت
نیکو وقوف می یابند و اکرام و احترام ایشان را رعایت میکنند و روشنتر دلیلی بر خفت
رای و سستی سخنان ایشان انست که اگرچه بواسطه غلبه نفس حیوانی بر نفس عاقله بر شهوات
جسمانی و امور ناپسند اقدام مینمایند اما بواسطه اثری که از قوت نفس عاقله در ایشان
باقی مانده است از ظاهر ساختن ان اعمال شرم میدارند و انرا بدیوار خانها و حجاب
تاریکی شبها از نظر مردم پوشیده و مستور میدارند و اگر احیانا کسی ان اعمال را از ایشان
مشاهده نماید از حیا و خجالت ایشان را حالتی دست میدهد که مرگ را ارزو و طلب میکنند مگر
کسی که زشتی طبع و سختی دل او بمرتبه رسیده باشد که قوت نفس و اثر ان بتمامی ازو زایل
شده باشد و بی شرمی و بی ازرمی عادت او گشته و امید از اصلاح او و دوری ان اعمال
ازو و دور داشتن خود منقطع ساخته اما قوم اول که هنوز اثر قوت عقل و حیا در ایشان
باقی است و امید رفع این مرض و اصلاح امدن اعمال خود دارند باید که اندیشه کنند که
جمیع مردم مباشرت اعمال جمیله و ارتکاب افعال نیکو را دوست میدارند پس البته

دربا



در مباشرت اعمال قبیحه و ارتکاب افعالی که از ان پیش مردم شرم باید داشت و از مخفی
بظاهر شدن ان نباید بود نقصانی خواهد بود در عقل انکس که باعث ان می شود و در دور ساختن
انرا از خود تا ممکن باشد واجب باید دانست و چون بعد از واقع شدن ان از نظر مردم پوشیده
باید داشت هیچ سری بهتر از ان نیست که میل انرا از دل خود دور کند و رغبت انرا بالکلیه
از خاطر بیرون نماید و اگر زشتی این سیرت بر کسی مخفی باشد و خواهد که بر و ظاهر شود
و بر سستی رای این جماعت مطلع گردد از ایشان بپرسد که اگر این افعال در حقیقت خوب
است چرا چون واقع شد پنهان داشتن ان را مستحسن می شمرند و اگر مخفی ندارند و بر ملا
این اقدام نماید بر بی شرمی او حمل میکنند چون بیند که در جواب ان خاموشی را اختیار کنند
و جواب معقولی از ان نتوانند گفت دلیلی روشن دارند بر زشتی این اعمال و همت بر زایل
ساختن ان از خود مصروف دارد و از خوردن و اشامیدن بان قدر که حفظ بدن
و صحت مزاج را بس باشد قناعت نماید و مطلب لذت نفس را نسازد بلکه بواسطه حفظ
صحت بدن و صحت مزاج طلب ان نماید که لذت تبعیت ان بهم میرسد و اگر اندکی
از ان تجاوز نماید بواسطه رعایت قدر و منزلت خود در میان مردم و احتراز از انکه بر خست
و بخل محمول نشود میتواند بود بشرط انکه غرض دیگر در ان منظور نباشد و باسراف و تبذیر
منجر نشود و از لباس انقدر که رفع مرض سرما و گرما نماید و عورت را پوشیده دارد
اکتفا کند و اگر از ان تجاوز نماید تا از حقارت و ملامت مردم خلاص شود روا بود بشرط
انکه باعث بران فخر کردن بر اقران و خودنمایی میان مردم نباشد و از حد اعتدال تجاوز
نماید و از مباشرت زنان بقدر انچه بواسطه حفظ بدن و وجود نسل در کار باشد تجویز نموده
است زیاده بران را مرتکب نشود که اگر از ان در گذرد از قانون سنت و طریق حکمت
دور باشد و بحرمت مردم و زنی که بنکاح و بعقد یا بملک در نیامده باشد دست

دراز می کنند و در مسکن و منزل و دیگر چیزها که بدان احتیاج باشد هم بدین طریق سلوک
نماید و از حد اعتدال تجاوز نماید بعد از آن در طلب سعادت و کسب فضیلت که انسانیت
بآن تمام میشود و نفس را بکمال خود میرساند سعی باید نمود و نقصان را بقدر امکان از
خود دور باید کرد و بعلمی مشغول باید شد که بواسطه آن پرده غفلتها و تاریکی شبهها
احتیاج نیفتد بالجمله در آدمی چنانچه گفته شد سه نفس موجود است اول که از دو دیگر مرتبه
فروتر است نفس بهیمی است دوم که در رتبه میانه واقع است نفس سبعیت که از آن نفس
غضبی نیز گویند سیم که اشرف از همه است نفس ملکیت و عنان اختیار را بدست او داده
اند که بهر جانب که خواهد در حرکت آید اگر خواهد بچراگاه بهایم یعنی حیوانات چرنده نزول کند
و یکی از ایشان شود و اگر خواهد بشتابی سباع یعنی حیوانات درنده را خوش کند و در میان
ایشان در آید و اگر خواهد بمنزلگاه فرشتگان و مرتبه بالا که عروج نماید و در رتبه ملکی بهم رسانند
و در قرآن مجید تعبیر از نفس بهیمی بنفس اماره شده است و از نفس سبعی بنفس لوامه و از نفس
ملکی بنفس مطمئنه نفس اماره آنکس را بارتکاب شهوات و اصرار بر آن میدارد و نفس
لوامه پشیمانی از آن و اقدام بتوبه و انابت را در نظر او زشت میسازد و نفس مطمئنه
بغیر از فعل جمیل یعنی نیکوئی کردار و اقدام باعمال خیر بچیزی راضی نمیشود و حکما گفته اند که از این
سه نفس یکی که نفس ملکی است صاحب فضیلت و ادب است و دوم که نفس سبعیت
هرچند صاحب فضیلت و ادب نیست اما قابل آنست که انرا بدست آورد و اطاعت و پیروی
استاد و معلم را لازم داند و سیم که نفس بهیمیت هم از فضل و ادب عاریست و هم قابل
آموختن آن نیست و حکمت در وجود آن آنست که قوام بدن که مرکب نفس ملکیت بآن بهم
میرسد چه غذا یافتن و غذا را جزو بدن کردن بآن میشود و بدن را آنقدر زمان که بکمال
خود که فضل و ادب است برسد باقی میدارد و حکمت در وجود نفس غضبی آنست که نفس

نرمی



بهیمی را زبون سازد و نگذارد که در کار خود قوت گیرد و تسلط و استیلای او کم شود و چون
صاحب اراده نیکوکاری نماید قدرت بر آن داشته باشد پس اگر در آن مقام شود
و غلبه نفس بهیمی که نفس شهوی عبارت از آنست منع آید از نفس سبعی استعانت و یاری
طلبد که او میتواند او را زبون و مقهور ساخت و اگر با وجود استعانت و طلب یاری نمودن
از و نفس شهوی غالب آید و زبون نفس سبعی نشود و البته خواهش او را بعمل باید آورد
اگر بعد از بعمل آوردن آن اظهار پشیمانی و ندامت از آن نماید در دعوی خود که محبت افعال
ملکیت دارد آنچه واقع شده است بواسطه غلبه نفس شهویت صادق باشد امید آن باشد
که آخر کار او صلاح آید و در پند و نصیحت او سعی باید نمود و الا که در دعوی دوستی افعال
ملکی صادق نباشد و حال او مثل حال کسی باشد که مدعی دوستی آن نیست بلکه زبون تر از آن
اگر بینای و نابینای در چاه عمیق افتند هر دو در هلاک شدن یک مرتبه داشته باشند و بینا
در معرض ملامت بیشتر آید و حکمای قدیم این سه نفس را بسه کس تشبیه کرده اند که در یکجا
جمع شده باشند فرشته و سگی و خوکی و کوشش داشته باشند که هر کدام بر دو ی
دیگر غالب آید بر ایشان حکومت داشته باشد و آدمی را باین سه نفس مختلف تشبیه کرده اند
بانسانی که بر حیوانی بقوت سوار باشد و سگی و یوزی با او سوار باشند و در طلب صید
بقصد شکار بیرون آیند اگر حکم را بانسان گذارند هر آینه بطریق عدالت با ایشان
سلوک خواهد کرد و از آب و علف ایشان خبردار خواهد بود و نخواهد گذاشت که از مری
آزار بایشان برسد و اگر یکی از آنها غالب شود شیوه عدالت در سلوک را پیش
نگیرد و بهر جانب آب و علف بیشتر باشد نفع خود را منظور داشته بآنجانب دویدن
گیرد و از حرکت در سراشیب و سربالا و جاهای بلند و پست هم خود را و هم یاران
خود را رنجه دارد و چون بعلف زاری برسد همه را خود تصرف کرده ایشان را بی بهره

گذارد و گاه باشد که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا چاههای هولناک
برسد و بصدمه یا افتادنی یا آفت دیگر کار اسب را تمام کند و اگر سبع غالب شود و
چون چشم او بر صیدی افتد بی‌پایی خود یا ران خود دران سوی برد و اسب را برنج بسیار
و رنج تعب حاصل آید و محتمل که وقت در افتادن او بحیوانی که صید خود کرده باشد زخمی
و جراحتی بجانب گران هلاک شوند اما اگر حکومت کسی را باشد که استحقاق حکومت
داشته باشد یعنی انسان همه ازین عوارض و آفات امین باشند و گفته اند حال این نفس
در ربط باهم و امتزاج با یکدیگر بر خلاف حال اجسام باشد چه گاه باشد که از حسن تدبیر نفس
ملکی اتحاد ایشان با یکدیگر لازم آید چنانچه گوئی همه در حقیقت یک چیز اند و آثار مختلف که
از هر کدام ممکن باشد که صادر شود چنان صادر شود که گوئی همه از یک قوت صادر میشود
و اصلا تزاحمی و مخالفتی در میان ایشان نباشد و ازینجاست که علما خلاف کرده اند در
انکه ایشان در حقیقت سه نفس اند یا سه قوت نفس اند و اگر حکومت مرجوع بنفس ملکی
نباشد خلاف و نزاع در میان ایشان بدید آید و هر ساعت زیاده می شده باشد و
بتبعیت شیطان و هوای نفس شعار ایشان باشد تا کار بهلاکت ایشان منجر شود و
هیچ حال تباه تر ازان نباشد همگنان را نجات ازان روزی باد

## فصل هفتم در بیان خیر و سعادت

چون هر فعلی که از انسان باختیار واقع میشود البته بواسطه فایده
و غرضیست که بران ترتیب یابد و خود را بکمال رسانیدن و سعی در بدست آوردن کمال
نمودن نیز فعلیست که از انسان واقع میشود پس البته بواسطه غرض و فایده خواهد بود
که بران مترتب میشود و غرض ازان چنانچه پیشتر گفته شد سعادت است که خیر او در انست
پس اولی انست که در معنی خیر و سعادت سخن رود تا از معرفت آن ناقصان را شوقی در طلب
کمال بهم رسد و کاملان را فرح و مسرتی روی دهد که باچنین مرتبه رسیده اند و حکیم

ارسطا



ارسطاطالیس در کتابی که در علم اخلاق نوشته است افتتاح باین فصل کرده است تحقیق
رای صواب انست که او اختیار نموده چه در دو کرت اول تصور فایده هر کسی کند شروع
در ساختن ان نکند و همچنین ارباب صناعت دیگر تا فایده عمل خود را بتمامی در خیال
نیاورند ابتدا بعمل خود نکنند پس چون فایده این علم و غرضی که بران مترتب است چنانچه
دانسته شد خود بخیر و سعادتست اول معنی خیر و سعادت را باید دانست بعد ازان
شروع دران کرد و استاد ابو علی در کتاب طهارت که این کتاب ترجمه انست گفته است
من این فصل را که در بیان معنی خیر و سعادتست نه بواسطه ان در کتاب خود اورده ام که
جمعی که سیرت ایشان میل بشهوات باشد و رغبت بان بر طبع ایشان غالب باشد
ازان باز ایستند بلکه از جهت ان اورده ام که این معنی بگوش ایشان بخورد و بدانند
که ایشان را انچنین مرتبه هست و میتوانند بان مرتبه رسید تا شوق رسیدن بان
در ایشان بدید آید بعد ازان اگر توفیق یاری نماید بان درجه برسند و الا ما کار خود
کرده باشیم و او رحمه الله بعد در اول فصل مذکور فرق میان خیر و سعادت را بیان کرده است
و رای حکمای پیشین را دران نقل کرده بعد ازان رای حکمای زمان خود را و انچه مقتضای
عقل او بوده ذکر کرده است و خلاصه انچه او بیان نموده است انست که حکمای پیشین گفته اند
که خیر بمعنی کلی بر دو نوع است یکی نیک مطلق که عبارت از وجود موجودست چه وجود
ازین جهت که وجود است نیک مطلق و خیر محض است و جمیع چیزهائی که موجود اند دران شرکت
دارند دیگری انکه نیک بودن ان بسبب خیر مطلق است که در وصول بخیر مطلق نافع باشد
و سعادت نیز از قسم خیرست و لیکن بنسبت بهر شخص متفاوت باشد و ان رسیدن
ان شخص است بکمالی که باراده او باشد بکمالی که مناسب حال اوست پس ازین روی سعادت
هر شخص غیر سعادت شخص دیگر باشد و خیر در جمیع مردم یکسان باشد و جمعی از حکما [illegible]

دیگر نیز اطلاق لفظ سعادت کرده اند و این اطلاق درست نیست مگر بطریق مجاز چه رسیدن
حیوانات بکمال خود نه بسبب رای و فکری باشد که دران بکار برند بلکه بسبب استعدادی
باشد که بقوت طبیعت یافته اند و سعی حیوانات در رسیدن بان درجه باراده و اختیار
نیست و دانسته شد که سعادت انست که بسعی که باراده و اختیار باشد بکمال رسند پس
کمال ایشان یعنی انچه بعض حیوانات را بهم رسد از نیکوئی غذا و شراب و راحت و اسایش
و امثال ان سعادت حقیقی نباشد بلکه ان چیزهائی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و اما
اینکه گفتیم که خیر مطلق یک معنیست که جمیع مردم دران شریک اند انست که هر حرکتی که میکنند
از جهت رسیدن بمقصدیست و هر فعلی که بعمل می ارند از جهت حصول فایده و غرضی است
و نزد عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بسیار کند نه از برای غرضی و حاصل شدن فایده
چه اگر چنان باشد هر اینه فاعل فعل عبث باشد و عقل ان را قبیح شمرد پس اگر ان غرض
و فایده در نفس خود خیر نباشد اما سبب باشد در حاصل شدن خیری ان خیر باضافه باشد
نه خیر مطلق و چون فکر و میل جمیع عاقلان متوجه خیر مطلق است واجب باشد معرفت ان تا
همه کس همت در طلب ان بکار برند و از توجه بخیرهای پراکنده اضافی احتراز نمایند و از
غلط ایمن شوند و چیزی که خیر نباشد بخیر نشمرند از حکیم ارسطاطالیس نقل کرده اند که او خیر را
بر چهار وجه قسمت کرده است که بعضی شریف باشد یعنی بذات خود شرافت داشته باشد
و شریف بودن چیزهای دیگر از و بهم رسد و ان دو چیز است عقل و حکمت و بعضی قابل
سپاس و مدح باشد و ان انواع کمالات و تمام افعال حمیده و صفات نیکو باشد
و بعضی خیر بودن ان بقوت باشد یعنی استعداد ان داشته باشد که بعد ازین خیر شود مثل
استعداد فضایل و کمالات که در فطرت اکثر افراد انسان است و بعضی نافع باشد در
حصول خیر و اینها خیرهائی بود که بذات خود مطلوب نباشد اما بواسطه رسیدن بخیر دیگر

مطلوب



مطلوب باشد مثل غنا و توانگری که بواسطه رفاهیت در معاش مطلوب شده است
و بوجهی دیگر خیر یا بنهایت رسیده باشد یا بنهایت نرسیده باشد و انچه بنهایت رسیده
باشد یا تمام باشد یا نا تمام تمام سعادتیست که زیاده بران مقصود نباشد و نا تمام انکه صاحبش
طالب زیاده بران باشد مثل صحت و توانگری که چون حاصل شود صاحبش بان اکتفا نکند
بلکه زیاده بران طلب کند و انچه بنهایت نرسد مثل اموختن علم و کسب کمال که هر چند تحصیل
او رفته زیاده بران ممکن باشد و بوجهی دیگر یا نفسانی باشد مثل دریافت معقولات
یا بدنی مثل صحت بدن و صحت مزاج یا خارج از هر دو مثل خدم و حشم و مالداری و امثال
ان و بعضی معقول باشد مثل دریافت امور نیک و حل مشکلات مسایل و بعض محسوس مثل
دیدن سبزه و اب روان و شنیدن نغمه خوب و نواهای خوش و امثال ان و اما سعادت
قسمت ان از انچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدیم که در زمان پیش بوده اند مثل
فیثاغورث و بقراط و افلاطون و غیر ایشان سعادت را راجع بنفس داشته اند و بدن را
از ان بهره و نصیبی نداده اند و رای همه بران قرار گرفته است که مدار سعادت بر چهار فضیلت
است که ان حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است چنانچه در قسم دوم ازین مقالت
اکثر شرح ان خواهد بود و گفته اند که در بهم رسیدن سعادت این فضیلتها کافیست و بفضیلتهای
دیگر بدنی و غیر بدنی حاجت نیست چه اگر صاحب فضیلتهای مذکوره الم و نشان و فقیر و
بی چیز یا ناقص اعضا باشد یا بمرضها و محنتها گرفتار گردد ضرری از ان بسعادت او نمیرسد
مگر مرضی که نفس را از کار خود باز دارد مثل خرف و خبل عقل و کندی ذهن که بسبب ان بدست
اوردن کمالات نفسانی ممکن نباشد و برین معنی همه اتفاق دارند بسبب انکه بدن پیش
ایشان الت نفس است و حقیقت انسان عبارت از نفس ناطقه اوست و جماعتی از حکما
که بعد از ارسطاطالیس بوده اند و بعضی از طبیبان که بدن را جزوی از اجزای ادمی میدانند

سعادت را دو قسم کرده اند نفسانی و جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت
جسمانی جمع نشود سعادت تام بهم نمیرسد و چیزهایی که خارج بدن باشد و بخت
و اتفاق تعلق داشته باشد در تحت قسم جسمانی شمرده اند و این رای پیش محققین
حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقای نمی باشد و فکر و تدبیر را در حصول
آن دخلی نیست پس سعادت که شریفترین چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و مبرا
چگونه بچیزی که خسیس ترین چیزهاست که آن لذتهای جسمانیست بهم رسد اما ارسطاطالیس
چون دید که مردم را درین باب اختلاف بسیارست و در معنی سعادت و هم آن
حیرت تمام دارند درویش سعادت خود را در توانگری میدانند و بیمار در صحت و ذلیل
و بی قدر در جاه و رفعت و حریص شهوت در راندن شهوت و عاشق در وصال معشوق
و برین قیاس واجب دانست که مراتب هر صنف از مردم را بحسب آنچه مقتضای عقل
ایشان باشد رعایت کند بواسطه آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش نسبت
بشخصی معین سعادتی باشد خاص و نظر حکیم می باید بر سعادت عام باشد که شامل باشد
جمیع سعادتها را پس ازین جهت تمام سعادتها را بر پنج قسم مقرر کرد قسم اول آنچه
تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد قسم دوم آنچه تعلق بمال و اعوان
و انصار دارد تا بدو آن کرم و سخاوت و دیگر افعال جمیله که باعث آن باشد که او را مدح
و ستایش کنند ازو صادر شود قسم سیم آنچه تعلق بذکر خیر و نام نیک دارد تا بسبب
آن همه کس نام او را به نیکی برد و مدح و ثنای او در میان مردم شایع شود قسم چهارم
آنچه تعلق به برآوردن حاجات مردم و برآمدن آرزوها و مرادها دارد قسم پنجم آنچه تعلق
برای صواب و تدبیر درست و حسن عقیده دارد پس هر که این پنج قسم سعادت او را حاصل
باشد سعادتمند کامل او باشد و چون در بعضی ازین اقسام کوتاهی داشته باشد بقدر

آن



آن کوتاهی در سعادت ناقص باشد و همین حکیم گوید که دشوار باشد که کسی افعال نیکو ازو
صادر شود و لی امری که ماده آن باشد مثل فراخ دستی و اعوان و انصار بسیار و بخت
بیدار و امثال آن و با جمله سعادت تمام عطیتیست عظیم و موهبتیست بزرگ که از جانب
حضرت عزت تعالی شانه نسبت بانسان کامل عنایت میشود و خلاف شده
است میان حکما در آنکه سعادت تمام که انسان کامل را می باشد در ایام حیات او
حاصل میتواند شد یا بعد از وفات او را حاصل میشود و طایفه از حکمای متقدمین که
بدن را از آن نصیبی ندیده اند گفته اند که مادام که نفس ببدن متصل باشد و بآلایش طبیعت
و کدورت جسمانیت و احتیاج بچیزهای بسیار سعادتمند تمام نتواند بود چون ازین کدورتها
کناره گزیند و بصفای خاطر و لطافت جوهر نفس قابل انوار الهی گردد و او را عقل کامل
توان گفت در خور آن گردد که سعادتمند حقیقی باشد پس سعادتمند حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود نه در ایام حیات و ارسطاطالیس و جمعی که تابع اویند گفته اند
بسیار قبیح و ناخوش بود که گوییم شخصی که درین عالم معتقد رای حق باشد و بر اعمال نیک
مداومت داشته باشد و جامع انواع فضایل باشد و هدایت کننده و براه راست
آرنده مردم باشد و باخلاق خدا موصوف و بهدایت اصناف کاینات مشغول با این
شرف و منقبت در سعادت ناقص باشد و چون بمیرد و این افعال ازو بر طرف
شود سعادتمند تمام گردد و رای ایشان اینست که سعادت بر چند درجه و مرتبه باشد و فرا
خور سعی آدمی در بدست آوردن آن کم کم حاصل می شود و چون سعی او بکمال برسد و بدرجه
اعلی فایز شود سعادتمند تمام گردد و اگر چه در قید حیات باشد و چون این مرتبه او را حاصل
شود به از هم ریختن بدن و زایل شدن حیات بر طرف نشود و چون متاخران حکما درین
دو طریق نظر افکندند و آنرا با قواعد حکمت و قوانین عقل سنجیدند گفتند آدمی را فضیلتی می

باشد روحانی که او را بان ملایکه کرام مناسبت بهم میرسد و فضیلتی می باشد جسمانی
که او را با حیوانات چرنده و درنده شرکت و از جهت انکه قابلیت دریافت فضیلت
روحانی بهم رسد روزی چند بفضیلت جسمانی مشغول میباید بود و انرا ترتیب میکرد
و نظام میداد تا بفضیلت روحانی برسد و بعالم بالا انتقال یابد و همیشه در صحبت مقربان
عالم بالا بوده باشد و مراد ایشان بعالم بالا و سفلی نه بلندی و پستی مکانیست بحسب
حس بلکه هر چه محسوس شد پیش ایشان پست باشد و اگرچه در مکان بلند باشد
و هر چه معقول باشد بلند باشد هر چند بحسب حس در مکان پست باشد و ادمی مادام
که درین عالم باشد رسیدن او بسعادت تام موقوف باشد بر بدست امدن هر دو فضیلت
تا هم چیزهای که در رسیدن بسعادت ابدی نفع داشته باشد او را حاصل باشد و هم
بملاحظه امور جسمانی بصحبت مقربان عالم بالا مایل گردد و این مرتبه اول باشد از مراتب
سعادت پس چون ازین دنیا انتقال نماید از سعادتهای بدنی مستغنی شود و سعادت
او مخصوص بمشاهده جمال مقدس کروبیان عالم بالا گردد و مستغرق دریای قرب الهی
شود و باوصاف ذوالجلالی در اید بمرتبه دوم از مراتب سعادت برسد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است یکی مرتبه اولی و ان جمعی را باشد که در مرتبه جسمانیها
باشند فضیلت جسمانی در ایشان بکمال باشد و از غلبه شوق که بر ظاهر و باطن ایشان
غالب باشد همیشه در اطراف و جوانب ان عالم خیزند و در حرکت باشند دوم مرتبه اعلی ان
جماعتی را باشد که در مرتبه روحانیها باشند و سعادتهای ان مرتبه بالفعل در ایشان
حاصل باشد و از کار ساختن نفس خود که لازم بدن است و بنظام ارندهٔ امور اهل
عالم نهایت شوق داشته باشند و مع ذلک تفکر کردن در دلایل قدرت الهی
و واقف شدن بر علامات حکمت نامتناهی بقدر طاقت بشری مشغول باشند

وازان



وازان هم نهایت مسرت و خوشحالی داشته باشند و هر که ازین دو مرتبه خارج
افتد از نوع انسانی بر امده در زمرهٔ حیوانات چرنده و درامده باشند اولئک کالانعام
بل هم اضل چه حیوانات مذکور در معرض این دو مرتبه در نیامده اند و بسبب خساست
نفس و دنائت همت ازان دور افتاده بلکه هر طایفه از ایشان بقدر استعدادی که در
ابتدای خلقت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و انسان را بر خلاف این راه رسیدن
بکمال بر ایشان گشاده است و اسباب رسیدن بان را با ایشان نموده بلکه طرف خلاف
ازا شعار خود ساخته و روزگاری در کار زمودن قوتهای شریفه در امور خسیسه گذ
رانیده اند پس حیوانات را در محرومی از پیوستن بارواح مقدسه و رسیدن بسعا
دتهای کامله عذر واضح است و این جماعت را استحقاق ملامت و مذمت حاصل چنانچه
گفته اند که بینا و نابینا چون از جاده راه بیرون روند و در چاه افتند هر چند هر دو در
چاه افتند هر چند هر دو در هلاکت شریک اند اما بینا را مردم ملامت کنند و نابینا را
معذور دارند پس ظاهر شد که سعادت انسان دو مرتبه دارد در مرتبه اول از الم و حزن
خالی نباشد چه بسبب محرومی از رسیدن بدرجه کمال و چه از هم مشغولی بلذتهای
جسمانی و ملایمات طبیعی پس ان سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل
مرتبه دوم را حاصل باشد که ازین نقصها خالی اند و بروشنی انوار الهی و فیض اثار صبح
او نورانی و هر که بدین منزلت برسد هر اینه بنهایت مراتب سعادت رسیده باشد
پس او در محرومی قرب الهی متالم باشد نه از فوت شدن لذتهای جسمانی و بغیر انچه
مقرون برضای الهی باشد چیزی از وی صادر نشود و فریب طبیعت دیگر هوای نفس
و شهوت را در و اثر نباشد پس نه از فوت محبوبی غمگین شود و نه بظفر بر مرادی خوشحال
گردد و در فصلی از کتابی که ارسطاطالیس در فضایل نفس تصنیف کرده است وشان

دمشقی نیز از زبان یونانی بعربی نقل نموده و استاد ابو علی ان فصل را بعینه در کتاب طهارت
که این کتاب ترجمه آنست آورده و ذکر این دو مرتبه کرده است و ما ان فصل را بعینه بفارسی
نقل کردهایم و ان اینست اول مراتب فضیلتی که از سعادت نام کرده اند انست که انکس
همگی همت خود را بران بگمارد که آنچه صلاح خود را دران داند بعمل آورد و درین حال بواسطه
اقتضای طبیعت بشری او را از دراقتادن ببعض خواهشهای نفس چاره نباشد تا هیئتش
میباید حد اعتدال را دران نگاه دارد و از افراط دران خود را نگهدارد و خود را بآنچه بران
اقدام باید نمود ترددی نکند و از آنچه از ان احتراز باید نمود چه امور او هرچند پی دراقتادن
بدنهای حسی صورت نه بندد اما تدبیر صواب مقدمت او بدون فضیلت سعادت بکار
برد و از فکر و تامل دران بیرون نیاید پس مرتبه دوم بود و ان چنان بود که همت خود او
امری که در اصلاح امدن حال و نفس او بهتر باشد صرف نماید بی انکه الوده هوا و خواهشهای
جسمانی باشد مگر آنچه ضروری و ناگزیر ان باشد مثل خوردن و اشامیدن ضروری که بقای
حیات بدون ان میسر نیست و جماع کردنی که بدون آن بقای نوع واقع نتواند شد
فضیلت مردم درین دو نوع نیز متفاوت باشد چه مراتب و منازل این دو نوع بسیار است
بعضی از بعضی بلندتر و سبب بسیاری مراتب ان چند چیز تواند بود اول اختلاف طبایع
دوم اختلاف عادات سیم تفاوت مرتبه در علم و معرفت و فهم چهارم اختلاف همتها
و مذاهب پنجم تفاوتی که در شوق کامل و تحمل مشقت در طلب ان پیدا شود گاه از جهت
اختلاف بخت و اتفاق نیز پیدا شود و انتقال از اخرین مراتب این قسم فضیلت بفضیلت
الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات بامور اینده باشد و نه متابعت امور گذشته
و نه میل بدوری و نه رغبت بنزدیکی و نه ترس از امری و نه شوق و شعف بچیزی بلکه بعقل
خود متصرف باشد و در مرتبه اعلای فضایل ان صرف همت باشد در امور الهی و طلب





ان بی انتظار عوضی و این مرتبت نیز در اشخاص مردم مختلف افتد بواسطه اختلاف شوقها
و همتهای ایشان و اقتدا کردن بافعال او تعالی وحده العزیز تا آنکه افعال انکس همه
الهی شود و غرض از بفعل آوردن افعال نفس فعل باشد نه چیز دیگر و چون افعال آدمی
همه الهی شود خواهشهای طبیعت و خیالاتی که او را بسبب نفس بهیمی و سبعی
روی نموده بود بالکلیه برطرف شود پس او را هیچ ارادتی سوای فعلی که مطلوب
او باشد باقی نماند و غرض او در هر فعلی بغیر ذات ان فعل نباشد و این حال آخر مراتب
فضایل باشد که مردم درین مرتبه اقتدا کننده بافعال الهی یعنی چنانچه افعال الهی بواسطه
طلب عوضی یا غرض نفعی که باو تعالی شانه عاید شود نباشد و منظور او نفعی در افعالی
که از و واقع شود نباشد که باو عاید شود پس فعل مردم درین حال خیر محض و محض حکمت باشد
نه بواسطه منفعتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی اینست منتهای سعادت نهایتش
آدمی باین درجه نرسد تا جملگی ارادتهای خود را که تعلق بامور بیرونی دارد از خود دور نکند
و تا درون او از محبت الهی ممتلی نگردد و با فعال الهی اشنا نشود و این امتلا و اشنایی
بعد ازان تواند بود که از اموری که مقتضای طبیعت باشد صافی شود و خود را ازان بالکلیه
باز دارد و تا اینجا خلاصه سخن حکیم است و در ضمن ان فواید بسیار مندرج والله الهادی
و میباید دانست که جمعی را که در مقام اصلاح بعض قوای خود در ایند و بعضی را بخواهش
ایشان واگذارند سعادت حاصل نیاید چنانکه تدبیر بدنیه و منزل که عبارت از نگاه
احوال اهل شهر و منزل است چنانچه در مقاله دوم بتفصیل مذکور خواهد شد بروجه کمال
که باعث ضبط احوال ایشان باشد بنگاه داشتن جمعی دون جمعی یا در وقتی صورت نبندد
و حکیم ارسطاطالیس این معنی مثل زده است بانکه خطاف که عبارت از مرغیست که
چون پیدا شد علامت فصل بهار است بمجرد آنکه یک خطاف یا دو خطاف پیدا شود

و وقت دیگر باید شود جازم بامدن بهار نتوان شد و بمجرد انکه در اواخر زمستان
مثلا یک روز یا دو روز در هوا گرمی ظاهر شود بتغییر فصل نتوان کرد تا چند روز متعاقب
بران متابعت نباشد پس طالب سعادت می باید که طلب لذتی را که در سیرت حکمت باشد
شعار خود سازد و بران سیرت دوام و ثبات ورزد چه سعادتمند تمام ان وقت
باشد که سعادت او را زوالی و انتقالی دست ندهد و از فرود آمدن و کم شدن امین باشد
و تغییر احوال گردش روزگار باعث تغیر و تنقص ان نتواند شد و اگر چه صاحب سعادت
مادام که درین عالم باشد بخواهش طبیعت گرفتار باشد و سعد و نحس اجرام و کواکب بدو
او در راه دهد باشد و در محنتها و مصیبتها و تحمل مشقتها شریک دیگر ابنای جنس خود باشد نهایتش
این احوال او را خوار و ذلیل نگردانند و ببرکت سعادتی که بدست اورده است مشقت و تعبی
که دیگران را درین امور باشد او را نباشد پس نه اضطراب و نه ضجر او را بهم رسد و نه بیباکی
و بی صبری از و بوقوع اید و اگر چه مصیبتها و المها که او را روی دهد مثل مصیبتها و المهای
ایوب پیغمبر باشد و ارسطاطالیس حکیم گفته است که سعادت چیز ثابتی باشد که تغییر و زوال
بان راه نباشد اگر چه صاحب ان بمصیبتهای عظیم مبتلا گردد چنانچه از حال بریامس
که بزبان ایشان نام ایوب پیغمبر است گفته اند و اگر چنین شخصی در اثنای ان الم و مصیبت
بمیرد مردم او را سعادتمند شمرند پس بنابرین کسی را سعادتمند نتوان گفت تا معلوم نشود
که حال او در اخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن خوب نیست بعد ازان در جواب این شبهت گفته
است که سیرت مردم چون ستوده باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که
مناسب ان حال باشد ازو صادر شود مانند صبر در وقت شدت و سخاوت در حال
توانگری و برین قیاس تا در همه احوال سعادتمند باشد و چون چنین باشد اگر نحوستی
عظیم برو روا دارد و بصبر و مدارا پیش اید چه اگر بخلاف این کند سعادت او نقصان پذیرد

دون



و حزن و اندوه او زیادت گردد و احوال نیکو شوانند از و بعمل امد و اگر بر سبیل اتفاق
بعمل اید حسن و صفای ان زیادت باشد چه برداشت مصیبتهای عظیم و خود شمردن
واقعهای صعب که نه از جهت نقصان فطرت باشد بلکه از غایت نیکویی ذات
و بزرگواری نفس و بلندی همت باشد نیکوترین سیرتی باشد و چون برین وجه بعمل اید
سعادت تمام باشد و هرگز سعادتمند تمام شقی نشود و در هیچ حال ارتکاب فعل نکند
و چون چنین باشد همیشه بر سعادت خود باقی ماند و اگر مصیبتها و المها که بایوب پیغمبر رسید
باو برسد تا اینجا سخن حکیم بود و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل اید که صاحبش از لذتی
که بر سیرت حکمت باشد بهره مند باشد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح
لذتی که ارباب سعادت را می باشد بانچه گفته شد اضافت کنیم تا این باب در نوع خود
تمام باشد پس گوییم سیرتهای اصناف مردم از سه نوع بیرون نیست اول سیرت
لذت که خواهشهای نفس شهوی بواسطه ان بعمل اید دوم سیرت کرامت و بزرگواری
سیم سیرت حکمت که اشرف و افضل سیرتهاست و چون لذت هر کس بدست اوردن
مطلوب خویش باشد چنانچه لذت عادل در عدالت باشد و لذت حکیم در حکمت پس فاضل را
مطلب دریافت فضیلت باشد و حصول فضیلت پیش او لذیذترین چیزها باشد
و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس اینست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت ان بدیگر سعادتها احتیاج
افتد و الا شرف ان پوشیده ماند بعد از انکه قدرت بر اظهار ان بهم رسانید لذت
او لذت کامل باشد و سرور او سرور حقیقی و محبت کمال که در دل او باشد زیاده شود
تا بحد عشق و شیفتگی برسد و تمکن دارد که نفس او که در ملک بدن او سلطان عادل است
مسخر سلطان شکم و فرج گردد و شریفترین اجزا خدمت خسیس ترین اجزا نماید و میل بدنیا

شهوی مانند خوردن و آشامیدن و جماع کردن که دیگر حیوانات را با او در آن شرکت
نماید چه آن لذتهای حسی در معرض زوال و فنا و تواتر و بسیار شدن آن باعث ملالت
طبع و مورث الم و کلفت و لذت عقلی برخلاف آن پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست
و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی را در نیافته باشد چگونه بآن مایل تواند شد و تا لذت
ذاتی را فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و سعادت تام اطلاع نیابد
نشاط و فرح او بآن صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که از اذر لوحها و معبدها
ثبت میکرده اند و آن آنست که فرشته که موکل دنیاست میگوید که در دنیا چیزی خیر است
و شری است و چیزی است که نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
از شر من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و من او را
یکبارگی نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم بروزگار دراز و اگر کسی درین مثل تأمل
نماید بر معانی سابق که گذشت آگاهی یابد و اما شرح لذت سعادت بباید دانست که لذت
دو نوع باشد یکی فعلی که کار آنکس باشد مانند لذت مردان از مباشرت زنان و یکی
انفعالی که کار برعکس باشد مانند لذت زنان از صحبت مردان و لذت فعلی قوی تر باشد
جهت آنکه زود متغیر و متبدل نشود و لذت انفعالی زود زوال پذیرد و از حادث شدن
امور مختلف متغیر شود و پس لذتهای حیوانی و حسی از قبیل لذتهای انفعالی باشد چه زوال
و تغیر را بآن راه باشد و نقصان پذیرد و همان لذتها بعینه چنانچه گذشت در وقتی الام
گردد و مکروه طبع شود و لذتهای عقلی برخلاف آنست چه آن ذاتیست نه عرضی عقلیست نه حسی
الهی است نه حیوانی و از اینجاست که حکما گفته اند که لذت عقلی صاحبش را از نقصان بکمال
رساند و از بیماری بصحت آورد و از رذیلت بفضیلت کشاند و حال این دو نوع لذت در ابتدا
و انتها مختلف باشد اما لذت حسی در ابتدا به نزدیک طبیعت مرغوب باشد و شوق آن بواسطه



استیلای قوت حیوانی زیاده باشد و چون مشغولی بآن امتداد یابد کراهت طبیعت
روی نماید و بسا باشد که قوت غریزی از دور افتادن بآن کم شود و بسبب آن قبیح و مستهجن
شمرد و ننگ را بر سنید و چون آن بنهایت رسد لذت مطلق برطرف شود و چون نظر بعاقبت
بنگرد زشتی و فضیحت آن اعمال بر او ظاهر شود و زبونی عاقبتش را دریابد و لذت عقلی بخلاف
این لذت باشد هم در ابتدا و هم در انتها چه در ابتدا بصبر و ریاضت و مشقت بدست آرد
و بعد از بدست آمدن حسن و صفا و شرف و فضل آن بر او ظاهر شود و لذتی که ورای
جمیع لذتهاست روی نماید و عاقبت محمود او را روزی گردد و چون بدین مرتبه رسید
اگر این سیرت را از دست گذارد و بر طریقی که موجب سعادت باشد و مخالفت
آن تقاضای شقاوت کند ترتیب یافته باشد سعادتمند تمام باشد و چون معلوم شد
که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق بگرفتن و قبول کردن
دارد لذت فعلی تعلق بدادن و بذل کردن داشته باشد و از اینجا معلوم شود که سعادت لازم
دارد جود و سخاوت را و تمامی لذت آن در فاش کردن فضیلت و ظاهر نمودن حکمت
باشد چنانکه نهایت لذت خوش نویس در ظاهر نمودن خط خوب باشد و نهایت
لذت خوش خوان در ظاهر ساختن آواز خوش و جود و بذل سعیدترین چیزها و شریفترین
خوبیها باشد چه جود اینجا عبارت از بذل حکمت و فاش کردن فضیلت باشد که تعبیر از او
بجود حقیقی میکنند و در نهایت شرف منزلت و بلندی مرتبت میدانند نه جود مجازی
که عبارت از بذل مال و ملک است چه از این مرتبت و منزلت نیست بواسطه آنکه اموال
و اسباب دنیا به بذل دادن کم میشود و اسراف و تبذیر در آن باعث حبط الهی و نیستی
و ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و اسراف بیشتر افتد زیادت شود و از
نقصان و زوال ایمن باشد و ماده جود مجازی که مال و اسباب دنیا باشد در معرض نقص

و غرق شدن و نهب و غارت و تسلط دزدان باشد و ما دام که وجود حقیقی که حکمت و فضیلت است
ازین قسم آفات و عوارض محفوظ باشد و چون حال لذت سعادت ازین بیان معلوم شد
الم شقاوت برخلاف آن باشد و حکما را خلافست در آنکه سعادت را مدح میتوان کرد یا نه
حکیم ارسطاطالیس را اعتقاد آنست که چیزهایی که در نهایت فضیلت و کرامت باشد
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بآن مدح باید کرد و ستایش باری سبحانه و تعالی و
خیر مطلق را که فیض ذات مقدس اوست مدح نتوان گفت بلکه مدح چیزهای دیگر بنسبت با او
بایشان توان نمود مثل آنکه فلان مرد ربانیست یا متخلق باخلاق الهیست و افعال فلان
مقرون بخیرست و فلان صفت خیر اتصاف دارد چه ذات و صفات الهی را مبدای
مرتبه زیاده برآنست که در معرض مدح او توان در آمد پس آنچه نسبت با او واقع تمجید است
یعنی ذکر بزرگی و جلالت او نه مدح او و همچنین سعادت تام را که عبارتست از خیر مطلق است
نتوان مدح نمود و آنچه نسبت با او واقع شود تمجید باید دانست و مردم را بسعادت
یا صفتی که او را بسعادت برساند مدح توان گفت چنانچه بعدالت که باعث بران سعادت
باشد مدح کنند و همچنین بفضیلت و حکمت پس معلوم شد که سعادت سبب مدح است
نه سزاوار مدح والله الموفق والمعین قسم دوم در مقاصد این کتاب و آن مشتملست
بر ده فصل **فصل اول در بیان معنی خلق** و حقیقت آن بدانکه خلق کیفیتست از کیفیتهای
نفس یعنی صفتیست از صفات او که باعث صادر شدن افعالست از وی بی آنکه محتاج
فکری و اندیشه در آن باشد و در علم حکمت روشن شده است که از کیفیتها و صفات نفس آنچه
زود برطرف میشود و ثبات و بقایی ندارد و آنرا حال میگویند و آنچه در نفس راسخ و بر
قرارست و دیر برطرف میشود آنرا ملکه میخوانند و این ملکه حقیقت خلق است و سبب
بهم رسیدن آن در نفس یکی از دو چیزست اول طبیعت و آن چنان باشد که مزاج و طبیعت

شخصی



شخصی تقاضای آن کند که برحالی از احوال باشد مانند کسی که بکمتر سببی غضب او در حرکت
آید و کسی که باندک خبری که بگوش او برسد ترس برو غلبه کند و کسی که باندک تعجبی که او را
روی دهد خنده بسیار کند و باندک سبب حزنی غم بسیار او را دست دهد دوم عادت
و آن چنان باشد که در اول بفکر و اندیشه بسیار بآن درآید و خود را بزور بران دارد و آخر
تکرار و استمرار آن بآن الفت گیرد و بی فکر و اندیشه تواند بآسانی بآن نمود تا آنکه بآن
عادت گیرد و خلق او شود و حکمای قدیم خلاف کرده اند در آنکه خلق مخصوص نفس حیوانیست
یا نفس انسانی را نیز با او شراکتی در آن هست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر کس
اوست و هرگز از و زایل نمیشود مانند حرارت آتش و برودت آب یا طبیعی نیست و
تغییر و تبدیل بآن راه می یابد و بر هر یک ازین دو قول جمعی رفته اند و مذهب خود ساخته
و جمعی دیگر بران رفته اند که بعض خلقها طبیعیست و هرگز تغییر نمی یابد و بعضی غیر طبیعی
که بعض سببها از غیر طبیعت بهم میرسد و چند وقت که بران گذشت مانند طبیعی
میشود و خلق میگردد و بعض اسباب دیگر ممکنست که تغییر و تبدیل بآن راه یابد و بر
قرار نماند و جمعی این رای را اختیار کرده اند که خلقی طبیعی نیست و مخالف طبیعت
نیز نیست بلکه آدمی را چنان آفریده اند که هر خلقی را که بخواهد بآن درمی آید ممکن خواه زود
آنچه از آنجمله موافق مزاج و طبیعت او باشد بآسانی و آنچه برخلاف مقتضای مزاج
و طبع او باشد بدشواری و هر خلقی که هست در ابتدا در آمدن بآن باراده و اختیار
آنکس می باشد و چون بآن در آمد و عادت بآن کرد ملکه او میشود و ازین سه مذهب
این مذهب بصواب نزدیکست چه مشاهده ظاهرست که کودکان و نوخیزان بمؤانست
و همنشینی کسانی که خلقی دارند بآن خلق درمی آیند هر چند پیشتر خلق دیگر داشته باشند
و اگر مذهب اول و دوم مطابق واقع باشد میباید تربیت و تادیب را اصلا اثری

نباشد و بر تکالیف شرعی یعنی وجوب و حرام ساختن بعضی افعال را بر بندگان
فایده مترتب نشود و هر کس بر آنچه طبیعت او تقاضای آن کند بوده باشد و نظام کار
عالم برهم خورد و شناخت و ناشایستگی این مذهب زیاده بر آنست که احتیاج
به بیان داشته باشد و از جمعی که مذهب اول را اختیار کرده اند و خلق را طبیعی میدانند
بعضی که ایشان را رواقیان میگویند بر آن رفته اند که جمیع مردم را در ابتدای آفرینش
بر سیرت خیر آفریده اند و طبیعت اصلی ایشان تقاضای خیر میکند و موانست و همنشینی
اهل شرور و خلق را از حال خود میگردانند و خیر را بشر و خوبی را بدی بدل میکنند و بتدریج
چنان میشود که باخلاق بد و صفات ناشایست در می آید و طبیعت بان عادت کرده خلق
ایشان میشود و گروهی دیگر که پیش از ایشان بوده اند گفته اند که مردم را در ابتدای آفرینش
بر سیرت شر و زشتی طبیعت آفریده اند و از تعلیم و تادیب بخیر میگرایند و اخلاق خوب
پیدا میکنند و بعضی که شرارت ذاتی ایشان در غایت باشد تعلیم و تادیب در ایشان
اثر نمیکند و بر همان شرارت ذاتی باقی میمانند و طایفه اول که اصلاح پذیرند اگر در
ابتدای نشو و نمای ایشان از همنشینی ارباب فضل و کمال بدارند و در مقام تادیب و تعلیم
ایشان باشند مردم خوب میشوند و اخلاق نیک پیدا میکنند و الا بر طبیعت اصلی
باقی میمانند و مذهب جالینوس حکیم آنست که بعض مردم در ابتدای آفرینش بطبع
اهل خیر آفریده شده اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی میانه هر دو و بعضی طبیعت ایشان استعداد
قبول خیر و شر هر دو دارد و مذهب اول را که همه بر طبیعت خیر آفریده شده اند یا همه بر طبیعت
شر باطل کرده است باین دلیل که اگر همه در ابتدای آفرینش بر طبیعت خیر باشند و بهمنشینی
اهل شر و اختلاط با ایشان اهل شر شوند خالی از آن نیست که شری که بهم رسانند از خود فرا گیرند
پس طبع ایشان در ابتدای سرشت شر باشد و اگر از غیر خود فرا گیرند از آنجاست که



از ایشان فرا میگیرند بطبع اهل شر باشند پس همه کس بطبع اهل خیر نباشند و مذهب
اول باطل باشد و بهمین دلیل مذهب دوم که جمیع مردم در ابتدای خلقت بر طبیعت شر اند
و با اختلاط و همنشینی ارباب خیر اهل خیر میشوند نیز باطل باشد و هرگاه این دو مذهب
باطل شد مذهب سیم حق باشد که بعضی بطبیعت خیر آفریده شده اند و بمجالست
و همنشینی اهل شر اهل شر نمیشوند و بعضی بر عکس این و گفته است که بمشاهده و عیان
می بینیم که طبیعت بعض مردم تقاضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن بر نمیگردند و ایشان
اندک اند و مقتضای طبیعت بعضی سرشت و اصلا از ایشان خیر نمی آید و ایشان بسیارند
و بعضی میانه این هر دو واقع اند از همنشینی و اختلاط جماعت اول بخیر میگرایند و اهل
خیر میشوند و بهمنشینی و اختلاط جماعت دوم بشر میگرایند و از اهل شر میشوند چنانچه
هرگز از ایشان خیر بعمل نمی آید و هم حکیم مذکور در بعض کتب خود گفته است که شریران
بتعلیم و آموختن از اهل خیر می بعضی بموعظه و نصیحت و بعضی بتادیبهای پی در پی
و تاثیر خوف مردم که در غیبت ایشان گویند و اما دلیل جمعی که میگویند که هیچ
خلق طبیعی نمیباشد آنست که می بینیم که هر خلقی که هست تغییر می یابد و بخلق دیگر
میگردد و هیچ چیز از امور طبیعی تغییر نمی یابد اما اینکه اخلاق همه تغییر می یابد بواسطه
آنکه مشاهده و عیان بان حاکم است اما اینکه امور طبیعی نمی یابد بواسطه آنکه بر همه
کس ظاهر است که طبع آب که تقاضای حرکت بنشیب میکند بطبع خود میل بجهت بالا
نمیتوان کرد و طبع آتش را از سوزانیدن که مقتضای طبع اوست بر نمیتوان گردانید
و چنان کرد که نسوزاند و اگر اخلاق مردم طبیعی می بود تادیب کودکان و تعلیم نوجوانان
بی فایده می بود و هیچکس اقدام نمی نمود و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و
اخلاق ایشان تامل کند خصوصا کودکانی را که به بزرگی از طرفی بطرفی می برند این معنی

برو روشن می شود چه کودک در ابتدای خلقت بمقتضای طبیعت را ظاهر میسازد
چه قوت فکر و اندیشه او بان درجه نرسیده است که احوال خود را بجهد و مکر پوشیده دارد
چنانچه دیگر اصناف مردم که صاحب فکر و تمیزند انچه قبیح دانند پوشیده دارند و
انچه خوب و مستحسن شمرند وا نمایند و نیز در کودکان ظاهر است که بعضی بزودی و اسانی
قبول اداب کنند و بعضی طبع ایشان از قبول ان نفرت داشته باشد و انچه مقتضای
مزاج ایشان باشد از حیا و بی شرمی و بخیلی و سخاوت و تنگدلی و نرم خویی و دیگر احوال
از ایشان صادر شود و بعد از ان بعضی از ایشان زود تغییر ان داده بخلق دیگر برایند
و بعضی دیر و بعضی را استعداد قبول ادب باشد و بعضی را نباشد و چون احوال خلق هر کس
بخلق مانند است و چنانچه هیچ صورتی بصورت دیگر نمیماند هیچ خلقی نیز بخلق
دیگر مشابه نیست و اگر اهمال در تعلیم و تربیت واقع شود و زمام اختیار هر کس را
بدست طبع او بدهند تمام عمر بر حالی که مزاج او تقاضا کند بماند بعضی در قید غضب
و بعضی در دام شهوت و بعضی اسیر حرص و بعضی گرفتار بکبر پس واجب باشد بر پدر و مادر
که فرزند را از اول در قید ناموس الهی که عبارت از شرع محمدی باشد در اورند و باصناف
تادیب و ترتیب اصلاح حال ایشان کنند جمعی بزدن و سرزنش کردن و گروهی را
بوعده احسان و اکرام بالجمله ایشان را باکراه یا باختیار بر عادات ستوده و اداب
پسندیده وادارند تا ایشان را عادت گیرند و چون بکمال و تمیز برسند و از ثمرات ان نفع
یابند بر ایشان ظاهر شود که راه راست و طریق مستقیم این بوده است که ایشان
را بران داشته اند و اگر استعداد گرامی بزرگتر و سعادتی شریفتر داشته باشند
سعی کنند که بان پایه برسند والتوفیق منه سبحانه فصل دوم انکه صناعت تهذیب
اخلاق بهترین صناعتهاست بباید دانست که شرف هر صناعتی که مقصود از ان





بصلاح امدن حال موجودی از موجودات باشد بواسطه شرف و مرتبه ان موجود باشد
مثل صناعت طب که مقصود از ان بصلاح امدن بدن انسان زنده است شریفتر
باشد از صناعت دباغت که غرض از ان اصلاح حال پوست حیوان مرده است
و شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانچه در فصول پیشتر معلوم شد
و نیکو داشتن اخلاق و بکمال رسیدن ذات او حواله بفکر و اراده اوست و دانسته
شد که هر شئی از اشیا را خاصیتی هست که غیر از او دران با او شراکت نیست و کمال
او در انست که ان خاصیت که خاص اوست و دیگری را با او دران شراکت نیست
در او بر وجه کمال باشد و نقصان او در انکه ان خاصیت در او ناقص باشد چنانچه در اسب
گفته شد که اگر سبک دویدن و در فرمان سوار بودن که خاصیت خاص اوست در او
ناقص باشد و از و خوب بعمل نیاید چون خود را زیر بارکش بیکشند یا چون گوسفند بربح
او اقدام می نمایند پس خاصیت خاص انسان که ادراک معقولات و نیکویی اخلاق
اوست باید بر وجه تمام باشد تا او را کامل توان گفت و از سایر حیوانات تمیز داشته
باشد و ان بغیر اموختن این علم صورت نیابد پس صناعتی که فایده و نتیجه ان بکمال
رسیدن شریفترین موجودات این عالم باشد شریفترین صناعتها بوده باشد
و بباید دانست که چنانچه در هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه در هر نوعی از انواع
نباتات و جمادات تفاوتی فاحش ظاهر است چه اسب تازی دونده با اسب
بارکش پالانی برابر نیست و تیغ برنده هندی با تیغ نرم اهن زنگ خورده و ریگ
سنگ نتوان دراند در میان بنی ادم نیز تفاوت بسیار است زیاده بران چه
در میان انسان شخصی پیدا میشود که خسیس ترین نوع خود باشد و شخصی پیدا
میشود که شریفترین کاینات باشد و بدانستن و بدانستن این صناعت میسر

میشود که آدمی از آن مرتبه باین مرتبه برسد و از آن حال باین حال ترقی نماید پس صناعتی
که بآن خسیس ترین نوع خود شریفترین کاینات تواند شد کدام صناعت از آن
شریفتر تواند بود **فصل سیم در آنکه فضایلی که مکارم اخلاق عبارت از آنست**
بر چند نوع است پیش ازین همت گذارش یافت که نفس انسانی را سه قوت است
مخالف هم که بآن قوتها مباشر افعال و آثار مختلف میشود باختیار و اراده خود یکی قوت
ناطقه که از آن نفس ملکی میخوانند یعنی نفس فرشته که بآن درستی فکر و حالت تمیز بهم
میرسد و باعث شوق تحقیق دریافت اشیا میشود و در آن ضمن او را فضیلت
حکمت بهم میرسد دوم قوت غضبی که از آن نفس سبعی خوانند یعنی نفس حیوانات درنده
و آن باعث ظهور غضب و دلیری و مباشر امور هولناک شدن و شوق تسلط بر آنها
جنس و رفعت مرتبه و زیادتی جاه میشود سیم قوت شهوی که از آن نفس بهیمی
یعنی نفس حیوانات چرنده و آن سبب خواهش غذا و شوق دریافت لذت خوردن
و آشامیدن و جماع کردن میشود پس عدد فضایل نفس انسانی و مکارم اخلاق
او بحسب این قوتها تواند بود یعنی چنانکه عدد این قوتها سه است عدد فضایل و مکارم
اخلاق نیز سه است چه هرگاه عمل نفس ملکی باعتدال باشد و شوق او بکسب کمالات
حقیقی و معارف یقینی غالب باشد هرآینه فضیلت علم و دانش بهم رسد و بتبعیت
آن فضیلت حکمت که سرآمد فضیلتهاست حاصل شود و هرگاه نفس سبعی باعتدال
باشد و اطاعت و انقیاد نفس عاقله را التزام نماید و قناعت کند بانچه نفس عاقله
حصه او قرار داده است و بواسطه خواهش هوای نفس از حد خود تجاوز نماید نفس را
فضیلت حلم و بردباری حاصل شود و بتبعیت آن فضیلت شجاعت بهم رسد و چون
عمل نفس بهیمی اعتدال داشته باشد و در همه حال مطیع و منقاد نفس ملکی باشد و اکتفا کند

بانچه



بانچه نفس عاقله حصه او را قرار داده است و بواسطه خواهش خود مخالفت او را اختیار نکند
از آن فضیلت عفت بهم رسد و بتبعیت آن فضیلت کرم و سخاوت او را حاصل گردد
و چون این سه فضیلت در آدمی بهم رسد و هر سه باهم ممزوج و مخلوط شوند از امتزاج
و اختلاط ایشان باهم حالتی دیگر بهم رسد که کمال و تمامی آن فضیلتها بآن صورت بندد
و از آن بفضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که حکما اتفاق کرده اند بر آنکه
اصناف فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس استحقاق
مدح و فخر بهم نرساند مگر باین چهار فضیلت یا بعضی از آن چه جمعی که بشرف نسبت و بزرگی
دودمان فخر کنند فخر ایشان باین سبب باشد که بعضی از پدران و بزرگان ایشان
باین فضایل اتصاف داشته اند و بعضی که بکثرت مال و ذخایر بسیار تفاخر نمایند اگر ازین
فضایل خالی باشند ارباب عقل انکار ایشان نمایند و مدح ایشان نکنند و نیز پیش ازین
گفته شد که نفس انسانی را دو قسم دریافت است دریافت بذات خود و دریافت بآلات
و هر یک ازین دو دریافت بدو قسم منقسم شود اما دریافت بذات خود منقسم شود بدر
یافت بقوت علمی و دریافت بقوت عملی و دریافت بآلات بدریافت غضبی و دریافت
بقوت شهوی پس باین اعتبار قوتها نیز چهار باشند و چون تصرف هر یک ازین قوتها
در عمل خود باعتدال باشد و از حد خود تجاوز نکنند او را فضیلتی حاصل شود پس باین اعتبار نیز
فضایل چهار باشد که عبارت از باعتدال داشتن قوتهای مذکور باشد که تهذیب اخلاق
عبارت از آنست یکی تهذیب قوت علمی و آن حکمت باشد دوم تهذیب قوت عملی
و آن عدالت باشد سیم تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت باشد چهارم تهذیب
قوت شهوی و آن عفت باشد کمال قوت علمی در آنست که فکر او در مسایل علمی درست
باشد و از خطا و خلل برکنار و کمال قوت عملی آنست که تصرفات او در اعمال بروجهی باشد

که باید در رجوع دو فضیلت دیگر بدین دو فضیلت است چه کمال عفت و عدالت بهم
رسیدن علم کامل و عمل صواب است و بباید دانست که هر یک ازین فضایل چهارگانه گاهی
سبب مدح و مفاخرت صاحبان فضیلت میشود که اثر ان بغیر رسد و مادام که اثر ان
فضیلت بغیر تعدی نکند و در ذات او پنهان باشد سبب استحقاق مدح نتواند شد مثلاً
صاحب فضیلت سخاوت را که اثر سخاوت او بغیر نرسد مدح نکنند بلکه او را سخی نخوانند
و منفاق گویند یعنی نفقه دهنده و صاحب شجاعت را که بدین صفت باشد یعنی اثر ان
ظاهر نشود و در میدان و معرکه در نیاید غیور خوانند نه شجاع و در مقام مدح او در نیایند
و همچنین صاحب فضیلت حکمت که اثر نفع ان بغیر نرسد مستبصر خوانند نه حکیم و مدح او نگفت
نکنند اما چون فضیلت عام شود و اثرش بدیگران رسد هر اینه سبب خوف و امید مردم
گردد یعنی سخاوت سبب امید گردد و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی دارد و فضیلت حکمت و عفت سبب خوف شود هم در دنیا و هم در
اخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد و در معنی این فضایل گفته اند که حکمت انست
که علم بحقیقت جمیع موجودات بهم رسد و چون موجودات دو قسم باشند الهی و انسانی
پس حکمت نیز دو قسم باشد یکی دانستنی و یکی کردنی که عبارت از حکمت علمی و عملی باشد
و شجاعت انست که نفس غضبی نفس ناطقه را اطاعت کند و در فرمان او باشد تا در امور
هولناک مضطرب نشود و برحسب رای او اقدام نماید تا هر فعلی که کند جمیل باشد و هم صبری
که نماید باعث مدح باشد و عفت عبارت از انست که قوت شهوانی اطاعت نفس ناطقه
نماید تصرفات او در کار خود بمقتضای رای او باشد و اثر ازادگی و جوانمردی در و ظاهر شود
و از بندگی هوای نفس و گرفتاری لذات جسمانی فارغ گردد و عدالت انست که همه
قوتها با یکدیگر اتفاق نمایند و اطاعت قوت ممیزه را که تمیز نیک از بد باو بهم میرسد

پیش نهاد



پیش نهاد همت سازند تا اختلاف خواهشها و کشش قوتها یکدیگر را بجانب
خود باعث حیرت صاحبش نشود و انصاف و نصفت ازان بظهور رسد و الله الموفق

**فصل چهارم در بیان انواعی که در تحت فضایل می باشد** بباید دانست که در تحت هر
از فضایل چهارگانه که مذکور شد انواع بسیار میباشد و ما انچه مشهورترست یاد میکنیم
اما انواعی که در تحت حکمت است هفت است اول ذکا و ان انست که از زیاد کردن امور
کرده اند زودتر بامور که نداند تواند رسید و فهم انچه نداند از انچه داند بروی اسان شود
دوم سرعت فهم و ان انست که نفس زود از تعقل امری بتعقل انچه لازم ان امرست و ازو
جدا نمیشود تواند نمود و دران بفکر و اندیشه بسیار محتاج نباشد سوم صفای ذهن
و ان ان بود که استعداد ان داشته باشد که بی تعب و مشقت پی بمطلوب خود تواند برد
چهارم اسانی تعلم و ان ان باشد که نفس تیزی فهمی داشته باشد که انچه باو بگویند
زود تواند فرا گرفت پنجم حسن تعقل و ان ان باشد که در طلب ظاهر شدن بر حد معقولی
که باید نگاه داشت نگاه دارد و ازان در نگذرد ششم تحفظ و ان ان باشد که انچه
عقل بتفکر و تعمق نظر بدست اورده باشد و بتخیل سپرده خوب نگاه دارد و ضبط خود دارد
هفتم تذکر و ان آن باشد که از انچه در حافظه نگاه داشته است و ضبط ان نموده هر چه
در هر وقت خواهد باسانی تواند بخاطر اورد اما انواعی که در تحت فضیلت شجاعت
است یازده نوع است اول بزرگ داشتن نفس تا نفس بسبب ان پروای بزرگواری و
خواری نداشته باشد و بجاه داری و بی چیزی التفات نماید و بر تحمل امور ملایم و ناملایم قدرت
داشته باشد دوم نجدت و ان انست که نفس در وقایع صعب بر ثبات خویش اعتماد
داشته باشد و در حالت خوف بجزع و اضطراب در نیاید و حرکات نامناسب نکند سیم
بلند همتی و ان انست که نفس بسعادت شادمان نشود و بسبب از دست دادن ان تنگدل

نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک نداشته باشد چهارم ثبات که نفس را سبب آن
قوت مقاومت المهای سخت و شدایدی که روی دهد بوده باشد تا از عارض شدن
آن شکسته خاطر نشود پنجم حلم که بسبب آن نفس را آرامی بوده باشد که چون غضب بر و زور
آورد باسانی نتواند او را از جای درآورد و اگر مکروهی باو برسد در اضطراب نیاید
ششم سکون و آن آن باشد که در وقت خصومتها و جنگها که بواسطه محافظت دین یا ننگ
حرمت شریعت لازم شود خفت و سبکی نماید و این را عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت
که بسبب آن نفس حریص میشود در اختیار امور بزرگ و سرکردن کارهای سنگین باعث
ذکر جمیل و نام نیک او شود هشتم تحمل و آن عبارت از آنست که نفس آلات بدنی یعنی
جوارح و اعضای خود را بفرساید و از قوت بیندازد از جهت بدست آوردن امور پسندیده
نهم تواضع و آن عبارت از آنست که خود را مزیتی نشمرد و بر کسانی که در جاه و مرتبه از و
فروتر باشند دهم حمیت و آن آنست که در محافظت ملت و حفظ چیزهایی که محافظت
آن لازم باشد سستی نماید یازدهم رقت و رحم دلی تا نفس از دیدن حزن و تألم ابنای
جنس خود متاثر شود و در مقام دفع شر از ایشان درآید و اما انواعی که در تحت فضیلت
عفت است دوازده نوع است اول حیا و آن متاثر شدن نفس باشد در وقتی که امر قبیحی از و
بفعل آید و او را شعور بآن بهم رسد از ملاحظه آن که مبادا مستحق مذمت شود دوم رفق و آن
تن در دادن و نرمی نمودن نفس باشد در وقتی که واقعه طبیعی و قضیه بزرگی روی نماید و
آنرا دماثت نیز گویند که عبارت از سهولت و آسانی خلق است سیم حسن هدی و آن
آن باشد که نفس را برسیدن بکمال و اتصاف بصفات ستوده رغبتی صادق بهم رسد
چهارم مسالمت و آن آن بود که نفس در وقت مشاهده آرای مختلفه و احوال متباینه
و نزاع ایشان با یکدیگر خود را از نزاع برکنار کرده طریق نیکی را با همه مسلوک دارد





پنجم دعت و آن آن باشد که در وقت حرکت شهوت زمام خود را در دست داشته اختیار
خود را از دست ندهد ششم صبر و آن آن باشد که نفس مقاومت بهوا و هوس نماید تا ارتکاب
لذات قبیحه از و صادر نشود هفتم قناعت و آن آنست که نفس از خوردن و آشامیدن
و ملابس و مامن و غیر آن از اسباب فراگیرد و راضی شود بآنچه سد خلل کند و بدل ما یتحلل شود و
دافع جوع و برد باشد از هر جنس که بهم رسد هشتم وقار تا نفس در وقت طلب امور ملایم
باشد و در شتاب تجاوز از حد نماید نهایتش می باید چنان نکند که مطلوب فوت شود نهم
ورع و پرهیزکاری و آن آنست که نفس خود را بر ملازمت اعمال نیکو و افعال پسندیده دارد
و قصور و فتور بآن راه ندهد دهم انتظام و آن آن باشد که نفس را ترتیب و تدبیر امور
برحسب مصالح و وفق مقتضای وقت نمودن ملکه شود یازدهم حریت و آزادگی و آن آنست
که نفس مال را از وجوه نیکو کسب نماید و صرف آن در وجوه نیکو کند و از کسب مال از وجوه حرام
و ارتکاب امور ناشایست مجتنب باشد دوازدهم سخا که عبارت از آنکه بذل مال و دیگر
اسباب نعمت را در وجوه خیر بر خود آسان داند و چنانکه باید و شاید بارباب استحقاق
رساند و سخا نوعیست که در تحت آن انواع بسیار است و از آنجمله هشت نوع را یاد کنیم
اول کرم و آن آنست که بر نفس صرف کردن مال و بذل آن سهل نماید در اموری که نفع آن
عام باشد و قدرش بزرگ دوم ایثار و آن آنست که بر نفس آسان باشد گذشتن از آنچه
خود بآن احتیاج او بآن ظاهر باشد سیم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک
جزای بدی کردن با قدرت بر آن و ترک طلب نیکی در عوض بدی با احتیاج بآن
چهارم مروت و آن عبارت از آنست که نفس را رغبت تمام بوده باشد بفایده رسانی
و بذل آنچه مردم را بآن احتیاج باشد بر قدر احتیاج و زیاده پنجم نبل و آن آن بود که نفس
اظهار مسرت و خوشحالی نماید از ارتکاب افعال پسندیده و بودن بر سیرت ستوده

ششم مواسات وآن معاونت ویاری دادن یاران ودوستان باشد در امر معیشت
وشریک ساختن ایشان با خود در رزق ومال هفتم سماحت وآن دلیری در بخشش چیزهایی باشد
که بخشش آن ضرور نباشد هشتم مسامحت وآن ترک کردن چیزهایی باشد که واجب نباشد
ترک آن باراده واختیار خود واما انواع فضایلی که در تحت عدالت دوازده است
اول صداقت وآن محبتی صادق باشد بجدی که باعث شود بر سامان دادن جملگی اسباب
فراغت دوست خود ورسانیدن آنچه ممکن باشد باو ودر معاونت کردن بجهت تدبیر
معیشت موافق باشد سیم وفا وآن آن باشد که همت بران گمارد که از شیوه معاونت
دوستان ومواسات با ایشان تجاوز ننماید چهارم شفقت که اگر حالی نا ملایم بیکی از
دوستان روی نماید وبران مطلع شود همت بر دفع آن بگمارد پنجم صلت رحم یعنی
باقارب وخویشان نفع رسانیدن واگرچه خویشی ایشان دور باشد ودر دنیایی
که او را بهم رسیده باشد ایشان را شرکت دادن ششم مکافات وآن آن باشد که
نیکی واحسانی که باو کنند مانند آن یا زیادت بران در مقابل آن بکند وبدی را اکثر
ازان [illegible] هفتم حسن شرکت وآن آن باشد که دادن وستدن او در معاملات بر وجه اعتدال
کند چنانکه موافق طبع دیگران باشد وزیادتی از جانب او واقع نشود هشتم حسن قضا
وآن آن باشد که حقوق مردم را که در عوض احسان ایشان واجب شده باشد از وضع منت
وپشیمانی خالی باشد نهم تودد وآن طلب مودت اقران واهل فضل باشد بگشاده
رویی وشیرین سخنی ودیگر چیزها که باعث مودت باشد دهم تسلیم وآن آنست که بفعلی
که تعلق بباری تعالی داشته باشد یا بکسانی که بریشان اعتراض نتوان کرد رضا دهد
وبخوشی ومنشی وتازه رویی بآن در آید واگرچه موافق طبع او نباشد یازدهم توکل
وآن آن باشد که در کارهایی که قدرت بشری را در آن دخل نباشد وفکر وتدبیر خلق را





دران تصرف نه طلب زیاده ونقصان وتعجیل وتاخیر در آن نکند دوازدهم عبادت
وآن آن باشد که تعظیم وتکریم خالق خویش ومقربان ونزدیکان حضرت او را چون
ملائکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام واطاعت ومتابعت ایشان را ملکه کند
وتقوی وپرهیزکاری را که متمم ومکمل این معانی است شعار ودثار خود سازد واینست
حصر انواع فضایل واز جمع کردن بعضی با بعضی فضیلتهای بسیار تصور توان کرد که
بعضی را نام خاص باشد وبعضی را نباشد والله ولی التوفیق **فصل پنجم در ذکر رذیلتها**
**که در مقابل فضیلتهاست که مذکور شد** باید دانست که در برابر هر یکی ازین چهار
فضیلت رذیلتی است که چنانچه آن فضیلت را بنیکی می ستایند وصاحب آنرا مدح
میکنند این را بد میدانند ومتصف بآنرا ذم مینمایند وآن نیز چهار صفت است
در برابر حکمت جهل ودر برابر شجاعت جبن یعنی بیدلی ودر برابر عفت شره یعنی حرص
ودر مقابل عدالت جور یعنی ستم وچون مراد از فضایل چهارگانه مذکور حد کمال
آنست پس آنچه از مراتب فروتر باشد داخل در رذیلتی خواهد بود که در برابر آنست
وبنا برین اگرچه اصل رذیلتها چنانچه گفته شد همان چهار است اما مراتب آنرا نهایت
نتواند بود وچه هر فضیلت را حدیست که چون از آن بگذرد در رذیلت داخل شود
ومراتب گذشتن از آن بسیار است وبجایی نمیرسد که بعد از آن مرتبه دیگر نباشد
پس مراتب آنرا نهایت نباشد وفضیلت مانند نقطه باشد بر روی صفحه ورذیلتها
بر دور آن صف در صف حلقه زده باشند مانند دایره بر دور مرکز هر چند از آن نقطه
دورتر باشند رذیلتی آن بیشتر باشد وچون دوری از آن بجایی نمیرسد که از آن دور
تری نباشد مراتب آن رذیلت را نهایت نخواهد بود واینست مراد حکما که گفته اند
فضیلت در وسط باشد ورذایل بر اطراف پس در برابر هر فضیلتی رذایل غیر متناهی

بوده باشد و گفته اند که فضیلت مانند سلوک بر خط مستقیم باشد که میان دو نقطه واقع
شود و در امدن بر رذیلت مانند در امدن بر سمت خطوط منحنی و معلوم است که میان
دو نقطه بغیر از یک خط مستقیم واقع نمیتواند شد و خطوط منحنی از دو طرف ان غیر
متناهی واقع میتواند شد پس سلوک طریق فضیلت را جز یک مسلک نتواند بود و در
امدن بطرف رذیلت راه ها بسیار بوده باشد و انچه از پیغمبر صلوات الله علیه روایت
شده است که پل صراط از موی باریکترست و از شمشیر تیزتر اشارت باین معنیست و
بباید دانست که میانه بودن دو معنی میتواند داشت یکی انکه در میانه دو چیز واقع شود
مثل چهار که میانه دو و شش واقعست و دیگر انکه ما بین دو طرف واقع شود و نزدیک
بوسط مانند اعتدال مزاج پیش اطبا که مراد ازان نزدیکی باعتدال حقیقیست چه اعتدال
حقیقی پیش ایشان ممتنع باشد و مراد از میانه درین مقام معنی دوم است و ازینجاست
که مراتب هر فضیلتی بحسب هر شخص مختلف باشد و بواسطه اختلاف افعال و احوال و ازمان
و غیر ان نیز اختلاف بهم رساند و در مقابل هر فضیلتی از فضایل چنانچه دانسته شد
رذیلتهای بسیار باشد که از عهده عدد و شمار ان بیرون نمیتوان امد و ذکر عدد و شمار
ان بر صاحب این فن لازم نیست و کار صاحب این صناعت انست که قواعد و قوانین
کلی را بنماید که هر کس ازان پی بهمه تواند برد انکه یک یک را چنان باید کرد چنانکه در زرگری
و زرگر قانونی بدست شاگرد میدهند در انگشتر که برعایت ان قانون قدرت بهم میرسد
برساختن هر قسم زری و هر قسم انگشتری که خواهد بزرگ یا کوچک در هر موضع فراخور
ان موضع و بر استاد لازم نباشد که در وقت تعلیم تصور جمیع انواع زر و اقسام
انگشتری بکند و یک یک از مخصوصه در نظر بیاورد و وفا دی که در هر ماده واقع تواند
شد و انچه رفع ان بان تواند کرد و شاگرد بگوید و چون تجاوزی که از هر فضیلت واقع

میشود



میشود دو نوع باشد یکی انکه از انچه باید بگذرانند که انرا در اصطلاح اینفن حد افراط
گویند و یکی انکه بانچه باید نرسانند و ازان کمی کنند و اینرا حد تفریط گویند پس
بازای هر فضیلتی از فضیلتهای چهارگانه دو جنس از رذیلت بوده باشد که ان فضیلت در
میانه باشد و ان دو رذیلت بر دو طرف پس چون انواع فضایل چنانچه مذکور شد
چهارست اجناس رذایل هشت خواهد بود و ازانجمله دو در دو طرف حکمت باشد و ان
سفاهت و بلاهت باشد و دو بازای شجاعت و ان تهور و جبن باشد و دو بازای
عفت و ان شره و خمود شهوت و دو بازای عدالت و ان ظلم و انظلام باشد
اما سفه که ان طرف افراط حکمت است کار فرمودن فکر باشد در انچه در کار نباشد
یا زیادت بر انچه در کار باشد و بعضی ازا گربزی خوانند و اما بلاهت که طرف
تفریط انست بیکار داشتن قوت مذکورست زیاده بر انچه توان بیکار داشت
و اما تهور که ان طرف افراط شجاعت است اقدام باشد بر انچه اقدام کردن بان جمیل
و نیکو نباشد و اما جبن که طرف تفریط انست حذر باشد از چیزی که حذر ازان
نیکو نهند و اما شره و حرص که طرف افراط عفت است ولوع و بسیاری
میل باشد بلذات شهوات زیادت بر قدر واجب و اما خمود شهوت که طرف
تفریط انست عدم حرکت باشد در طلب لذات ضروری که شرع و عقل اقدام بان
رخصت داده باشد و اما ظلم که ان طرف افراط عدالت است تحصیل اسباب معاش
باشد از وجوه ذمیمه و اما انظلام که طرف تفریط انست تمکین دادن طالب اسباب
معاش باشد از غصب و نهب و انقیاد او و دادن بطریق مذلت و خواری و هم برین نسبت
در انواعی که در تحت فضایل باشند یعنی بعدد هر نوعی دو رذیلت بوده باشد یکی در حد افراط
و یکی در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع نامی معین نبوده باشد بواسطه

انکه چون ان معنی بخاطر اید احتیاج بدانستن نام نخواهد بود چه عبارت را بواسطه دانستن
معانی بکار برند هرگاه معانی معلوم باشد چه احتیاج بعبارتست و اما بواسطه فهم این معنی
که هر یک از انواع فضیلتها را که در تحت فضیلتهای چهارگانه است انچه رذیلت باشد یکی
در حد افراط و یکی در حد تفریط مثالی یاد کنیم تا دیگرها را بران قیاس کنند و گوییم از انواعی که
در تحت حکمت است هفت نوع بر توان شمرد ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و اسانی
تعلم و نیکوی تعقل و حسن تحفظ و سرعت یاد اوردن اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط بود و بلادت در جانب تفریط و مراد ببلادت نه بعنی کند فهمی است
که باختیار او باشد نه بواسطه عدم خلقت فهم در او و سرعت فهم میانه باشد میان زود دریافتنی بسی فهمی
کرده درنگ فکر بسیار درست دهد و میان درنگ در فهمیدن که از تفهیم تنها ملکه شده باشد
و اما صفای ذهن میانه بود میان تاریکی که در دل بهم رسد تا بسبب ان دریافت مطالب
او را بدرنگ دست دهد و میان بر افروختگی که بسبب گذرانیدن ان از حد زود واجب
زود مطلوب نتواند رسید و اما اسانی تعلم میانه بود میان سرعت دریافتی که پیش
از انکه صورت در خاطر نقش بندد دریابد و میان انکه بصعوبت و فکر بسیار درک نماید
و اما حسن تعقل واسطه باشد میان صرف فکر در ذکر مطالب زیاده بر انچه باید و میان
کوتاهی فکر از تعقل تمامی ان و اما تحفظ یعنی یاد داشتن چیزها میانه باشد میان اهتمام
بسیار بضبط انچه ضبطش بی فایده باشد و میان غفلت از سپردن صور مطالب
بخاطر و نقش ان بر لوح دل که بان بکشد که انچه حفظش ضروری باشد در ان نماند و اما
تذکر واسطه بود میان بسیاری در خاطر گرفتن چیزها که سبب کلالت طبع و ضایع کردن
اوقات شود و میان نسیانی که از ان اهمال در رعایت انچه رعایت ان لازم باشد لازم
اید و هم برین نسق در انواع دیگر فضایل باید دانست و باشد که بعضی ذوایل را نامی مشهور نباشد





مثل وقاحت و خرق یعنی داشت از خوف که طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف
فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل یعنی خواری که دو طرف فضیلت تواضع اند و فضیلتی که وجودی
بود مانند سخاوت و شجاعت باشد که طرف افراطش بر بعضی کوتاه نظران مشتبه شود
و میان رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند تا چند انچه اسراف و تهور را بیشتر ببینند
گمان برند که در ان فضیلت کاملترند و در طرف تفریطش که بخل و جبنست این اشتباه
نشود چه بخل عدم حصه از سخاوتست و جبن عدم حصه از شجاعت و در امور عدمی اشتباه
نیفتد و در فضیلتی که خودش عدمی باشد مانند تواضع که عدم تکبرست و حلم که عدم غضبست
بر عکس این باشد یعنی طرف تفریطش وجودی بود و در ان التباس نیفتد و طرف افراطش
که عدمی باشد در ان اشتباه نیفتد و در فضیلتی که بزیادتی رجحانی در یک طرف متصف نباشد
مثل عدالت هر دو طرف ان واضح باشد و اشتباه در هیچ طرف ان واقع نشود و ذهنیت
چون انواع رذیلتها بر سبیل اجمال و تفصیل ان و شرح اسباب و علامات ان بیاید ان شاء
الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضایل و انچه شبیه بفضایل باشد** پیش ازین دانستی
بیان خیر و سعادت مترتب می شود بکمال رسانیدن قوتهای نفس است و بیان کردیم
که بکمال رسیدن قوتهای ناقصه بدست اوردن فضایل چهارگانه میسر می شود پس
انچه اکسیر السعادت میرسند فضایل چهارگانه است و انواعی که در هر یک از ان می باشد مختص
چنانچه بتفصیل مذکور شد و سعید کامل کسی باشد که ذات او مجمع این صفات باشد یعنی
جمیع فضایل چهارگانه و انواعی که در تحت هر یک میباشد در او جمع شده باشد و اول این
فضیلتها که حکمت است تعلق بقوت علمی دارد و سه فضیلت باقی تعلق بقوت عملی پس منظور
فضیلت حکمت نفس ناطقه باشد که علم بان قدیم است و منظور سه فضیلت دیگر بدن و چون
از مردم فعلی چند صادر میشود شبیه بافعال اهل فضایل و تمیز میان فضیلت و انچه فضیلت

نباشد و شبیه باشد بان معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان انچه از فضیلت ناشی
شده باشد و انچه از حالت دیگر غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی شرح
و بیان داده شود اما در فضیلت حکمت جماعتی باشند که مسایل علم حکمت را حفظ
کنند و در اثنای محاورت و گفت و گو بعضی نکتهای حکمت را که در جاها بگوش ایشان
خورده باشد و از مردم شنیده باشند بر وجهی بیان میکرده باشند که جمعی که شنوند
بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند و حقیقت یقینی که در اهل حکمت میباید بوده
باشد تا ایشان را حکیم توان گفت در خاطر ایشان نبوده باشد و بنای معرفت ایشان
بر شک و تردد خاطر باشد و مثل ایشان در تقریر مسایل حکمت مثل بعضی حیوانات باشند
که بتعلیم تقلید افعال ادمی میکنند و مثل کودکان که خود را شبیه به بزرگان وا می نمایند
پس کردار این جماعت و مقالات ایشان شبیه باشد بکردار و مقالات حکما و در واقع
حکیم نباشند و چون چنانچه گفته شد مظهر فضیلت حکمت نفس است و اطلاع بر اثار
نفس مشکل اطلاع برین جنس مشابهت دیرتر بهم میرسد و همچنین اثار عفت صادر
میشود از کسانی که بالذات متصف بعفت نباشند مانند جماعتی که ترک لذات و شهوات
جسمانی نمایند تا چیزی دیگر از همان جنس که در کیفیت و کمیت بران زیادتی داشته
باشد بدست ایشان اید یا بطمع انکه در اخرت ثواب بران بیابند یا بعقاب الهی
گرفتار نشوند یا بواسطه انکه از دریافت لذت ان بی نصیب باشند و ذوق ان ادراک
نیافته باشند مانند بعض صحرانشینان و جمعی که در کوهستان و جاها بهنا مقام دارند
و عبور ایشان بشهرستان کمتر اتفاق می افتد یا انکه از بسیاری شغل بان و مداومت
که بان نموده باشند ایشان را ازان کلال بهم رسیده باشد و از مباشرت ان سیر
شده باشند یا بسبب عاطل شدن قوای شهوانی و نقصی که در ابتدای خلقت در قوای

ایشان



ایشان بوده باشد یا از ترس انکه از مباشرت ان مبادا گرفتار بعض امراض و الام شوند
یا بتادیب و سیاست ارباب حکم در رسند یا بسبب مانع دیگر از موانع ترک ان
نمایند چه عمل ارباب عفت باین سببها ازین جماعت صادر شود و پی انکه ایشان در حقیقت
متصف بعفت باشند و صاحب عفت تحقیقی انکس باشد که این خصلت طبیعی او باشد
و بی شایبه غرضی چون جر نفع و دفع ضرر بان موصوف باشد و چون بر مقتضای
قوت شهوانی که بواسطه انکه باقی ماندن شخص و نوع بان موقوف است مخلوق شده است
فی الجمله عمل اوردن مقتضای ان ضروریست و ازان گزیری نیست بر هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی که مصلحت بقای شخص
و نوع تقاضا کند اقدام نماید و برین قیاس عمل ارباب سخا صادر شود از کسانی که بالطبع
سخی نباشند مانند کسانی که صرف مال نمایند بواسطه ریا و خودنمایی که مردم ایشان را
سخی دانند یا بطمع زیادتی جاه و مرتبه پیش سلاطین یا بواسطه رفع ضرر از نفس و مال
و عرض یا امید داده باشند بکسانی که بصفت استحقاق موصوف نباشند یا بکسانی
که بمسخرگی و ارتکاب مضحکات و سایر مناهی مشهور باشند تا ایشان در ارتکاب
ان احوال زیادتی نمایند و باعث شگفتگی خاطر گردد و سبب بذل اموال امثال این
طایفه و صادر شدن اعمال اسخیا ازین جماعت ان باشد که بعضی بطلب لذات
و شهوات حریص باشند و بعضی از ریا و نام بر اوردن محظوظ و بعضی را رغبت جاه و جز
زیاده باشد و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد و در جایی که صرف
نباید کرد صرف کنند و از اتلاف و ضایع کردن مال پروا نداشته باشند و سبب این
قدر ندانستن مال باشد و این حال بیشتر جمعی را باشد که بمیراث باشیان رسیده باشد
بی انکه در بدست اوردن ان تعبی کشیده باشند یا کسانی که با انکه بتعب بدست اورده

باشند اما از سفاهتی که داشته باشند خرج در غیر موقع بر ایشان آسان نماید و حکما حال
این مردم را تشبیه کرده اند بمردی که سنگ گران بر کوه تند بلند برده و از آنجا
فرو گذارد چه بدست آوردن بدشواری مانند بردن سنگ گرانست بر فراز کوه تند
بلند و خرج باسانی چون فرو گذاشتن آن سنگست از فراز کوه بسوی نشیب و بباید
دانست که وجود مال ضروریست در تدبیر امور زندگانی و نامنفعت در بدست آوردن
فضیلت حکمت و دیگر فضیلتها و ظاهر ساختن آن بر مردم و کسب کردن آن از وجوه
حلال ستوده و دشوار چه کسبهای نیکو اندک است و دادن بآن بر مردم آزاده دشوار اما
بر مردمی که از آزادگی محروم باشند و پروای آن نداشته باشند که از حلال بدست آید یا از
حرام آسان و بدین سبب پیشه کسانی که بآزادگی متصف اند از مال دنیا محظوظ و افر نرسند
و همیشه از بخت و روزگار شکایت دارند و غیر ایشان که از وجوه حرام و اسباب
ناستوده جمع مال میکنند فراخ دست و خوش زندگانی باشند و محسود عوام تهمتش
کسی که از خردمندی بهره دارد بواسطه نگاه داشتن خود از مذمت مردم و دور داشتن
عرض از اعتراض ایشان خود را از آلودگی بخیانت و دزدی و ظلم کردن بر امثال و اقران
و جمعی که از وی فروتر باشند و رمیده دارند و ارتکاب آنچه باعث فضیحت و ملامت اعدا
باشد چون قیادت و ساحری و دروغ و دادن امور ناشایسته خود بر اغنیا و سلاطین
و تحسین ایشان در امور شنیعه که از ایشان بعمل می آید بواسطه ملاحظه میل طبایع ایشان بآن
نمیکنند و مباشر غمازی و سخن چینی و غیبت و دیگر انواع شر و فحش و کذا طالبان مال
ارتکاب آن میکنند و نمیشوند و بواسطه گمان منفعت و راحتی که از آن افعال با ایشان خواهد رسید
مرتکب آن نشوند پس بخت را ملامت کنند و از گردش روزگار شکایت نمایند
و نه بر ارباب نعمت و مالداران حسد برند پس سخی بحقیقت اکثر باشد که بذل مال با غرضی

دیگر



دیگر سوای آنکه سخاوت بذات خود از صفات نیکوست مخلوط نشود و اگر درین ضمن
نفعی ملاحظه شود و بالعرض باشد نه مقصود بالذات تا باری تعالی که جواد محض است
شباهتی حسنه باشد و کمال حقیقی بدست آورده و همچنین عمل شبیه شجاعت صادر
شود از بعضی مردم که معنی شجاعت در ایشان موجود نبوده باشد مانند کسانی که بر جنگهای
صعب اقدام نمایند و خود را در خطرها اندازند بواسطه طمع مالی که عوض آن بیابند
یا بجاه و مرتبه زیاده برسند چه باعث برین اقدام حرص مال و رغبت بجاه باشد
نه شجاعت ذاتی و بسیار باشد که عیاران و شبگردان خود را ارباب شجاعت و اصحاب
عفت شبیه سازند با آنکه بنهایت دوری داشته باشند از فضیلت ایشان چنانچه
گذشتن از لذات و شهوات و صبر بر سیاستهای سلطان مثل زدن و بریدن عضو
و بعضی جراحتها که روبه بهبود نداشته باشد بگذشت باید صبر از آرامش برکنند چشم
و کشته شدن و از آنرا و بخت و امثال آن رضا دهند تا میان ابنای جنس خود نام برآرند
و بر شرکای خویش که با ایشان درین خصلت شریک باشند زیادتی نمایند و همچنین
جمعی باشند که از ملامت قوم و عشیرت یا از ترس سلطان یا از نقصان مرتبه جاه
اقدام بر امور خطرناک نمایند یا آنکه چون بارها بر سبیل اتفاق اقدام بآن از ایشان
واقع شده باشد و هر مرتبه ظفر یافته باشند و بآن سبب ایشانرا اعتمادی بر خود
بهم رسیده باشد و آن از ضعف معاودت ایشان بر آن بوده باشد و همچنین عاشقان
که از غایت رغبت که بوصلت معشوق داشته باشند و از بسیاری حرصی که تمتع
از دیدار او ایشانرا باشد خود را در ورطهای هولناک اندازند و مرگ را بر حیات اختیار
نمایند و اینها شجاعت شبیه و فعل امثال آن اگرچه شبیه باشد بشجاعت حقیقی اما در حقیقت
آن نیز شجاعت نباشد چه شیر بر غلبه و قوت خود اعتماد دارد و میداند که درین حرکت

ظفر او راست پس اقدام او بواسطهٔ اعتماد مذکور است نه بطبیعت شجاعت خصوصا که
در غلبه کار زار او با کسی باشد که از ازالت مقاومت عاری باشد و مثل آن در دزدان
بر آدمی و حیوانات مثل مبارز تمام سلاحی باشد که قصد ضعیف بی سلاحی نماید و قطع نظر از آن
انچه شرط فضیلت است در وی نیست چه شجاعت از صفات نفس است و در ایشان نفس
نیست و شجاعت بتحقیق آن باشد که حذر او از ارتکاب امر قبیح شنیع زیاده از حذر او
باشد از ازالهٔ حیات و باین سبب فعل جمیل را بر حیات مذموم اختیار کند و هر چند
در ابتدای شجاعت لذت فضیلت شجاعت را نتوان دریافت چه در ابتدای آن تحمل
ایذا و آزار بسیار باید نمود و مثل بر داشتن زخم و خود را در معرض هلاک و ممات دیدن
و امثال آن اما در آخر لذت بسیار رسد چه در دار دنیا و آن نام نیک و اعتبار در نظر
خلق است و چه بعد از مفارقت از دنیا خاصه جایی که بذل جان در راه خدای تعالی و در مصلحت
اهل دین کرده باشد چه کسی که این سیرت شعار او باشد داند که بقای در دنیای فانی روزی
چند بیش نخواهد بود و آخر سرانجام کار را دم رفتنست و رای او در محبت حق و قدم او در فضیلت
ثابت و استوار باشد پس دفع دشمن را از ملت و حمایت دین را از مزاحمت مخالفان
و کوتاه ساختن دست ارباب ظلم و تغلب را از اهل ملت و جهاد و غزای در راه
خدا را اختیار نماید و از گریختن و پشت بدشمن کردن ننگ دارد و داند که بی دلان در گریختن
طلب بقای چیزی میکنند که بهیچ وجه باقی نخواهد ماند و در حقیقت طلب محال است
و اگر بالفرض روزی چند مهلت بیابند عیش ایشان ناقص و زندگانی ایشان با کدورت
و ناخوشی خواهد گذشت و در خواری و مذلت و مذمت خلق روزگار خواهد گذرانید
پس خود مردن را و دریافتن فضیلت شجاعت و باقی گذاشتن نام نیک و دریافت
ثواب آخرت را دوست تر دارد از ننگ و ذل آن با چندین عیب و آفت و کلام شجاع

غالب



غالب امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از فرط
شجاعت و کمال فتوت از آن سرور صادر شده است مصداق این معنی است که در
اثنای خطبه فرموده که ایها الناس انکم لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای گروه بدانید
که اگر در راه خدا کشته نشوید خواهید مرد و بخدای قسم که نفس علی بن ابی طالب در قبضه
قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر که بر سر واقع شود آسان تر است از مردنی که
بر بالین واقع شود و هر که حقیقت معنی شجاعت را چنانچه پیش ازین یاد کردیم بخاطر آورد
داند که افعالی که برشمردیم هر چند شبیه بشجاعت است در حقیقت از شجاعت نوع جدا
دور است و معلوم او شود که نه هر که بر امور هولناک اقدام نماید و خود را در مهلکها می اندازد
شجاع میباشد چه کسانی که از دور شدن شرف و زوال حرمت باک ندارند یا از امور
هولناک مثل زلزلهای سخت و صاعقهای پیاپی یا از علتهای مزمن و بیماریهای صعب
یا از دور شدن یاران و دوستان یا از طوفان و آشوب و مخاوف و پریشان
نشوند چون سخت دلی تر دکیر باشند که بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویشتن را در خطر افکند برین وجه که بطریق آزمایش از جای بلند بجهد یا بر بالای دیواری
یا بر کوهی تند خطرناک بر شود یا خود را در گردابی اندازد و در شناوری ماهر نباشد
یا بی ضرورتی در برابر فیل مست یا اسبی تند تعلیم نایافته در آید و در اقدام بان ریا کار
برد و خواهد خود را در قوت و مردانگی بمردم نماید نسبت او بسفاهت و حماقت بیشتر
باشد از آنکه بشجاعت اما افعال کسانی را که خویشتن را خفه کنند یا زهر بخورند یا در چاهی
افکنند از ترس فقیری که گمان آن داشته باشند یا از بیم زوال جاهی که بان مشغوف
باشند یا از خجالت امر شنیعی که از ایشان بعمل آمده باشد بر بی دلی حمل کردن لایق تر باشد

از انکه بر شجاعت محمول شود چه اقدام برین اعمال مقتضای طبیعت جبن باشد نه شجاعت
از جهت انکه شجاع صبور و بردبار باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که او را روی دهد فعلی
از و صادر شود که مناسب انحال باشد و ازین جهت است که واجب شده است تعظیم
و احترام کسی بشجاعت موصوف باشد بر جمیع عقلا و حکمت چنان تقاضا کند که پادشاه
وقت یا کسی که متکفل امور دین و ملک باشد با چنان کس در هیچ چیز مضایقت نکند
و در هیچ باب مناقشت ننماید و قدر او را بواجبی بداند و میان او و کسانی که خود را
شبیه او وا نمایند و در واقع بهره از شجاعت نداشته باشند تمیز کند چرا که شجاع
حقیقی بسیار عزیز الوجود باشد و اسان گرفتن او امور صعب را و صبر او بر مکاره و
صعب و نیز خرد و سبک داشتن اموری را که عامه مردم از ان بزرگ و سنگین شمرند
مانند فقر شعار او باشد و نه بر کاری که تدارکش ممکن نباشد اندوهگین شود و نه از هولی
که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بر کسی باشد که مستحق
ایذا باشد و در وقتی کند که لایق باشد و چون خواهد که انتقام کشد هم برین شرایط
بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی که در مقام انتقام شود و دافع از ان بهم رسد و نتواند
مقصود خود را بعمل اورد فتور نفس او را بهم رسد که بغیر از انتقام رفع ان نتواند شد
و بعد از انکه بمراد خود برسد و انتقام کشد او را انتعاشی دست دهد و نشاطی که در طبیعت
او مرکوز بود و بواسطه عدم فوز مطلوب بظهور نمی امد بظهور اید و این انتقام اگر بحسب شجاعت
محمود و مستحسن باشد و الا مذموم و نامستحسن و بسیار مردم باشند که با انتقام از پادشاهی
قاهر یا خصمی غالب کمر جهد بر میان بندند بجدی که نفس خود را بواسطه ان در ورطه هلاک
اندازند و اصلا نتوانند مضرتی و نقصانی بحال انکس رسانید و همچنین جهدی وبال
صاحبش شود و باعث خواری دیگر او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت

درست



درست نیاید الا از مردم حکیم که در فضیلت حکمت ماهر باشند و شرایط ان تمام رعایت
نشود الا بمعرفت حکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت
و بمقتضای مصلحت تواند بکار برد پس هر کس بعفت و شجاعت حقیقی متصف
باشد البته حکیم باشد و هر حکیمی لازم نیست که عفیف و شجاع باشد و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نباشد بجهت نام و اوازه یا بوسیله
ان مالی و جاهی بهم رسانند یا بجهت بعضی غرضهای دیگر چنانچه سبق ذکر یافت و نشاید
افعال این قسم مردم را بعدالت نسبت دهند چرا که عادل حقیقی کسی باشد که قوای
نفسانی خود را تعدیل نموده باشد و افعال و احوال ان قوتها از و انچنان بعمل اید که
بعضی بر بعضی زیادتی نتوانند و در انچه خارج ذات او باشد مانند معاملات و معاشرات
و غیر ان همین شیوه را رعایت نموده باشد و همت او در جمیع اوقات بر بدست اوردن
فضیلت عدالت مصروف باشد و غرضی دیگر نداشته باشد و این انگاه صورت
بندد که نفس او را حالات نفسانی که مقتضی رعایت ادب کلی باشد حاصل امده باشد
تا افعال و اثار او با نظام و انتظام باشد و دیگر فضیلتها نیز همین معنی را رعایت باید
کرد تا حقیقت انها را از انچه بان شبیه باشد باز شناسد والله الموفق فصل
هفتم در شرف و مرتبه عدالت و بیان اقسام و احوال ان بدانکه لفظ عدالت
بمعنی مساوات و برابر بودن است و معنی مساوات و برابری بی ملاحظه وحدت
و یگانگی بیان در خبر پذیر نبود و بخیال در نمی اید پس در معنی عدالت وحدت و یگانگی معتبر باشد
و چنانچه وحدت بواسطه انکه صفت ذات الهیت در مرتبه اعلای شرافت و درجه
بلند فضیلت است و اثار فیض ان از مبداء اول که واحد و یگانه حقیقی اوست باهل
عالم میرسد و از پرتو نور او جمیع کاینات روشنی میگیرند پس هر چه باو نزدیکی داشته

باشد نهایت شرافت و فضیلت داشته باشد و هر چند نزدیکی بان بیشتر باشد بشرافت
و فضیلت باشد و چنانچه دانسته شد از همه چیز بوحدت نزدیکتر مساوات و برابریست که
بی ملاحظه معنی وحدت معنی ان بخیال در نمی اید و گفته شد که برابری و مساوات عین
معنی عدالت است پس ازین جهت عدالت شریفترین فضایل و کاملترین اخلاق باشد
و بدین سبب در نسبتها که میان دو چیز پیدا شد هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات
و برابری نیست چنانچه در علوم موسیقی بیان ان شده است و هیچ فضیلت شریفتر
و بارتبه تر از فضیلت عدالت نیست چنانچه در علم اخلاق که عبارت ازین صناعت
بوضوح میرسد چرا ارباب این علم در میان فضیلتها وسط حقیقی عدالت را دانسته اند
و فضیلتهای دیگر را در اطراف ان قرار داده اند و رجوع همه را باو میدانند پس پیش
ایشان علم است بلکه در واقع عدالت شریفترین فضایل باشد باین دلیل که خیر الامور اوسطها مجملا سخن
درین باب بسیار است و اگر همه در معرض بیان در اید سخن بطول و درازی میکشد پس بهتر
که بر سر مقصود ائیم و بگوئیم عدالت که عبارت از مساوات و برابریست باعث نظام
و انتظام امور مختلف است و چون رعایت ان نشود بواسطه مخالفتی که با هم دارند التیام
میان ایشان صورت نبندد و فراهم نتوانند امد و رعایت عدالت در هر باب و طریقی دارد
و حکما بکار بردن ان را در اموری که تعلق بمعیشت و معاشرت دارد بر سه نوع نهاده اند
اول انکه بقسمت اموال و کرامات یعنی منصب و مرتبه نسبت دارد دوم انکه بمعاملات
و معاوضات یعنی چیزی دادن و گرفتن تعلق دارد سیم انکه تعلق بامور دارد که تعدی
و ستم با دران دخل بیشتر است مثل سیاست یعنی تدبیر امر منزل و مدینه و امثال ان که
بعد ازین در مقاله دوم در معرض بیان خواهد امد اما در قسم اول که بقسمت مال و مرتبه
تعلق دارد چون نسبت شخصی در مال و مرتبه برابر او باشد و زیادتی برد و کمی از و نداشته باشد

ان



ان مال و مرتبه را باو داد باید گذاشت و برو ستم داشت و اگر مال و مرتبه ان شخص ازو کمی داشته
باشد همت دران باید گماشت و مدد کرد که کمی او برطرف شود و اگر زیادتی داشته
باید کرد که با او برابر شود و اما در قسم دوم که تعلق بمعاوضات دارد نسبت را رعایت
باید نمود مثل انکه گویند نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این نجار است باین
کرسی یا نسبت پارچه باین زر چون نسبت ان کرسی است بان زر پس چون معاوضه
این پارچه باین کرسی واقع شود حیف نرفته باشد و مقتضی عدالت بعمل امده باشد و اما
در قسم سیم چنان بود که گویند که نسبت این شخص بمرتبه خود چون نسبت ان شخص
بود بمرتبه خود پس اگر او این معنی را قبول نداشته باشد و نسبت خود را مثل نسبت او
نداند و باین واسطه ضرری یا حیفی باو رساند ضرری و حیفی مساوی ان باو باید رسانید
تا حال او مساوی حال ان شخص شود و مقتضای عدالت بعمل امده باشد بالجمله عادل کسی
باشد که مساوات و برابری در چیزهائی که متناسب و مساوی هم نباشند دهد و این
معنی بی ان صورت نبندد که از یکی بگیرند و بدیگری بدهند یا حیفی که از کسی بر کسی
رفته باشد چنان کنند که مثل ان حیفی برد برو تا هر دو مساوی شوند مثلا اگر خط مستقیم
بر دو قسم مختلف کرده باشند و خواهند که هر دو قسم برابر شود باید مقداری از قسم
بزرگتر کم کرده بر قسم خورد تر افزود تا هر دو برابر شوند و تفاوت از میان برخیزد و همچنین دو
چیز که یکی سبک باشد و یکی سنگین تا از سنگین چیزی بر ندارند و بر سبک نیفزایند
برابر نشود و چون از اول برابر شدند باید بحال خود گذاشت که اگر از یکطرف کم کنند ان طرف
دیگر سبک شود و چون بر طرف دیگر بیفزایند این طرف سنگین شود و خلاف مقتضای
عدالت بعمل اید و این معنی کسی را میسر شود که بر حقیقت وسط میان اشیا مطلع باشد
و داند که وسط کدام است و طرف کدام تا رد اطراف بوسط تواند نمود و این اطلاع

ی که وسط معین باشد صورت نبندد پس تعیین کنند وسط میان هر دو چیز میان
تا اشیا مرتبه اعتدال توانند یافت یعنی هر کس هر چیز که از وسط که میباید بران باشد
بیرون رفته او را بوسط تواند آورد و تفاوتی را که میان اشخاص و اشیا باشد که عبارت
از دوری و نزدیکی بوسط است تواند تبدیل و برابری بدل کرد و آن ناموس الهی است
که عبارت از شریعت که پیغمبران از جانب خدای تعالی قرار داده‌اند پس در حقیقت
واضع قانون عدالت ناموس الهی باشد و چون مردم مدنی بالطبع‌اند یعنی طبیعت
ایشان تقاضای اجتماع با یکدیگر میکند چه زندگانی ایشان بی آنکه با یکدیگر جمع شوند
و اعانت و یاری یکدیگر دهند صورت پذیر نیست چنانچه بعد ازین بتفصیل و بیان
بیاید ان شاء الله و اعانت و یاری دادن یکدیگر موقوف است بر آنکه بعضی بخدمت
بعضی قیام نمایند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مساوات و برابری که مقتضای
عدالت است برطرف نشود و همچنین حالت امتیاز میان ارباب حرفت و صنعت باید تا هر کسی
در موضع خود توان داشت و چون نجار حرفت خود را به زرگر دهد یا زرگر حرفت خود را
بنجار چنین بر هیچ طرف رفته باشد چه میتواند بود که عمل نجار از عمل زرگر بیشتر و بهتر باشد
و بر عکس پس بالضروره بامری که برابری یا کمابیشی ایشان را وانماید احتیاج باشد و آن
دینار است که بتصرف هر کدام بیشتر در آمده باشد مرتبه او زیادت باشد و هر کدام کمتر
داشته باشد کمتر پس دینار میانجی عادل باشد میان خلق لیکن میانجی خاموش با وجود
آن احتیاج بعادل گویا باقی ماند تا اگر استقامت و اعتدال در معاوضات و چیزی را بچیزی
بدل کردن بدینار نتواند بهم رسید از عادل گویا استعانت و یاری جویند تا او اعانت
دینار کند و نگذارد که بی تجویز او بتصرف کسی در آید تا استقامت و برابری میان خلق
بهم رسد و عادل گویا نیست مگر حاکمی از نوع انسان پس ازین روی بحاکمی از نوع انسان



احتیاج افتاد و ازین سخن معلوم شد که عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت
نبندد اول ناموس الهی دوم حاکم انسانی سیم دینار و ارسطاطالیس حکیم گفته است
که دینار ناموس عادل است و معنی ناموس تدبیر و سیاست باشد یعنی هر چیز را در جای خود
داشتن و زیادتی و تعدی را برطرف کردن و ازین جهت است که شریعت پیغمبران را
ناموس الهی خوانند و بعض حکما گفته‌اند ناموس سه است اول ناموس بزرگ و آن
از پیش خدا تواند بود دوم ناموس میانه و آن از جانب ناموس بزرگ باشد و ناموس
سیم دینار است پس ناموس الهی که شریعت باشد مقتدای ناموسهای دیگر باشد
و همه را اطاعت او باید کرد و بعد از آن ناموس دوم است که عبارت از حاکم عادل است
و او را اقتدا بناموس الهی باید نمود و ناموس سیم را که دینار است اقتدا بناموس
دوم و در کلام مجید اشارت باین سه مرتبه واقع است و آن آیت لقد ارسلنا رسلنا
بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس
شدید و منافع للناس یعنی فرستادیم ما فرستاده‌های خود را یعنی ملائکه و حجتهای روشن
یعنی شریعتهای واضح و فرو فرستادیم با ایشان کتاب را که مشتمل بر مصالح دین و دنیا
بود و فرستادیم با ایشان ترازوی عدل را تا در معاملات و معاوضات با یکدیگر طریق
عدل را پیش گیرند یعنی باین ترازو حقوق یکدیگر را برابر کشند و بر یکدیگر زیادتی ننمایند
و گویند در زمان نوح علیه السلام ترازو نازل شد و بعضی گویند که اسباب آن از آسمان فرستاد
و امر بساختن آن کردند و فرستادیم آهن را با آدم و بعضی گفته‌اند چون آدم را
از بهشت بیرون کردند سه قطعه آهن همراه بود
و از آهن کارزار سخت است یعنی آلتها که در کارزار بکار آید از آن سازند
برای دشمن سنان و نیزه و شمشیر و امثال آن و برای حفظ خود زره و جوشن

و خود و غیر آن و در آن منافع مردم بسیار است چه هیچ صنعتی بی این صورت اتمام
نیابد و بدینار که برابر کنند چیزهای مختلف است از این سبب احتیاج افتد که اگر
چیزهای مختلف بدینار بقیمت درنیاید مشارکت مردم با یکدیگر در معاملات و معاوضات
صورت نبندد و مساوات و برابری بهم نرسد اما دینار چون در بعضی بکار بود و در بعضی
بیفزاید اعتدال حاصل آید و این آن عدل مدنی باشد که حکما گفته اند که معموری دنیا بعدل
مدنی بهم رسد و خرابی دنیا بجور مدنی و سبب باشد که عمل اندک با عمل بسیار برابری
نماید مثل نظر مهندس و آن که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار در آید و مانند
تدبیر صاحب لشکر که در محاربه مبارزی مبارزان بشمار افتد و در مقابل عادل جایر باشد
یعنی جور کننده و آن کسی باشد که مساوات و برابری را بر طرف کند و جایر چنانچه از
کلام ارسطاطالیس فهم میشود بر سه نوع باشد اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس
الهی را انقیاد نکند دوم جایر میانه و آن کسی بود که حاکم یعنی سلطان وقت را اطاعت ننماید
سیم جایر اصغر یعنی جایر خرد و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و اعتدال در آن را رعایت
نکند و فرقی که از جور این جایر بهم رسد نهب و غصب اموال و دزدی و خیانت و غیر
آن در مرتبه دیگر از این اعظم باشد چنانچه گاه باشد که منجر بخلل در دین و اعتقاد شود و ارسطا
طالیس گفته است که ناموس الهی همه خیر و نیکوئی نماید و امری که فرماید ثمره و نتیجه
آن همه سعادت باشد و نهی که کند از آنچه باعث فساد اهل مدینه باشد کند مثلا چون بنجابت
فرماید برعایت عدالت در مصاف و نگاهداشتن خود از ارتکاب افعال قبیحه و کردار
ناشایسته و از افترا و دشنام دادن و درشت گفتن فرمان دهد و عادل باید که اول
عدالت را بکار در ذات خود بکار برد و بعد از آن در اهل و عشیرت خویش بعد از آن در
شرکاء خویش از اهل مدینه یعنی جمعی که با او یکجا جمعند و هم ارسطاطالیس گفته است عدالت



جزئی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود و جور جزئی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت
باشد و گفته است بعضی اقسام جور خفی و آن از بعضی اقسام ظاهرتر باشد مثلا آنچه
بخریدن و فروختن و کفیل شدن و عاریت گرفتن و امانت نگاهداشتن تعلق
داشته باشد ظاهرتر و آشکاراتر باشد از فسق و فجور و دزدی و حیله و مکر و گواهی دروغ
چه این قسم را مردم پوشیده و پنهان دارند و بعضی جورها بتعدی و ستم نزدیکتر باشد
مثل زنجیر کردن و غل در گردن انداختن و قطع عضو فرمودن و آنچه از این قبیل باشد
و گفته است پادشاه عادل می باید حاکم بسویت باشد و همه کس را بیک نظر بیند و از نفع
فوائد تواند نمود و او در معنی خلیفه ناموس الهی باشد و در رعایت مساوات و
برابری میان اجناس خلق و اصلاح حال ایشان بلکه خویشتن را در نفع و ضرر با دیگران
مساوی دارد و خیر خود را بیشتر از دیگران نخواهد و شر دیگران را کمتر از خود نخواهد و بعد از این
گفته است که عوام الناس کسی را سزاوار حکومت میدانند که در حسب و نسب مشهور
باشد یا کسی را که در سخاوت و بذل اموال بی پروایان باشد و ارباب عقل و تمیز حکمت و فضیلت را
شرط لیاقت این مرتبه میدانند چه صاحب این دو فضیلت سزاوار مرتبه ریاست
و سلطنت باشد و اسباب مضرتی که از بعضی مردم ببعضی میرسد چهار چیز تواند بود
اول میل بلذات و رغبت بخواهش طبع و زشتی افعال تابع آنست دوم شرارت
ذاتی و بالطبع سرشته شر بودن و جور و ستم تابع آنست سیم خطا و خون تابع آنست
چهارم شقا که یعنی شدت و سختی است و حیرت باندوه تابع آنست اما میل بلذات
چون باعث شود بر ضرر رسانیدن بغیر همکیش را و در ضرر رسانیدن مذکور دریافت
لذتی و بذل مالی در کار رفته شد و بسیار باشد که ضرر رسانیدن مذکور مکروه طبع او باشد
و نهایت الم از آن یابد و با وجود آن چون شوق لذت مذکور بر او غالب باشد ارتکاب

ان کنند اما کسی که شرارت ذاتی داشته باشد و طبع او سرشته شر باشد و دانسته در مقام
ضرر رسانیدن شود و نهایت لذت در آن داشته باشد و بواسطهٔ آن مثل آن عمل نمایند
جمعی که غمازی و غیبت مردم را در پیش ارباب ظلم مرتکب شوند تا شر ایشان بانها
برسد و ظلم ایشان تعدی بانها نماید و نفعی که داشته باشند از انها زایل شود و بی آنکه
ایشان را منفعتی از آن مقصود باشد لیکن از جهت سبب دیگر از ضرر رسیدن بمردم
محظوظ باشند و اما خطا چون بسبب آن ضرری بغیر رسد نه از روی قصد و اختیار
باشد و نه بواسطهٔ لذتی باشد که از آن بیابند بلکه بقصد امر دیگر از ایشان فعلی واقع شود
که سبب ضرر رسیدن بشخصی گردد که او را در آن اختیار نباشد مانند آنکه تیری بر کبوتر اندازند
و خطا شده بر شخصی بخورد و باو ضرر رسد و او را از آن نهایت حزن و اندوه دست
داده باشد و اما شقاوت یعنی شدت و بدبختی آنست که باعث بر فعل او سببی بود که از ذات صاحب
آن فعل خارج باشد و اختیار او را مطلق در آن فعل نباشد مانند آنکه بر اسبی نشسته که تعلیم
سواری نیافته باشد و آن اسب خود را بر کسی زند که او را نهایت دلبستگی و تعلق باو بوده باشد
و او را هلاک کرده اند همچنین شخصی شقی یعنی شدید الم و بخت اندوه باشد و در معرض ملامت
مردم نبوده باشد اما جمعی که بسبب مستی یا خشم بسیار یا غلوی غیرت بر امری اقدام
نمایند که ضرر آن بکسی برسد عتاب و ملامت از ایشان بر طرف نشود و مستوجب
عقوبت باشند چه امری که بسبب صدور آن فعل ازو شده است یعنی خوردن فعل ازو
شده است یعنی خوردن مست کننده و برانگیختن قوت غضبی بارادت و اختیار او
شده است که اگر در انتقام نمیشد امنیت شرح عدالت اکنون اقسام عدالت را بیان
کنیم و گوئیم بعضی حکما عدالت را سه قسم کرده اند اول آنچه مردم را بان قیام باید نمود
در حقوق الهی که بخشندهٔ خیرات و رسانندهٔ کرامات بلکه بوجود آرنده کاینات و نعمتهای



که بر وجود و قدر مثبت اوست تعالی وحده العزیز و رعایت عدالت در آن آنست که بقدر
طاقت و قدرت خویش در اموری که میان او و خالق او باشد طریق بهتر و راه راست
تر را سلوک دارد و بطوع و رغبت اوامر و نواهی او را گردن نهد و مخالفت او را بهیچ
وجه روا ندارد دوم آنچه سلوک با مردم تعلق دارد و در معاشرت با خلق بان قیام
باید نمود چون تعظیم روسا و بزرگان و جمعی که حقوق ایشان بر کسی ثابت باشد
مثل پدر و استاد و معلم و ادای امانتها بصاحبان آن و رعایت انصاف در معاملات
که بانچه استحقاق آن داشته باشد راضی باشد و طلب زیاده ننماید سیم آنچه بان قیام
باید نمود از حقوق پیشینیان و مردمی که گذشته اند مانند ادای قروضی که گذاشته اند
و عمل آوردن وصیتی که کرده اند و جاری داشتن وقفی که نموده اند و آنچه ازین قبیل باشد
اینجا سخن حکیم مذکور است و تحقیق سخن در بیان ادای حق واجب الوجود جل اسمه آنست که
شرط عدالت می باید در گرفتن و دادن اموال و مراتب و غیر آن رعایت شود یعنی
چون مالی از جانب کسی برسد یا مرتبه بزرگواری از جانب بزرگی یا سلطانی بیاید
اگر بدل باید داد و اگر نه چون در معنی نعمتی یافته است و شکر آن قیام باید نمود و آنچه انعام
نامتناهی الهی و عطایای بی احصای یزدانی بار رسد حقی ثابت باشد که بنوعی از انواع
فراخور قدرت و طاقت خود بادای حق آن قیام باید نمود چه اگر کسی باندک مایه
انعامی از جانب کسی مخصوص شود و از مجازات کند یعنی در برابر آن کاری ازو بعمل نیاید
و بتغافل گذراند نزد ارباب عقل و تمیز بجور منسوب گردد و مردم او را جایر شمرند پس
هرگاه بعطایای نامتناهی و نعمتهای بی اندازهٔ الهی اختصاص یافته باشد و بعد از آن
بتواتر و توالی یعنی همیشه و پی در پی انزایش یافته باشد و ساعت بساعت و لحظه بلحظه
باو میرسیده باشد و او در مقابل آن شکر نعمتی یا اطاعت امری و ادای واجبی یا حقی

مشغول نشود ظاهر است که در چه مرتبه جور و ملامت خواهد بود پس سیرت عدالت چنین
تقاضا نماید که نهایت جد و اجتهاد در آن بکار برد و خود را در تقصیر در آن معذور ندارد
اگر بمثل پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و راهها امن و ممالک
و ولایات معمور باشد و آثار عدل او در جمیع قلمرو او بلکه در اطراف عالم ظاهر و مشهور
باشد و در حمایت بیضه اسلام و منع اقویا از ظلم و ستم و تمهید اسباب مصالح معاش
خلق دقیقه فروگذاشت ننماید هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل باشد
و هم احسان او بجمیع مردم خصوصا ضعیفان و اهل استحقاق اگر هر یک از اهل
مملکت او بنوعی در مقام شکرگذاری او در آیند و دقیقه در آن فروگذاشت ننمایند
و در اخلاص هر چند او را استغنائی از آنچه رعیت را در مقابل حسن سلوک او بجای باید
آورد ظاهر باشد مکافات آن جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مفاخر و شرح
مساعی و مآثر و شکر جمیع و محبت صادق و اطاعت احکام و ترک مخالفت اوامر
و نواهی او در ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا و همگی اوقات خود را در پیش رفتن کار او
و دفع شرور از ملک و مال او نتواند بود و اغماض و باز داشتن خود از اقامت این مراسم
و قیام باین امور با قدرت و اختیار جز ظلم و جور و انحراف از طریق انصاف و عدالت
نبوده باشد و چندانکه مراتب نعمت و فیض رسانی او بیشتر باشد جوری که بسبب
تقاعد از این امور بوده باشد و هر گاه تقصیر در رعایت حقوق ملوک و فروگذاشت
در شکر نعمت و سعی در مصالح ایشان تا این غایت مذموم و باعث ملامت باشد
قیاس باید کرد که در قیام بحقوق مالک الملک حقیقی که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعمت
و احسان از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد و حیز شمار در نتواند
آمد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و مستوجب ملامت خواهد بود و اگر از نعمت اول



که وجود است گوئیم از ابدان در تصور نتوان آمد و اگر از ترکیب هیئت و خوبی خلقت
سرائیم مصنفان کتب تشریح و مولفان کتاب منافع اعضا زیاده بر هزار ورق
در تعداد آنچه وهم بشری بآن تواند برد سیاه کرده اند و هنوز از دریائی قطره و از
خرمنی دانه در معرض بیان نیاورده اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون
نیامده و اگر از نفوس و قوی و ارواح حرف زنیم و خواهیم که مددی را که از فیض
حق و نور و بها و سنا و برکات و خیرات او که بنفس میرسد شرح دهیم عبارت
و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از شرح حقایق
و دقایق آن عاجز و قاصر یابیم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدی سرائیم که ما را در معرض استعداد و قابلیت آن آورده است جز عجز و حیرت
حاصلی نیابیم و اگرچه باری تعالی از مساعی و عبارت ما بی نیاز باشد سخت زشت و شنیع
باشد که ما در مقام ادای حقوق در نیائیم و بذل جهدی که بوسیلت آن اتصاف بجور
و خروج از شرط عدالت را از خود دور کنیم در نیابیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی
که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است در آنچه خلق را
از جهت خالق خود بعمل باید آورد و بعضی گفته اند بروزه و نماز و رفتن بمواضعی که مکان عبادات
است و نزدیکی جستن بخدای تعالی بقربان کردن و تصدق نمودن و امثال آن قیام باید
نمود و قومی گفته اند باقرار بخدائی او و اعتراف باحسان و نعم غیر متناهی او بقدر طاقت
خود اکتفا باید نمود و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او تعالی وعده العزیز باحسان و اکرام باید
نمود با نفس خود و پاک داشتن آن از نقص و عیب و آراستن آن بحسن اعمال و نیکوئی کردار
و با بنی نوع خود بحسن خلق و ورزیدن با ایشان و نصیحت و پند دادن ایشان و ترغیب
ایشان بر کردار نیک و اجتناب از امور ناشایسته و جماعتی گفته اند که حرص باید داشت

در تفکر و تدبر در امر خداشناسی و در آنچه باعث زیادتی معرفت باری تعالی بوده باشد
تا بان واسطه معرفت او بکمال بهم رسد و یگانه دانستن او بتحقیق انجامد و گروهی گفته‌اند
آنچه خدای تعالی بر خلق واجب کرده است چیزی معین نیست که از ان بعمل باید آورد بلکه بحسب
طبیعتها و مراتب مردم مختلف باشد و اینجا سخن حکیم مذکورست که ازو نقل کرده‌اند و ازو
است . ی بانکه کدام یک ازین اقوال بصواب نزدیکتر است منقول است و بعضی از
حکما که بعد ازو بوده‌اند گفته‌اند عبادت خدای تعالی بر سه نوع تواند بود یکی آنچه تعلق
ببدن دارد مانند نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و زیارت مشاهد مشرفه
و اماکن متبرکه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد
درست و فکر در وحدانیت و یگانگی خدای تعالی و کیفیت رسیدن فیض جود و حکمت او
بعالمیان و آنچه ازین باب باشد سیم آنچه واجبست در سلوک با خلق خدا مانند
انصاف و عدالت در معاملات و زراعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای
جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم اسلام و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکترند
گفته‌اند که عبادت خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و رای صواب و عمل صالح و حقیقت
هر یک در هر وقت و زمانی و نسبت بجماعتی بر وجه دیگر بود که انبیا و ائمه و علما و مجتهدین
که وارثان انبیااند بیان کرده‌اند و بر کافه خلق واجبست اطاعت و متابعت ایشان
تا عمل بامر حق سبحانه و تعالی کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب
و نزدیکی بحضرت الهی منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند یعنی ارباب یقین و این مرتبه حکمای بزرگ و علمای عظام
باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند یعنی جمعی که
مباشر احسان و نیکویی با خلق باشند و این مرتبه کسی باشد که با کمال علم زینت

عمل نیز



عمل نیز در آمده باشند و مقام سیم مقام ابرار و نیکان باشد و ایشان جمعی باشند
که بصلاح اوردن حال بندگان خدا و معموری بلاد خدا مشغول باشند و سعی ایشان
همه در تکمیل و بکمال رسانیدن خلق خدا مبذول باشد مقام چهارم مقام اهل
فوز باشد که ایشان را فایزان خوانند یعنی جمعی که بمراتب عالیه فایز شده‌اند یعنی
رسیده‌اند و ایشان را مخلصین نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل وصول و اتحاد است
و بلندتر ازین مقامی متصور نیست نوع انسان را در قرب الهی و نزدیکی بحضرت او صورت نبندد
و استعداد این مقامات و منازل بچهار خصلت تواند بود اول حرص و نشاط در طلب
دوم بدست اوردن علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا داشتن از جهل و نادانی پیش
مردم چهارم مداومت سلوک طریق فضایلی که گذشت بقدر طاقت خود و این اسباب را
اسباب وصول و رسیدن بحضرت عزت خوانند و همچنین اسباب انقطاع و جدایی
ازان حضرت که لعنت عبارت ازانست چهار بود اول افتادنی که موجب اعراض و روگردانیدن
او باشد و استهانت و خواری بتبعیت ان لازم اید دوم افتادنی که سبب حجاب
و دور پرده شدن ازو باشد و استخفاف و سبک شدن لازم ان باشد سیم
افتادنی باشد که باعث رانده شدن از درگاه او باشد و خفت بتبعیت ان بهم رسد
چهارم افتادنی که سبب دوری از حضرت او باشد و بغض و عداوت بتبعیت ان
لازم اید و اسباب شقاوت ابدی که باین امور منجر شود چهار باشد اول کاهلی و بطالت
منجر بتضییع عمر شود دوم جهل بامور که از ترک فکر و ریاضت نفس بهم رسد سیم
بی‌حیایی که از مهمل گذاشتن نفس و بیکاری واگذاشتن او بهم رسد و ان از پیروی شهوات
جسمانی پیدا شود چهارم از خود راضی بودن بارتکاب قبایح که بواسطه استمرار بر
ارتکاب ان ترک رجوع و برگشتن ازان لازم اید و در قران زیغ و رین و غشاوت

دانستم که اهداست معانی این چهار لفظ یعنی این چهار سبب نزدیکیست و هر یکی ازین شغلها
علاجی است که بعد ازین بروجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اما نیست سخن حکما
در عبادات خدای تعالی جل جلاله و افلاطون الهی گفته است چون عدالت بهم رسد نور قوت
را به دانش روشنی گیرد چه عدالت جمیع فضایل ایشان باشد پس نفس برادای افعال خود بر
نیکوترین وجهی که او را ممکن باشد قادر گردد و این حالت نهایت قرب آدمی باشد بخدای تعالی
و نیز گفته است که وسط بودن عدالت نه مانند وسط بودن دیگر فضیلتهاست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف دیگر فضیلتی یک رذیلت نیست بیانش
آنست که جور هم طلب زیادت باشد و هم طلب نقصان چه جور کننده در آنچه نفع
در آن باشد از برای خویش زیادت طلبد و از برای خویش نقصان خواهد و برای
دیگران زیادت و چون معنی عدالت چنانچه دانسته شد تساوی و برابریست و دو طرف
برابری زیادت و نقصان است و گفته شد که زیادت و نقصان هر دو جور است پس
هر دو طرف عدالت که حد افراط و تفریط است جور باشد و هر فضیلت را در وسط بودن
اعتدالی لازم است و عدالت شامل جمیع فضیلتهاست پس عدالت شامل
باشد جمیع اعتدالها را و عدالت در حقیقت کیفیتی بود نفسانی که لازم او اقتدار تمکن
و توصل بناموس الهی چه آنچه مقدار هر چیز را قرار دهنده و وسط هر چیز را معین میکند
که بران زیاده و نقصان نباید کرد ناموس الهی است پس صاحب عدالت را هیچ جهه
مخالفت و مغایرت ناموس الهی در خاطر نباید گذرانید بلکه همگی همت را مصروف
موافقت و متابعت او می باید داشت چه مساوات را میان اشخاص و افعال او
قرار دهنده و طبع عادل طالب مساوات است و بباید دانست که این کیفیت
نفسانی که گفتیم امریست غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بغیر این کیفیت

صادر



صادر میشود و معرفت و قوت بجمیعی که مخالف هم باشند یکسان تعلق میگیرد و آنچه
تعلق بچیزی گیرد غیر آن باشد که تعلق بچیز دیگر گیرد و مخالف آن و بعضی را در جمیع فضایل
تصور باید کرد و عدالت را با حریت یعنی آزادگی و جوانمردی شراکت باشد خصوصا در
باب معاملات و داد و ستد چه عدالت در کسب کردن مال میباشد بشروطی که مذکور شد
و جوانمردی در بذل مال بهمان شروط و کسب مال گرفتن آن باشد و حریت و جوانمردی
دادن و لهذا مردم جوانمرد را دوست تر دارند از عادل با آنکه نظام عالم بعدالت بیشتر
تعلق دارد که بجوانمردی و جوانمرد جمیع مال را نه برای ذخیره نگاه داشتن بلکه برای
صرف و نفقه کردن آن کسب کند و او می باید که کسب کننده باشد از وجوه جمیله و در کسب
مال سبب و کاهلی نماید چه رسیدن او بفضیلت بی وجود مال صورت نه بندد و از تبذیر
و اسراف و بخل و تنگ گیری بر خود و غیر خود احتراز نماید پس هر که جوانمرد است باید که عادل
باشد و هر عادل لازم نیست که جوانمرد باشد و درین باب سخنی می آید که جواب آن میبایست گفت
لهذا سخن مذکور با جوابی که از آن گفته اند بیان میشود و سخن مذکور آنست که حکما گفته اند
که تفضل یعنی زیادتی در فضیلت پسندیده و محمود و حال آنکه داخل نیست در عدالت
پس چون عدالت شامل جمیع فضیلتهای پسندیده نتواند بود و در میان فضیلتها
مرتبه وسط تواند داشت و چنانچه نقصان از وسط ناپسندیده و مذموم است زیادت
هم میباید ناپسندیده و مذموم باشد پس میباید تفضل بمعنی که مذکور شد ناپسندیده
و مذموم باشد و این مخالفت دارد با آنچه حکما گفته اند که تفضل پسندیده و محمودست
و جوابش آنست که تفضل را که محمود و پسندیده دانسته اند بواسطه احتیاط است
در عدالت تا ایمن شوند از وقوع در نقصان که منافی عدالت است و ناخوشی
آن بیشتر از زیادتست و وسط بودن فضیلت بیک منوال نتواند بود چه تحا باکم

وسط است میان بخل و اسراف چنانچه پیشتر مذکور شد زیادت دران باحتیاط
نزدیکترست از زیادت یعنی راضی بشنیدن از حمود شدن که مبادا بیشتر افتد و تفضل
پسندیده نباشد الا بعد از رعایت شروط عدالت که اول ان ملاحظه استحقاق است
پس از ان نیز باحتیاط اضافت باید کرد چه اگر بیش همه مال را بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع
گذارد و تفضل نموده باشد و اهمال در عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل عین
عدالتست و زیاده بر عدالت و تفضل کننده عادلیست که باحتیاط عمل کرده و سیرت
او ان باشد که از نفع دهنده خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و از ضرر رسانیده
دیگران را کمتر دهد و خود را بیشتر پس معلوم شد که تفضل شریفترست از عدالت از ان
جهت که مبالغتست در عدالت نه از ان جهت که خارجست از عدالت بلکه از انجهت
که مبادا از عدالت خارج افتد و صاحب ناموس که عدالت فرماید مطلق عدالت فرماید
خاص چه عدالت که بمعنی مساوات و برابریست در هر جا حکمی کند گاه در کمیت واقع شود
یعنی در کمی و بیشی مقدار و گاه در کیفیت یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
که اینها را کیفیات اربع میگویند یعنی کیفیتهای چهارگانه پس اگر عناصر بروجهی نمیبودند
که در کیفیت برابر هم باشند و افساد یکدیگر می توانستند کرد عالم نمیتوانست موجود بود و در
اندک مدتی نیست میشد لیکن باری تعالی بفضل و رحمت خود چنان تقدیر کرده است که
هر چهار عنصر در مقدار و کیفیت مقابل هم افتاده اند که هیچکدام بر دیگری غالب نمی توانند شد
و در مقدار و کیفیت زیادتی نمود و اشارت باین معنیست قول صاحب شریعت علیه
السلام که بالعدل قامت السموات والارض یعنی بعدالت قایم است زمین و اسمان
و با یجهة ناموس عدالت مطلق فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل مطلق
نفرماید چه تفضل مطلق حدی ندارد از جهت انکه مساوات و برابری حدی معین باشد

و زیاده



و زیاده بر ان از ان حدی نباشد هر قدر که زیاده کنند تفضل خواهد بود پس چنانکه عدالت
عام باشد تفضل عام نتواند بود و اینکه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت هم
قولی عام نیست که شامل همه باشد چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود
مثلا اگر در میان دو شخص که خصم هم باشند حاکم شود در هیچ طرف زیادتی نتواند حکم
کرد بجز رعایت عدالت و برابری میان ایشان اگر احتیاط نماید از وی هیچ ناپسندیده
باشد و انچه گفتیم که عدالت کیفیتیست نفسانی مخالفت ندارد با انچه گفتیم که عدالت فضیلتی
نفسانی چه اگر کیفیت نفسانی را به سه وجه اعتبار کرده اند یکی نسبت بذات ان کیفیت
و یکی نسبت بذات صاحب کیفیت و یکی نسبت بکسی که او را معامله بذات ان کیفیت
اتفاق افتد پس باعتبار اول انرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
خوانند و باعتبار سیم عدالت و در جمیع اخلاق این اعتبارات سه گانه را رعایت
باید کرد و بر عاقل لازم باشد که رعایت عدالت برین وجه کند که اول مقتضای ان او در
نفس خود بکار برد و ان باعتدال داشتن قوتهای نفسانی خود و تکمیل اخلاق و فضیلتها
باشد چنانکه گفتیم چه اگر قوتها را خود باعتدال نیارد شهوت او باعث شود بر امری
که لایم طبیعت او باشد و غضب او را بر امری دارد که مخالف طبع او باشد تا باین
سبب طالب انواع شهوات گردد و از اختلاف این احوال و مقتضیات از انواع
مذکور اجناس شر و ضرر حادث شود و ارسطا طالیس کسی را که حال او برین منوال
بوده باشد تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشیده باشند تا بدو نیمه
شود یا از همه جانب بکشند تا پاره پاره گردد و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
تعالی است در ذات ادمی حکم قوی گردد تا او انچه شرط اعتدال است ادی باشد
نگاه دارد و هر کس بحق خود برسد و عدم نظام و انتظامی که بسیاری را عیبها عیشت

آن باشد مرتفع شود و چون از تعدیل نفس خود برین وجه فارغ شود در مقام تعدیل
احوال دوستان و اهل عشیرت خود هم برین صورت درآید و بعد از آن بتعدیل حال
بیگانگان و دوران مشغول شود و بعد از آن بتعدیل دیگر حیوانات تا شرف و بزرگواری
او بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت برسد
ولی خدا و خلیفهٔ او باشد و بهترین خلایق باشد و بدترین خلق خدا کسی باشد که اول بر نفس
خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان خود و بعد از آن بر باقی مردمان
و بعد از آن بر اصناف حیوان که در تصرف او باشند پس بهترین خلق خدا عادل
باشد و بدترین جایر و جمعی از حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت
است و احتیاج مردم بفضیلت عدالت از جهت نبودن شرف محبت هست
چه اگر اهل عالم بمحبت با یکدیگر متصف باشند و همیشه انصاف یکدیگر میداده باشند
اختلاف و نزاع میان ایشان مرتفع گردد و نظام تام حاصل آید و چون این بحث
بحکمت مدنی و منزلی که بعد ازین در مقالت دوم خواهد آمد لایقترست در شرح آن
درین وقت توقف رفت والله الهادی **فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل**
**و مراتب سعادت و کمالات در علم حکمت مقرر شده است** که مبداء حرکت بکمال
یعنی اول امری که تقاضای روآوردن اشیا بکمال خود میکند دو چیز است طبیعت
و صناعت اما طبیعت مانند حرکت نطفه است در مراتب خود که علقه شدن و مضغه
شدن است تا بکمال حیوانی میرسد چه طبیعت حیوانیت تقاضای آن میکند بی آنکه
اراده و صناعت را دران دخل بوده باشد و اما صناعت مانند حرکت چوب
در مراتب صنعت تا بکمال آنکه کرسی شدن است چون باستعانت آلات و ادوات
و سعی درودگر میشود و طبیعت چوب را چنانچه ظاهرست دران مدخلیت و طبیعت



چوب را چنانچه ظاهرست دران مدخلیت و طبیعت بر صناعت تقدم دارد چه
درودگر که اول طبیعت بوجود می آید و بعد از آن صناعت بکار میرود و هم در رتبه
چه طبیعت از محض موهبت الهی است بی وساطت چیزی دیگر و اراده و اختیار را
دران دخلیت و صناعت باراده و اختیار بهم میرسد بعد وجود و یاری دادن امور
طبیعی و گفته اند که طبیعت بمنزلهٔ معلم و استاد است و صناعت بمثابهٔ تعلیم گیرنده
و شاگرد و چون کمال هر چیز در شبیه شدن بمبدأ خود است و دانسته شد که مبدأ
جمیع صناعتها طبیعت است پس کمال صناعت در شبیه شدن بطبیعت باشد
و شبیه شدن آن بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اشیا و هر چیز را در مرتبهٔ
خود نگاه داشتن و رعایت تدریج و ترتیب دران نمودن پیروی طبیعت نماید
تا کمالی که قدرت و حکمت الهی طبیعت را بآن ساخته است و در همه حال متوجه
آنست بحسب تدبیر از صناعت تواند حاصل نمود بلکه با فضیلت دیگر که طبیعت بآن
وفا نتواند کرد مثلا تخم مرغ را که طبیعتش تقاضای آن میکند که در حرارت سینهٔ مرغ
ترتیب یابد و جوجه از آن بهم رسد چون بنوعی دیگر از تدبیر حرارتی مشابه حرارت
سینهٔ مرغ ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت از آن متوقع بود که بعمل آید بحصول
آید با فضیلت دیگر زیاده بران و آن برآمدن مرغان بسیارست بیک دفعه که بحکم زمین
آن قدر و آنچه طبیعت تقاضای آن میکند صورت پذیرفتنیست و بعد از اقرار این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق و بدست آوردن فضایلی که درین کتاب در مقام شنا
سانیدن آنیم امر صناعت مناسب چنان است که دران باب پیروی طبیعت
نمایند و آنچنان باشد که تأمل کنند که وجود قوای انسانی و آنچه بآن در بدایت
چیزها پیدا نمایند بر چه سیاقت و چه ترتیب است پس در تهذیب و نیکویی

اخلاق همین سیاقت و ترتیب را رعایت کنند و معلوم است که اول قوتی که در
ادمی بهم میرسد قوتیست که بان طلب غذا مینماید چه کودک چون از شکم مادر بیرون
امد از پستانها در شیر طلب میکند بی انکه از کسی تعلیم بگیرد و بعد از ان قوت
شدت میگیرد و زیادت میشود تا بجائی برسد که از ابا و از گریه خواهش مینماید
و چون ازان در گذشت و استعداد تخیل چیزها بهم رسانید مطالبی که مثل انها از حواس
دریافته باشد پیش میگیرد و مثل امتیاز صورتها در از غیر او و انچه مانند ان باشد
بعد از ان قوت غضبی رو بهم میدهد و بان از موذیات احتراز میکند و با انها که از رسیدن
ملایمات و منافع باو مانع می ایند مقاومت و مدافعت اغاز مینماید پس اگر تنهای
بر دفع انها قیام توانست نمود بان قیام مینماید و الا بفریاد و گریه خواهش از اظهار
میسازد و از مادر و دایه یاری میخواهد و بعد از این قوت رو بزیادتی می نهد تا قوت
تمیز بهم میرسد و ابتدای ان ظاهر شدن قوت حیا باشد و ان دلیل باشد بر فهمیدن
نیک و بد و تمیز انها از یکدیگر و هر کدام ممکن باشد برسد همت بکار رود برسیدن
کمالی که امکان ان در نوع انسان صورت پذیر باشد اما قوت اول که اثر ان جذب
ملایم و طلب غذاست و تربیت شخص بان حاصل میشود و چون بکمال رسد بکمالی
روی اورد که در بقای نوع داشته باشد و ان میل بنکاح و بهم رسانیدن نسل است
و اما قوت دوم که اثر ان دفع منافی و احتراز از موذیات است چون از ان قدری
که در بقای شخص کافی باشد بگذرد و در محافظت نوع در اید پس او را شوق بزرگواری
و ریاست بهم رسد و اما قوت سیم که منشا تمیز نیک از بدست چون بان در تمیز
نمودن اشخاص مهارت حاصل نماید بدریافت نوع و امور کلی مشغول شود و اسم
عقل برو اطلاق کنند و او را نفس برو اطلاق کنند و او را عاقل گویند و درین



حال انسان بالفعل برو صادق اید و کمالی که وابسته تدبیر طبیعت باشد تمام گردد
و بعد از ان نوبت بتدبیر صناعت برسد تا ان انسانیت که بوساطت طبیعت
تمامی یافته است بمدد صناعت بقای حقیقی بیابد پس طالب فضیلت را در طلب
کمالی که باو رو داشته باشد بهمین قانون اقتدا باید کرد و پیروی ان باید نمود و
تهذیب و اصلاح داشتن قوتها شناخت و ترتیبی که از طبیعت است رعایت
باید کرد و ابتدا بتعدیل و اصلاح او در دن قوت شهوت غذا باید نمود پس بتعدیل
و اصلاح قوت غضبی باید پرداخت و در تعدیل قوت تمیز ختم نمود و اگر اتفاق چنین
افتاده باشد که در ایام طفولیت بر قاعده و قانون حکمت تربیت یافته باشد
چنانکه بعد ازین شرح داده اید چون ان نباشد مگر از جانب خدای تعالی شکر نعمت
الهی بجای باید اورد چه اکثر معاملات بر طبق خواهش او بحصول مقرون خواهد بود
و حرکت و سعی او در طلب فضایل باسانی صورت پذیر خواهد شد و اگر برخلاف
قاعده حکمت تربیت یافته باشد بتدریج در باز داشتن خود از عادات ناپسندیده
و صفات مذموم باید کوشید و اهمال و اغفال در ان را صورت شقاوت و بی
سعادتی داند و در تلافی افات هر دو که تاخیر شود اصلاح ان مشکلتر و متعذر
تر دیگر شود و تا بمرتبه امتناع و سوء خاتمت برسد و بعد از ان بر تاسف و تلهف
بران اثری مترتب نباشد و باید دانست که هیچکس در ابتدای افرینش با فضیلت
بنیانی باید بلکه جمیع فضیلتها چنانچه مذکور شد صناعی اند و بعد از بکمال رسیدن
قوی بکسب و تعلم بدست می اید چنانچه صناعتهای دیگر چنان است اما نبیاید باشد
که بعضی را از حسن خلقت بدست امدن فضیلت اسان تر از بعضی باشد و استعداد
ان در و بیشتر باشد و همچنانکه طالب صنعت درودگری یا نویسندگی را مهارت

ان حرفت بسیار باید تا ان حرفت در طبیعت راسخ شود و ان فعل از و موافق
مصلحت بفعل اید و اورا مردم بان صناعت نسبت دهند و اورا در ود کریا نویسند
و دهند و همچنین طالب فضیلت بر اموری که ان فضیلت اقتضا کند بسیار اقتضا
کند بسیار اقدام باید نمود تا ملکه ان در نفس او پدید اید و فعل او در ان افعالی که مناسب
ان فضیلت باشد بر وجه اسان شود و بصاحب ان فضیلت بودن میان مردم
مشهور گردد و چنانچه گفته شد در هر صناعت پیروی طبیعت می باید نمود و صناعتی
که از همه صناعتها بدین صناعت مناسب تر است صناعت طب است و از این جهت
که بعضی حکما این صناعت را طب روحانی گفته اند و همچنانکه طب دو قسمت یکی
انکه تعلق بحفظ صحت دارد و دیگری انکه تعلق برفع مرض دارد و همچنین این صناعت
دو فن باشد یکی باعث حصول فضیلت و حفظ ان میشود و یکی منشا ازالت
رذیلت و دفع انست و از انچه گفته شد روشن شد که طلبکار فضیلت را اول بحث
از حال قوت شهوت غذا که مخلوق اول است باید کرد و بعد از ان بحث از حال
قوت غضب و بخاطر اورد که حال هر یک از این دو قوت در ابتدای افرینش بر قانون
اعتدال است یا از قانون اعتدال انحراف دارد و اگر بر قانون اعتدال باشد در حفظ
ان اعتدال و عادت ساختن خود بانچه نسبت بان قوت نیکو باشد کوشش باید نمود
و اگر از قانون اعتدال منحرف باشد اول در باعتدال اوردن ان سعی باید نمود و بعد از ان
انرا بعادت گرفت و چون از تهذیب و اصلاح این قوای فراغ حاصل شود متوجه قوت
نظری باید شد و تربیت در از رعایت نمود و اول که در تعلم شروع شود ابتدا که
در فنی باید نمود که ذهن را از ضلالت و گمراهی نگاه دارد و اورا بدریافت معارف
حقه راه نمونی نماید و بعد از ان در فنی که ذهن را در رعایت قوانین عقلی بکار بردن ان

باری



یاری دهد و حیرت و تردد را از خاطر بیرون برد تا ذهن را شوق معارف یقینی بهم
رسد و ملازمت حق را بعادت گیرد و بعد از ان همگی همت را در دانستن حقیقت موجودات
که حقیقت هر موجودی از موجودات عالم در نفس امر چه چیزست مصروف باید داشت
و بچیز دیگر نباید پرداخت و ابتدا بدانستن انچه بنظر در اید و دیده شود باید نمود و ان
بحث را بمعرفت مبدا موجودات و افریننده کاینات بانتها باید رسانید و چون
از ان مرتبه بگذرد و این معرفتها حاصل شود و از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از ان بر حفظ قوانین عدالت همت باید گماشت و احوال معاملات و معاشرات
بقانون عدالت ممهد و مقرر گرداند و چون این قاعده هم نیز رعایت شد انسان
کامل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت برو اطلاق توان نمود و اگر با این
حال در کمالات بیرونی و سعادت بدنی اهتمام نموده شود هر اینه نور علی نور خواهد
والا باری مهمات را معطل نگذاشته خواهد بود و بفضول و امور بی فایده مشغولی
نموده خواهد بود و سعادتی که در پی هست او را دون او باید بود جنس است یکی سعادت
نفسانی که شرح کرده شد دوم سعادت بدنی سیم سعادت مدنی که باجتماع
با یکدیگر بودن تعلق دارد و اما سعادت نفسانی است انست که شرح داده امد
و ترتیب مراتب ان برین وجهست اول علم تهذیب اخلاق و اصلاح اوردن
اطوار و اوضاع دوم علم منطق که علم هست بقوانینی که رعایت ان نگاه میدارد
ذهن را از خطای در فکر سیم علم ریاضی که باعث معرفت احوال عالم علوی و طریق
خلق اسمانها و انچه در انست میشود و چهارم حکمت طبیعی که باعث دانستن حقیقت
موجودات محسوسه میشود و پنجم حکمت الهی که از ان معرفت بجال واجب الوجود
و صفات ثبوتی و سلبی او بهم میرسد و تعلیم برین سیاقت و ترتیب نفع ان

در دنیا و آخرت ظاهر میشود اما سعادات بدنی علمی چند بود که از آن نظام حال
بدن بهم رسد چون علم طب که قدرت بر دفع مرض و حفظ صحت بدن باین صورت
می بندد و علم نجوم که از آن استنباط بعضی از احوال بدن میتوان نمود و علم رمل
و کهانت و امثال آن و اما سعادات مدنی علمی چند باشد که بنظام حال ملت و دولت
و امور معاش و جمعیت متعلق است مانند علم کلام و علم تفسیر و حدیث و بعض علوم
ظاهر مثل علم نحو و صرف و خطابت و کتابت و حساب و مساحت و امثال آن
و منفعت هر یک ازین علم بحسب منزلتان علم باشد والله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت**
**نفس محافظت فضایل** باید دانست که چون نفس سعادتمند باشد و همت او بر بدست
آوردن فضایل و سعادات مصروف و بر تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی مقصور بود
باشد که اهتمام او با موری باشد که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم
باشد و چنانچه قانون حفظ بدن در طب بعمل آوردن اموریست که ملایم و موافق مزاج
باشد قانون صحت نفس درین صناعت اختیار معاشرت و مخالطت کسانی باشد
که در خصال مذکوره با او شریک و سهیم باشند چه تاثیر هیچ چیز در نفس زیاده بر تاثیر
همنشین و مصاحب نباشد پس احتراز از مجالست و مخالطت کسانی لازم باید
دانست که بدین اوصاف متصف نباشند خصوصا اهل ظروف و جمعی که بمسخرگی
و هرزه گوئی شهرت داشته باشند و همگی همت ایشان مصروف بعمل آوردن افعال
قبیحه و اعمال ذمیمه باشد و نهایت اهتمام در اقدام بشهوات و اعمال شنیعه و لذات
داشته باشد چه اجتناب از اختلاط این طایفه بواسطه صحت نفس بهترین شروط
و لازمترین امور باشد و همچنانکه از اختلاط و همنشینی این قسم کسان احتراز لازم
باشد از گوش انداختن بسخنان و حکایات و روایات ایشان و حاضر شدن در

محافل



محافل و مجالس ایشان نیز حذر باید کرد چه از حاضر شدن یک مجلس و از شنیدن
یک نادره از حکایات یا یک بیت از اشعار ایشان که در آن شیوه باشد چندان
کثافت و خبث بنفس درآویزد که ازالت خوبی از آن بروزگار و معالجات بسیار
میسر نگردد و بسیار باشد که امثال این امور باعث فساد
حال فاضلان کامل و ماده گمراهی عالمان متبحر گردد تا بجوانان نوخیز و متعلمان نوآموز
چه رسد و سبب آن آنست که محبت لذات بدنی و شوق راحتهای جسمانی در
طبیعت آدمی مرکوز است بواسطه نقصانی که در ابتدای آفرینش در ایشان حاصل است
که اگر نه زمام عقل و قید حکمت در ایشان بوده باشد کافه بنی نوع انسان بلا ابتلا می بودند
و صاحبان فضیلت و ارباب سعادت بر قدر ضرورت اکتفا نمی کردند و باید دانست
که در انس گرفتن دوستان حقیقی با هم و در آمدن یاران موافق با یکدیگر مزاح
و خوش طبعی های خوش آیند و ظرافتهای نیکو و حکایتهای شیرین که باعث
لذت یافتن مباح باشد حکما رخصت داده اند بشرط آنکه از روی عقل باشد نه شهوت
و از حد توسط نگذرد و بحد اسراف نرسد و داخل نشود در آنچه از آن احتراز فرموده ایم
چه انبساط و شگفتگی خاطر را نیز حدی قرار داده اند که مانند دیگر اخلاق دو طرف
دارد یکی افراط که بحد فسق و فجور و خدعه و فریب منجر شود و یکی تفریط که بترشروئی
و تندخوئی و درشت گوئی میکشد و این هر دو مرتبه ناستوده و مذموم است
و مرتبه وسط که میانه هر دوست و آن آنست که با رعایت شرط اعتدال مشتمل باشد
بر شگفته روئی و شیرین سخنی و حسن معاشرت و لطف ظرافت و از اسباب حفظ
صحت نفس التزام آنست که وظایف افعال و اعمال نیکو حمیده و پسندیده باشد
چه در مطالب علمی باشد و در مشاغل عملی بر وجهی باشد که روز بروز نفس از عهده

مشغولی آن برتو اندامد و اخلال اعمال دراز بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی
بجای ریاضت مزنیت در طب جسمانی و مبالغه طپیسان نفس در تعظیم و بزرگ
داشتن امر این ریاضت از مبالغه طپیسان بدن در تعظیم آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از ممارست مطالب علمی معطل ماند و از فکر در حقایق اشیا و دریافت
معانی دقیقه باز ماند ببلاهت و بلادت در آید و بکسل و کاهلی الفت گیرد و برآمدن
از صورت انسانیت و درآمدن بصورت بهایم و حیوانات چونزده مبتلا گردد
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز بریاضت فرمودن نفس بفکر مطالب
علمی و ملازمت علوم چهارگانه که علم تهذیب اخلاق و علم منطق و علم ریاضی و علم
طبیعی و الهی باشد عادت کرد و بصدق و راست گوئی الفت گرفت مشقت و سنگینی
فکر در امور علمی بر وی سبک گردد و با حق انس گیرد و از باطل و دروغ متنفر گردد تا چون
بدرجه کمال نزدیک شود و بفکر عمیق بمطالعه حکمت پردازد و بر اسرار و دقایق مطلع
گردد و اگر این طالب در علم و فضیلت یگانه روزگار گردد و سرآمد اقران شود باید
که عجب او بعلم خود او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیاده باز ندارد و معلوم
خود دارد که علم را نهایتی نمی باشد که و فوق کل ذی علم علیم و باید که از معاودت درس
و آنچه باعث بر کشف امور میشود غفلت جایز ندارد و تکرار و تذکار را از احکام کند که مبادا
دانستهای او نسیان پذیرد که آفت علم بسیار است و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض زمان و کسل و کاهلی در ورزیدن آن
را بباد دهد و از آن عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و مستحق ملامت باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خواستگاران فا
یده های مجازی چگونه مشقت سفرهای دور و قطع بیابانهای هولناک و درآمدن بدریاهای



مواج و در افتادن بانواع مکروهات و مصاحبت آفات مثل در افتادن بچنگ حیوانات
درنده و دست قاطعان طریق و غیر از آن اختیار مینمایند و اکثر اوقات با وجود تحمل این
امور خایب و خاسر و از فایده بلکه از رأس المال بی بهره مانند و به ندامتهای گران
و جدائی خان و مان که باعث هلاک نفس است مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفری یابند اسباب زوال و انتقال در عقب آنست و بر ثبات و بقای آن وثوق
و اعتمادی نیست چه اسباب آن از امور خارجی فراهم آمده و امور خارجی از حوادث
سلامت نماند و آفات زمان را بان راه گشاده باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی
یا یکی از مقربان و خواص او باشد شداید و مکاره ایشان در آن باب بانواع زیادتی
داشته باشد مثل مزاحمت دشمنان و منازعت حاسدان چه از دور و چه از نزدیک
و حاجت ایشان بکثرت اسباب و وفور ارزاق بواسطه اصلاح حال خدم و حشم
و رعایت جانب اولیا و دفع اعدا بیشتر باشد و مع ذلک مورد اغراض هر کس
بایشان بود و نسبت تقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان و آشنایان و
بیگانگان که براضی کردن یکی قادر نباشد تا برضا جوئی همه چه رسد باید شنید و بتوان
و بیجا از خواص و اقارب و اولاد و دیگر حواشی و عدم استماع کلمات و سخنانی
باید کرد که باعث هیجان غضب و برانگیخته شدن خشم و عدم قدرت بر اظهار آن بود
بحدی که بارزو مرگ خود را باز خواهند و میسر نباشد و با این همه از حسد و رشک ایشان
چشم داشتهای بیجای اخوان و انصار و کید و مکر دشمنان و مدارا و سازش با اضداد
و معاندان بر جان خود از ایشان ایمن باشند و چنانکه زیر دستان و اتباع ایشان
زیادت باشند در مشغولی بکار ایشان و سعی در بدست آوردن وجوه ارزاق ایشان
زیادت باید کوشید چه اگر کفاف و مؤنت ایشان بقدر کفاف نشود باعث تفرقه

وکراهت ایشان میشود و چنین کس اگرچه در گمان خلق توانگر ند و مالدار اما در حقیقت
از همه درویشتر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج بقدر زیادتی
حاجت میباشد پس هر کس در سد حاجت و رفع احتیاج او امور بیشتر درکار
باشد درویشی او بیشتر باشد و هر که حاجت او بمصالح و منافع کمتر باشد توانگری
او بیشتر و از بینست که غنی تر از جمیع اغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز
و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک و سلاطین محتاج ترین خلق اند
بمنافع و اموال پس درویش ترین مردم ایشان باشند و گفته اند که این
است که هر که بدرجهٔ پادشاهی برسد خدای تعالی رغبت او را از آنچه در تصرف
او باشد کم کند تا بر آنچه در تصرف دیگران باشد حریص گردد و بظاهر شادی نماید
و در باطن اندوه افزای باشد و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و نه از چیزی
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم دی در هم کشد و چون سراب فریبنده
باشد و چون دولت او باخر رسد و مدت عمر او انقطاع پذیرد خدای تعالی بمقتضای
عدالت در حساب با او مناقشت کند و در عفو از زلات او مضایقت نماید الا ان
الملوک مرحومون یعنی هر آینه بر حال ملوک و پادشاهان جای رحم است و استاد
ابوعلی مسکویه رحمه الله گوید از بزرگی پادشاهان روزگار مشاهده کردم که این
کلمات را که در باب ملوک شنیده و چون باحوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر
و فرش و لباس و خادمان و کلاهچان و خدم و حشم و اسبان تازی
نژاد و شتران سیاه کوهان و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که سبب
این تجمل و تکبر ابتهاج خاطر و مسرت و لذت او بی نهایت باشد و ایشان
در اثنای این احوال از فکر نظارگیان و گمان ایشان غافل باشند و باندیشه‌های





و فکرهای بسیار در تدبیر و ترتیب خویش چنانکه شرح داده اند مشغول و اگر کسی خواهد
از حال ملک و ملک و اگرچه اندک باشد قیاس تواند کرد حال ملک و ملک او را و
اگرچه بسیار باشد بتجربه و قیاس از آنچه گفته اند اعتبار گیرد تا آنچه گفته شد بر وی واضح
شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه به بزرگی پادشاهی برسد روزی چند در ابتدا از آن
لذتی بیابد و چون چشمش بر مشاهده اسباب و اموال نشیند از آن چون دیگر امور
طبیعی شمرد و چشم بر چیزهای نگارد که از دایرهٔ تصرف او بیرون باشد و در بدست
آوردن آن حرص ورزد چنانکه اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست باو دهند تمنای
وجود عالمی دیگر کند و خواهش بقای ابدی و ملک سرمدی نماید تا چنان شود که
جملگی امور پادشاهی اسباب جهانداری برو وبال شود و بالجمله حفظ ملک و ضبط مملکت
و دوا رسیدن باحوال سپاه و رعیت در غایت صعوبت باشد بواسطه اختلالی
که در طبیعت دنیاست و تلاشی و تفرقی که بسیاری ذخایر و کنوز و جمعیت عساکر
و جنود در عقب دارد و آفات و حوادثی که بدیگر اصناف ثروت و مالداری روی میدهد
اینست حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که ارباب فضیلت و کمال را
حاصلست جدای از آن بهیچ آفت و حادثه صورت نه بندد و چون از جانب
حضرت عزت است و موهبت حضرت عزت از وصمت زوال و باز گرفتن برکنار
چنانچه گفته اند بیت داده خویش چرخ بستاند داده الله جاودان ماند و از واهب
بی منت ما را بامور که ثمره آن وصول نعمت باقی اوست مامور ساخته است اگر
امتثال امر او نمودیم هر لحظه بنعمتی مجدد فایز خواهیم شد تا آنگاه که بنعیم ابدی که خشنودی
و رضای اوست برسیم و اگر ضایع گذاریم و عصیان او نمائیم بهلاکت خویش رضا
داده باشیم و کدام خسران و زیان کاری بیشتر از ضایع گذاشتن جوهر نفس

بی حاضر از کوشش در طلب امر فانی غایب تواند بود و اگر بعد از هزار مشقت چیزی
از آن بدست آید باندک مدتی از او از پیش او یا او را از پیش آن برند و حکیم ارسطا
طالیس گفته است که کسی که بر آنچه او را در امر معاش کافی باشد قادر باشد و بعد از آنچه
داشته باشد زندگانی تواند نمود نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه از آنها نهایتی
نباشد و طالب آن را مکروهی چند روی دهد که در شمار نتوان آورد و ما پیشتر بقناعت
بقدر کفاف و میانه گزینی در معیشت اشارت کرده ایم و گفته ایم که غرض اصلی از
خوردن و آشامیدن مداوات بعض امراض است مانند گرسنگی و تشنگی و احتراز
از در افتادن ببعض آفات که از گرسنگی و تشنگی بهم میرسد نه لذت یافتن از طعم
و دیگر آن و اگر کسی را میل بلذت باشد بهترین لذتهای عالم صحت بدن است و آن
مترتب بر قناعت و میانه گزینی در خوردن و آشامیدن است پس باز داشتن
خود از افراط در آن هم صحت را لازم داشته باشد و هم لذت را و در افراط در آن
نه لذت باشد و نه صحت اما کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد و بسعی در طلب محتاج
شود باید که از قدر حاجت تجاوز نکند و از حرص در طلب و ارتکاب کسبهای دنی احتراز
نماید و در معامله که کند رعایت انصاف و نیکی را بکار برد و چنان وانماید که در آمدن
و در آن کار از اضطرابست و در حال بعض جانوران که چون شکم خود را سیر یابند
از طلب باز ایستند تامل کند و ببیند که بعضی از اصناف ایشان بتناول جیفه و بعضی
بخوردن نجاست و زنگاری بگذرانند و بهمان قدر که قسمت ایشان شده است
قناعت مینمایند و بآن راضی میباشند پس چون هر کدام بدانچه بحفظ بقای
ایشان وفا کند و مخصوص غذای ایشان باشد قانع و خوشدل باشند و طمع در
غذای خاص حیوان دیگران ننمایند مردم نیز که بسبب مشارکتی که با ایشان در نفوس

بحیوانی



حیوانی دارند بغذا محتاج شده اند باید که در اقوات و اغذیه یکدیگر بدین طریق باشند
یعنی بآنچه از جانب رزاق حقیقی بایشان کرامت شده است بلکه بر قدر ضروری از آن
که در بقای شخص و نوع در کار باشد قناعت نمایند و طمع در آنچه روزی غیر ایشان
شده است ننمایند و در صرف آنچه بایشان کرامت شده افراط ننمایند که ان
الله لا یحب المسرفین و اشتغال بتجاذب و اختیار اطعمه و کند رانیدن عمر در تهیه
یافتن از آن را مانند تکاسل و تقاعد در تحصیل مقدار ضروری قبیح شمرند و یقین
شناسند که در مقام زیادتی دخل و رفیع نمودن وسعی در طلب را نیک داشتن
از مقتضیات طبع باشد نه از روی عقل چه طبیعت را بزیاده دخل از جهت آنکه
میل بتجمل از آن که خرج باشد حاصل خواهد شد رغبت تمام هست و از آن روی که بر
چیزی که خرج بدن خواهد شد شفقت از ملایم میشمرده ماده خرج را چون مصلحت
این معنی از آن زایل شده است بجهت خالی بودن جایگاه از آن نفی میکند و از و
متنفر می شود و اینکه عقل درین معنی پیروی طبع میکند هم از قبیل خدمت گرفتن خسیس است
از شریف چنانچه بارها گفته شد و باید که کسی که خواهد حفظ صحت نفس کند در مقام
برانگیزانیدن قوت شهوت و قوت غضب نشود بلکه کار ایشان را با طبیعت
گذارد و غرض که بسیار رهست که از بیاد آوردن لذتی که از آن در وقت راندن شهوتی
یا در حال رغبت مرتبی احساس کرده باشند شوقی باعاده مثل آن حال کسب
و آن شوق باعث حرکتی شود که فکر و رویت را در بدست آوردن آن معنی که مطلوب
شوق مذکور باشد بکار باید فرمود و قوت ناطقه را ممد و معاون ساخت چه رسیدن
بمقصود جز برین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری
تند یا سگ درنده را برانگیزاند پس بتدبیر خلاص شدن از آن مشغول شود و ظاهر است

که خرد و اولکان بر چنین امری اقدام نمایند ولیکن چون عاقل برانگیختن این
دو قوت را بمزاج و طبیعت واگذارد و خواهشهای طبیعت خود از حد و این جهم
برآید چه انها را درین باب بحد و اعانت نکرد و ذکر احتیاج چندان نباشد و باید که
در وقت برانگیخته شدن مقدار انچه در حفظ صحت بدن درکار باشد و در بقای نوع
ضروری باشد بسبب تفکر و تذکر معین کنند تا در وقت کار فرمودن تجاوز از حد
لازم نیاید و امضای سیاست ربانی و بجا آوردن مقتضای مشیت او بتقدیم
رسیده باشد و همچنین باید که بنظر دقیق و فکر عمیق درا اصناف حرکات و سکنات
و افعال و اقوال و تدبیرها و تصرفات مقدم دارد تا بسبب جاری شدن عادتی
برخلاف ارادت عقل چیزی ازو بفعل نیاید و اگر یک نوبت یا دو نوبت مقتضای
عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عقل ازو در وجود اید عقوبتی بازای ان برو لازم
نمایند مثلا اگر نفس بخوردن طعام مضر اقدام نماید در وقتی که پرهیز از ان لازم
باشد نفس را بواسطه ارتکاب ان مالش داده بباز داشتن از خوردن طعام
و التزام بروزه داشتن چند روز انقدر که مصلحت بینند بدارند و در ملامت
و سرزنش او بواسطه عمل مذکور افراط نمایند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
نماید او را بامری که باعث کسر جاه و شکست مرتبه شود یا بنذر و صدقه که بر وی دشوار آید
تادیب کنند و در کتب حکما اورده اند که اقلیدس حکیم صاحب علم هندسه سفیهان شهر
خویش را در سر بمزد میگرفت تا برملا نیه او را ملامت و سرزنش کنند و نفس از ان
مالش یابد و اگر از نفس کسلی و کاهلی نه بموقع احساس کنند او را بتحمل تعبی زیاده بر عادت
بدارند و بالجمله اموری رهنش باید گرفت که اختلال او در ان مخالفت عقل نکنند و تجاوز از
مقتضای عدالت را در ان جایز نشمرد و باید که در جمیع اوقات از در آمدن باعمال

ناشایست



ناشایست محترز باشند و از صحبت اصحاب ان کناره گیرند و گناهان صغیره را سهل
و حقیر نشمرند و در ارتکاب ان طالب رخصت نباشند چه این معنی بتدریج بارتکاب
گناهان کبیره منجر شود و اگر کسی در اوایل جوانی ضبط نفس از شهوات و لذات
و حلم نمودن در وقت شدت غضب و محافظت زبان از فحش و بیهوده گوی
و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این اداب برو دشوار نباشد و جمعی
که بصحبت مردم سفیه جاهل مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و مسخرگی اقدام نمودن
و استماع انواع قبایح و امور شنیعه بر ایشان اسان گردد بحدی که اصلا از ان
متاثر نشوند بلکه گاه باشد که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف از ایشان
بوقوع اید و انچه شنوند به بشاشت و خوش طبعی حمل کنند و از انتقام بکلام و تشفی
بجواب دوری نمایند و همچنین باشد حال کسانی که با خفیفت الفت گیرند و از
هم نشینی و نزدیکی سفیهان اجتناب نمایند و باید که استعداد حلم و صبر را پیش
از حرکت شهوت و غضب حاصل کنند و پادشاهان صاحب حزم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و مجال رویت باستعداد اصناف آلات و استحکام
قلاع مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نمایند و باید که طالب صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بان اکتفا نکند که جالینوس حکیم
میگوید در کتابی که در باب شناختن مردم عیوب نفس خویش را تصنیف کرده است
که چون شخص نفس خویش را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و از اگر چه ظاهر بود
در نیابد پس در تدبیر حصول ان باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از امتداد ایام
مجالست با او خبر کند علامت صدق محبت انست که از عیوب نفس نکیس او را اعلام
بخشد تا از ان اجتناب نماید و درین باب عهدی استوار ازو بگیرد و بان راضی نشود

بتقدیم رساند و چون بر عیبی اطلاع یابد در ملامت نفس مبالغت نماید و حدی بر آن
اقامت کند و در اعاده آن رخصت راه ندهد چه اگر چنین نکند نفس از سیاست
احتراز ننماید و بحسنات التفات نکند و همیشه باید که قبایح او در پیش خاطر او باشد
تا از آن فراموش نکند و همین شرط در حسنات رعایت کند تا آن قوت نشود و باید که
بر آن قناعت نکند تا مانند دفترها و کتابها که افادت حکمت کنند دیگران را و خود از آن
بی نصیب مانند و سنگ فسان که آهن را تیز کند و خود نتواند برید نباشند بلکه
باید که چون آفتاب که نور بخشد از ذات خویش بر ماه تا او را آنچه دست بهم دهد
و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصرتر باشد و حال او در افاضت فضایل همین حال
بوده باشد تا اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است
درین باب والله اعلم فصل دوم در معالجهٔ امراض نفس که عبارت از دفع صفات
رذیله و اخلاق ذمیمه است ازو بباید دانست که همچنانکه در علم طب علاج مرض بالضد میکنند
مثل آنکه علاج مرضی که از گرمی بهم رسد بسردی میکنند و مرضی که از سردی حادث
شود بگرمی و در آنچه از غلبه یبوست بوده باشد چیزهای رطب بکار می برند و بر عکس
و اگر زیادتی رطوبت باشد در معالجهٔ امراض نفس هم برین سیاقت بعمل باید آورد
و علاج هر رذیله بالضد آن رذیلت باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را
ذکر کردیم و اجناس رذایل را که طرفهای آن فضایل است یعنی طرف افراط و طرف
تفریط آن برشمردیم و گفتیم که اجناس فضایل چهار است و اجناس رذایل هشت
اکنون میگوییم یک چیز را یک ضد بیشتر چه ضد بیشتر نباشد چه ضد هر شی چیزی
باشد که از آن دورتر باو چیزی نباشد و باین اعتبار رذایل را اضداد فضایل
نتوان گفت الا بمجاز زیرا چه فضیلت متوسط بود و رذیلت است که در دو جانب بس



که گوید در تو هیچ عیب نمی‌بینم چه با او بعتاب درآید و مکروه داشتن این سخن با پیش او
ظاهر سازد و او را بخیانت منسوب گرداند و سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت
از اول بجای آورد پس اگر او بر اخبار ناکردن اصرار نماید اعراض صریح ازو ظاهر سازد
تا بچیزی از آنچه باعث سرزنش مردم بود اعتراف کند و چون بدین مقام رسد
البته انکاری برو ظاهر نسازد و بر روی قبض خاطری و کراهتی و اتهامی ننماید بلکه گشاده
روئی و ابتهاج خاطر خود را ظاهر سازد و شکر او را در خلوات و اوقات مؤانست
بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه خود را پیش او اعلام عیوب او را داند پس آن عیب را
بچیزی که محو آثار و قلع رسوم آن کند معالجت نماید تا اعتماد آن دوست بر قول او دیگر که
غرض او اصلاح نفس خود است بهم رسد و از معاودت او بآن و نصیحت او باز نه
ایستد تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود باشد و در اکثر اوقات
طمع از نفع یافتن بچنین منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت‌تر باشد
چه دشمن در اظهار عیوب شرم حضوری نکند و بر آنچه داند اکتفا نکند بلکه بمجاوزت
از حد و کشیدن بافترا و بهتان نیز اقدام نماید پس او را بر عیوب خود تنبیه افتد
و در آنچه افترا کرده باشند نفس را متهم داند و احتیاط خللی که در موقع بود بجای آورد و هم
جالینوس در جای دیگر گفته است مردم خوب را از اعدا نفع رسد و معنی آن همین است
که یاد کرده شد و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید میباید طالب فضیلت
از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی وصفی که عیب او را وانماید
برو ظاهر شود و بر عیوب خود اطلاع بهم رساند یعنی پیروی عیوب مردم کند و بر هر یکی
از آن خود را در معرض عتاب در آورد و ملامت کند چنانکه گوئی ازو صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص افعالی که در آن شبانروز ازو بفعل آمده باشد بی اهمال

رذیلت با دو دورتر باشد از فضیلت که در وسط واقع است پس دو رذیلت که از یک
باشند بدین معنی که یکی طرف افراط فضیلتی باشد و دیگری طرف تفریط همان فضیلت
ضد هم باشند و بباید دانست که قانون در معالجه امراض آنست که اول جنس آن
مرض را معلوم خود کنند و بدانند که آن مرض از کدام امراض است پس اسباب
و علامات آنرا بخاطر آورند بعد از آن بعلاج آن مشغول شوند و مرض گردیدن مزاج
باشد از اعتدال و معالجه آن بازگردانیدن آن باشد باعتدال آوردن و چون
قوتهای نفس انسانی چنانچه گفتیم از سه نوع بیرون نیست اول قوت تمیز که ملایم را از
ناملایم جدا میکند دوم قوت جذب که ملایم را بسوی خود میکشد سیم قوت دفع
که ناملایم را از خود دور مینماید و گردیدن هر یک ازین سه قوت از اعتدال از دو
وجه صورت تواند بست یکی از خللی که در صفت آن بهم رسد و خلل نفس قوت یا
گذاشتن آن باشد از اعتدال یا نرسیدن آن باعتدال پس امراض هر قوتی
از سه جنس تواند بود از سبب افراط و زیادتی آن که از اعتدال بگذرد یا از سبب
تفریط و نقصان آن که باعتدال نرسد یا از سبب رداءت و زبونی آن قوت
در ذات خود اما افراط و زیادتی در قوت تمیز مانند خبث و گربزی یعنی حیله وری
زیاده باشد در عمل و گذرانیدن از حد واجب در فکر و ادراک کلیات و حکم بر
مجردات بقوت وهم مثل حکم بر جسمانیات و محسوسات بآنچه تعلق بعقل دارد
و تفریط در آن چون بلاهت در عملیات و کوتاهی فکر از قدر واجب در نظریات
و جاری ساختن حکم مجردات بر جسمانیات و اما رداءت و زبونی آن قوت
چون شوق بامور‌ی که مورث حصول یقین و کمال نفس نباشد مثل علم جدل و
خلاف و امثال آن که مورث ظن است نسبت بکسی که از آنجای یقینیات

بکار



بکار برد و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض
از آن رسیدن بشهوات خسیسه باشد و اما افراط قوت دفع مثل شدت
خشم و حرص انتقام و غیرت نه بجای گاه و شباهت جستن بحیوانات درنده
و تفریط در آن چون بی حمیتی و بددلی و مانند شدن بزنان و کودکان و باخلاق
ایشان درآمدن و رداءت و زبونی آن چون شوق و حرص انتقام و خشم گرفتن بر
جمادات و بهایم و اما افراط و زیادتی قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص
باکل و شرب و شیفتگی بجانبی که محل شهوت باشند و تفریط آن مثل فتور و
سستی در بدست آوردن قوت ضروری و امری که باعث حفظ نوع و نسل باشد
و فرو نشانیدن شهوت و رداءت و زبونی آن مثل اشتهای خوردن گل و میل
بمباشرت مردان و کار فرمودن شهوت بروجهی که از قانون شرع و عرف
خارج باشد اینست اجناس بسیط که در قوتهای نفس بهم میرسد و از ترکیبات
این اجناس انواع بسیاری از امراض برمیخیزد که رجوع همه باین اجناس است
و ازین امراض مرضی چند باشند که از امراض مهلکه میخوانند مانند حیرت و جهل
در قوت نظری و غضب و بددلی و ترس و حزن و آز و حسد در قوتهای دیگر و تاثیر
این مرضها در نفس سخت‌تر باشد و در مقام علاج آن شدن ضرورتر و ما بعد ازین
شرح یک یک را بجای خویش بیاریم ان شاء الله تعالی و بباید دانست که سبب
انحراف و گردیدن این قوت از نهج اعتدال و استقامت دوگونه تواند بود یکی نفسانی
و یکی حیوانی چرا که چون عنایت الهی نفس انسانی را با تربیت جسمانی بدن مربوط ازو
است و جدایی یکی را از دیگری بمشیت و اراده خود منوط ساخته اثر آنچه از یکی
ظاهر شود سرایت بدیگری میکند و باعث تغییر آن میشود مثل آنکه تأثیر غضب در نفس

باستیلای شوق انتقام وتحمل اندوه بسیار باعث تغییر صورت بدن میشود بانواع
تغییرات مانند زردی بشره ولاغری وبرعشه درآمدن اعضا وتاثیر بدن از بعض امراض
واسقام خصوصا که در عضوی شریف بهم رسد مانند دل ودماغ باعث تغییر احوال
نفس میشود چون نقصان تمیز وخلل در تخیل وفتور در کار قوتها وامثال ان پس کسی که خواهد
علاج امراض نفس کند باید که معرفت سبب تغییر او بهم رساند اگر بسبب تغییری باشد
که در بنیت او بهم رسیده باشد از آن بمعالجاتی که در کتب طب مذکور است علاج کند واگر
امری باشد که نفس را روی داده باشد از آن بمعالجاتی که در کتب این صناعت مذکور است
بازالت ان مشغول شود که چون سبب مرض مرتفع گردد وچنانچه معالجات کلی در طب
باستعمال چهار چیز باشد غذا ودوا وسم که زهر باشد وکی که عبارت از داغ است
یا قطع که بریدن وجدا کردن باشد در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد
برین وجه که اول قبیح بودن رذیلتی را که برطرف کردن ان مطلوب باشد بر وجهی
که شک دران راه نیابد معلوم خود نماید وضرر وخللی که ازان در حال نفس بهم رسد
چه در امور دنیا وچه در امور آخرت واقف شود واز آن تحفظ باید کرد ودر ضبط ان از
خیال بسیار باید کوشید پس اراده عقلی وعزم ملوکی در مقام اجتناب ازان باید
شد اگر فایده کرد وبرطرف شد چه بهتر ازان والا بمداومت فضیلتی که در برابر انست
اقدام باید نمود ودر تکرار افعالی که تعلق بان قوت دارد بر وجه نیکو وطریق بهتر
مبالغت باید کرد واین معالجه بازای علاج غذای باشد که طبیبان میفرمایند
واگر باین علاج نشد سرزنش وملامت نفس بر اقدام باین فعل باید کرد وچه در خیال
وچه در عمل اگر ان نیز کفایت نکند ومقصود حاصل نشود بواسطه تعدیل یکی
ازدو قوت حیوانی که قوت غضبی وقوت شهوی باشد بکار فرمودن قوت دیگر

مشغول



مشغول باید شد چه هرگاه قوتی غالب شود صاحبش مغلوب گردد وهمچنانکه
در اصل فطرت فایده قوت شهوی حفظ شخص وبقای نوعست فایده قوت غضبی
کسر شدت قوت شهویت تا هر دو برابر شوند وفساد از میانه برخیزد واین قسم
علاج بمنزله علاج دوای طبیبان است واگر باین علاج نیز مطلب حاصل نشود ورذیلت
همان باقی باشد بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد ان رذیلت باشد در دفع ان
استعانت ویاری باید جست نهایتش بشرط آنکه شرط تعدیل رعایت شود تا
از مقوله علاج الفاسد بالافسد نشود پس چون ان رذیلت باین علاج رو بکم شدن
آورد وبمرتبه وسط که مقام فضیلت باشد نزدیک شود ترک ارتکاب ان نماید
تا از اعتدال که مطلوبست بطرف دیگر نغلتد وباعث حصول مرض دیگر نشود واین
قسم علاج بمنزله معالجه طبیبان باشد بسم که طبیب را ناچار نشود واز علاجهای
دیگر یاس حاصل کند مرتکب ان نشود واگر این علاج نیز فایده نکند ونفس را بان
رذیلت عادتی بهم رسیده باشد که ازان نتواند باز ایستاد واورا بعقوبت
تکلیف بافعال شاقه واقدام بامور که تعب بسیار دران باید کشید تادیب
باید کرد واین قسم علاج بجای قطع وداغ طبیبان است که وقتی که از جمیع
علاجها واستعمال همه داروها مایوس شدند مرتکب ان میشوند که اخر الدوا الکی
اینست تمامی حروف در معالجات امراض نفسانی بطریق کلی ومجمل آوردن
ان برکسی که از اول این کتاب تا اینجا بگذرد ومضمون آنچه گذشته است خاطر نشان
او شود ودر حقیقت جمیع فضایل ورذایل مطلع شده باشد احسان کرده وباو بسط
زیادتی بیان چند مرض را از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست ذکر
میکنیم تا قیاس بان کرده در ازالت امراض دیگر باسانی تواند کوشید والله

از امراض قوت فکر و نظر هرچند مراتب ان بسیار است و انواع بیشمار اما تباه
وزبون ترین انواع ان سه نوع است یکی حیرت و سرگشتگی دوم جهل بسیط که عبارت
از نادانیست با علم بنادانی خود سیم جهل مرکب که عبارت از نادانیست با گمان
دانایی نوع اول از قبیل افراط بود نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت
رداءت قوت بر پایانی که خواهد امد علاج نوع اول که حیرت نفس و حیرانی خاطر
سبب ان اختلاف دلایل باشد در مسایل مشکله علوم و عاجز امدن نفس از دریافت
انچه حق است ودران مسایل علاج ان انست که معلوم خود کند و کر بذهن خود در اورد
که نفی و اثبات و وجود و عدم یک چیز در یک زمان و یک حال با هم جمع نمیشود و هر دو
نیز رفع از و نمیشود بلکه در هر دو که احتمال هر دو را دارد البته میباید یکی واقع باشد
و یکی خلاف واقع پس در مسئله که نفی و اثبات ان حیرانی دست دهد حکم جزم
باید کرد که البته یکی حق است و دیگری باطل بعد از ان بتتبع قواعد و قوانینی که در
علم منطق بیان ان شده است و ترتیب مقدمات قیاسها و اشکالی که ارباب
این علم ذکر کرده اند مشغول باید شد و بخاطر اورد که رعایت کدام قانون و
ترتیب مقدمات کدام قانون و ترتیب مقدمات کدام قانون و ترتیب مقدمات
قیاس باعث حصول علم میشود و بانکه حق کدام است و باطل کدام و رعایت کدام
مقدمات باعث حصول ظن بان می شود و بسیار کوشش باید نمود تا ان قوانین
و قیاسها را انچنانچه قرار داده اند خاطر نشان خود کند تا بعد از انکه احتیاط تمام
در رعایت قوانین مذکوره و ترتیب مقدمات قیاسهای مذکوره برد رفع حیرت
و حیرانی او بشود و بداند که کدام شق از نفی و اثبات مذکور حق است و کدام
باطل چه غرض اصلی حکمای متقدم از تدوین علم منطق و مردم را بتحصیل ان



رغبت فرمودن ان بوده که این مرض را بدان علاج کنند و علاج نوع دوم
که جهل بسیطست بمعنی که گذشت وان در ابتدا مذموم نیست چه همه کس در ابتدای
فطرت این جهل حاصلست انچه مذموم است باقی گذاشتن است و در مقام
رفع ان نشدن است چنانکه اگر بان مرتبه قانع شود و در مقام ازالت ان از خود
نشود به تباه ترین رذیلتی که نادانیست متصف گردد پس در مقام علاج
علاج ان باید شد و برین وجه تدبیر ان باید کرد که در حال بنی نوع خود و دیگر حیوانات
نظر کند و معلوم خود سازد که زیادتی که ادمی را بر دیگر حیوانات هست نطق
و تمیز است که در ادمی هست و در حیوانات دیگر نیست و ان بعلم کمال می یابد
پس کسی که علم نداشته باشد نطق و تمیز او حکم عدم خواهد داشت و در شمار
حیوانات دیگر که از سخن کردن عاجزند در خواهد امد و باید بر معنی اگاهی یابد و بداند
که در جایی که اهل علم و تمیز حاضر باشند نمیتواند سخن گفت و اگر گوید ببانگ جانوران
شبیه تر باشد که بنطق ادمیان چه اگر بنطق مناسبتی میداشت در حضور ان
جماعت نطق خود را میتوانست کارفرمود که ازین معنی که اسم انسان بر او اطلاق
می شود در غلط نیفتد که گیاه گندم را مجاز گندم میگویند باین معنی که استعداد
گندم شدن در ان هست و اگر افت زمینی و اسمانی باو نرسد گندم خواهد شد
و تمثال ادمی را اگر بر جایی کشیده باشند ادم میگویند بواسطه شباهتی که در صورت
بادمی دارد بلکه اگر انصاف بدهد ادمی را بدتر که از اصناف حیوانات فرودتر
چه هر حیوانی که هست بدان قدر رفته که در امر معیشت و حفظ نسل بان احتیاج
دارد متصف است بر کمالی که از او متوقع است و علت غایی وجود او است یعنی
او را بواسطه ان خلق کرده اند و او بخلاف او که نه چنان است پس هنجا که چون

چون خواص بنی نوع خود را در خود نمی یابد خود را بحیوانات چونده شبیه تر می یابد
که نمی نوع خود چون بعض خواص حیوان را نیز در خود نیابد بدین سبب همت خود را بجمادات
بیشتر بیند که بحیوانات بلکه اگر خوب ملاحظه کند از جمادات نیز والپستر باشد و
همچنین مرتبه مرتبه خود را پست تر یابد تا باسفل السافلین برسد پس چون بر
مراتب نقصان خود باین مرتبه اگاهی یابد داند که این بواسطه جهلیت که دارد
و تقصیریست که در بیست او در ون علم کرده است و در ازالت ان بالضروره بکوشد
طلب
و در تحصیل علم کوشش نماید تا از خساست و ناخوشی جهل و نادانی خلاص شود
علاج نوع سیم که جهل مرکب است و ان چنانچه دانسته شد عبارت از خالی بودن
نفس است از علم و با اعتقاد فاسد خود جزم داشتن بانکه عالم است و چون خوب
ملاحظه شود هیچ رذیلت تباه تر و صعب تر از این رذیلت نیست و علاج هیچکدام
صعب تر و مشکل تر از علاج ان نه و چنانچه طبیبان بدن از معالجت بعض امراض
مزمنه عاجز باشند طبیب نفس نیز که صاحب این صناعت است علم اجمالی که
از علاج این مرض بعجز معترف باشد و نهایت انچه در علاج ان تدبیر توان کرد انست
که ترغیب و تحریص صاحب این مرض کنند بر تعلم علم ریاضی مثل علم هندسه و حساب
چه براهین و دلایل ان همه مورث یقین است و شک و وهم را در ان راه مداخلت
نیست چون باین پیشه عمل کند و در فنون مذکور غور نماید لذت یقین را در امور
دریابد و از انچه کمال نفس در انست خبردار شود و او را از ان انتعاشی بهم رسد
و ان باعث ان شود که بمعتقدات سابق خود برگردد و چون انرا از لذت یقین
خالی یابد و شک و وهم را در ان راه دهد بر خلل عقیدت خود در ان واقف شود
و جهل او در ان بسیط شود پس بعلاج جهل بسیط چنانچه گفته شد مشغول گردد یعنی



شروع در تعلم نماید و بشرایط ان قیام نماید و چون این امراض نفس
و علاج ان تعلق بعلم حکمت دارد درین باب باین قدر اکتفا نمودیم اکنون
در معالجات امراض دیگر قوتها که باین صناعت مخصوص است شروع نماییم و
امراض قوت دفع اگرچه بی شمار است اما تباه ترین ان سه مرض است یکی
غضب دوم جبن سیم خوف اول از افراط میل بانتقام تولد کند و دوم
از تفریط ان و سیم از رداءت و زبونی ان قوت و تفصیل علاج امراض
مذکور اینست علاج غضب و ان حرکتیست نفس را که منشا ان میل نفس باشد
بانتقام و این حرکت چون شدت کند اتش خشم افروخته شود و غضب مستولی
گردد تا بحدی که خون دل بجوش اید و دماغ و شریانات از دود تاریک پر شود
تا انکه عقل پوشیده گردد و از کار خود باز ماند و چنانچه حکما گفته اند بدن انکس
مانند غاری شود و در میان کوهی پر از اخگر اتش که دود و شعله بیرون ان
در امده باشد و از ان غار بغیر از بانگ و اواز و زیادتی اشتعال و افروختگی
اتش چیزی ظاهر نشود و درین حال معالجت این جوش و خروش و فرونشانیدن
ان اشتعال ان اتش در غایت اشکال باشد چه هرچه بواسطه فرونشانیدن
ان بکار برند باعث قوت و سبب زیادتی اشتعال و افروختگی شود و اگر بوعظ
و نصیحت پیش اید خشم بیشتر گردد و هر حیلتی که در تسکین ان پیش ارند
افروختگی و شعله کشیدن اتش زیاده گردد و در اشخاص ادمی بواسطه اختلاف
و تفاوتی که در مزاجهاست این حال متفاوت باشد چه بعضی باشند که ترکیب
مزاج ایشان مثل ترکیب کبریت باشد که از کمتر شراری شعله ور گردد و تر
کیبی باشد موافق ترکیب روغن که شعله کشیدن از اسبابی باید بیشتر از سبب

ترکیب کبریتی و همچنین بعضی ترکیب چوب خشکی باشند در شعله کشیدن و بعضی
ترکیب چوب تر یا بتر کمی رسد که شعله ور شدن ان در نهایت دشواری
باشد و این ترتیب که مذکور شد باعتبار حال غضب بود در ابتدای حرکت اما
وقتی که سبب ان از پی هم در امده و متواتر شد اصناف ان متساوی باشد
چنانکه از اندک اتشی که بهم رسانیدن سهلی در چوبی بهم رسد بیشهای عظیم
و درختان بهم در امده خشک و تر سوخته شود و تامل باید کرد که چگونه از بهم خوردن
دو بجار خشک و تر شعلهای برق و صاعقه که بر کوههای سخت و سنگهای
خارا کند رمی یابد حادث شود و همین حال را از حال هیجان و برانگیخته شدن
غضب و شری که بران مترتب میشود و اگرچه سبب ان کمتر کلمه باشد رعایت
باید کرد و سقراطیس حکیم گوید من بسلامت ان کشتی که باد سخت و طوفان
دریا انرا بگردابی افکند که کوههای عظیم دران باشد و بر سنگهای سخت میخورد و اشد
امیدوارترم که از سلامت غضبناکی که غضب او شعله کشیده باشد چه ملا
حان را از خلاصی ان کشتی مجال بکار بردن حیلتی باشد و هیچ حیلت در
تسکین شعله غضبی که زبانه کشیدن در امده باشد نفع نیاید چندانکه
وعظ و نصیحت بیشتر بکار دارند مانند چوب خشکی که اتش در وافتاده باشد
شدت او بیشتر شود و اسبابی که ادمی را بغضب در می اورده ده چیز است
اول عجب و خودپرستی دوم افتخار خود را بهتر دانستن سیم مرا و خود نمای
چهارم لجاج و ستیزی پنجم مزاح و ستم ظریفی ششم تکبر و خود را بزرگ داشتن
هفتم استهزا و تمسخر کردن هشتم غدر و فریب نهم ستم و تعدی دهم طلب
نفایسی که از عزیزی سبب منافست و حسد میشود و با جمله شوق و میل انتقام



که چنانچه دانسته شد غضب عبارت از انست باین اسباب بهم میرسد و لواحق
که بران مترتب است و سبب ان بهم میرسد هفت نوع باشد اول ندامت
و پشیمانی دوم توقع جزا یافتن بالفعل یا بعد از مدتی سیم دشمنی دوستان
چهارم استهزا و تمسخر اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر یافتن مزاج هفتم
تالم و غمگین شدن در حال چه غضب جنون یکساعته باشد و امیرالمومنین علی
علیه السلام فرموده انّ الحدّة نوع من الجنون لانّ صاحبه یندم و ان لم یندم
فجنونه مستحکم یعنی تندی و غضب ادمی نوعی از جنون است چه صاحب ان
زود پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود علامت انست که جنون او استحکام
یافته است و گاه باشد که شدت غضب باعث ورم نشستن حرارت دل
شود و از ان مرضهای صعب که منجر بتلف شدن شود حادث شود و علاج
ان علاج اسباب غضب باشد چه برطرف شدن سبب میباشد و قطع
ماده مقتضی رفع مرض گردد و اگر بنابر بعد از علاج سبب جزئی از مرض باقی
ماند رفع ان اسان باشد و معالجت اسباب غضب که شمرده شد یک یک
بیان می شود اما عجب و ان گمان غلط باشد بخود مثل انکه خویشتن را مستحق
منزلتی داند که در واقع مستحق ان نباشد چون بر عیوب و نقصانهای خود
مطلع شود و داند که فضیلت ادم بودن میان خلق مشترک است و کسی را
دران زیادتی برکس دیگر نیست از عجب و خودستائی ایمن شود و چه کسی که
کمال خود را در دیگران بیند از خودپرستی و عجب باز ایستد و اما افتخار
و ان مفاخرت و مباهات بود بچیزهای بیرونی که در معرض فنا و زوال است
و بر بقا و ثبات ان وثوق و اعتمادی نتواند بود و چه ان اگر کمال باشد از غضب

و نهب و از دوست و دشمن ایمن نباشد و اگر بنسب باشد و صادق ترین
این لکاه باشد که شخصی از پدران او بفضل موصوف باشد پس چون فخر
کند که آن پدر فاضل حاضر شود و گوید که این شرف که دعوی میکنی بر سبیل
استقلال مراست پس ترا از نفس خویش چه فضیلت است که بآن تفاخر میکنی
یقین که در جواب او عاجز آید و در حدیث وارد است که الشرف بالفضل والادب
لا بالمال والنسب و حکایت کرده اند که یکی از روسای یونان بر غلامی تفاخر میکرد
غلام گفت اگر باعث تفاخر تو بر من این جامهای نیکوست که خود را بآن
زینت داده این حسن و زیب در جامهاست نه در تو و اگر سبب آن اسپی است
چابک که بر آن نشسته این چابکی و فرهی در اسب است نه در تو و اگر باعث
این آن فضل پدران است این فضیلت در ایشان بوده است نه در تو و چون
این فضیلت هیچکدام در تو نیست چون صاحب هر یک حق خود را از تو بگیرد
هیچ ازین فضیلتها بتو بر نگردد پس بچه سبب بر من فخر میکنی و همچنین گویند
حکیمی نزدیک صاحب نعمتی نشسته بود که بزینت و تجمل و بکثرت مال تفاخر می نمود
در اثنای صحبت با او حکیم را آبی در دهن جمع شد که بایست آن را بیرون انداخت
و چون آن راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را آنجا بیندازد چه منزل
همه بفرشهای خوب مفروش بود و در و دیوار از طلا و لاجورد زینت
داده بود و آبی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت
حاضرانی که در آن مجلس بودند او را ملامت کردند که چرا این چنین کردی
حکیم جواب داد که ادب چنان است که این آب را در جای بیفکنم که
کثیف ترین و قبیح ترین مواضع این خانه باشد من هر چند در چپ و راست

نگاه



نگاه کردم هیچ موضعی خسیس تر و قبیح تر از روی این مرد که بصفت جهل
موصوفست نیافتم لاجرم بر روی او انداختم و اما مرا و لجاج که عبارت
از ستیزه و شلاقی است باعث بر طرف شدن الفت و موانست و هم
رسیدن بغض و عداوت باشد و نظام عالم بالفت و موانست است
چنانچه بعد ازین شرح داده شد پس مرا و لجاج از فسادهای تباه باشد
که باعث رفع نظام عالم است و این بدترین رذایل باشد و اما مزاح و ظرافت
اگر بقدر اعتدال باشد ستوده بوده بواسطه آنکه پیغمبر صلوات الله علیه بآن
قیام می نمودند و نمیگذاشتند که بهزل و مسخرگی کشد و امیرالمومنین علی علیه
السلام مزاح بودند یعنی ظرافت و خوش طبعی بسیار میفرمودند تا بحدی
که دوستان ایشان بآن راضی نبودند و از ایشان نمی پسندیدند
و سلمان فارسی رضی الله عنه با او گفت در وقتی که حضرت امیر با او ظرافت فرمود
هذا اخرک الی الرابعه یعنی همین ظرافت ترا بمرتبه چهارم انداخت
اما وقوف بر حد اعتدال آن دشوار است و اگر مردم قصد اعتدال کنند
ولیکن چون شروع کنند از آن تجاوز نمایند و بجای رسانند
که سبب وحشت و ناخوشی شود و ماده غضب را بحرکت آرد و احداث عداوت
پس ظرافت بر کسی که حد اعتدال را نتواند نگاه داشت روا نیست چنانچه گفته اند
مصراع حدیثی بود مایه کار زار و اما تکبر نزدیک بعجب است و فرق میان
ایشان بآن باشد که عجب تفرج در اندرون داشتن است بگمان غلط
که با خود دارد و تکبر بر دیگران بزرگی کردن است بی آنکه او را مرتبه آن بوده باشد
و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب که از پیش رفت و اما استهزا و مسخرگی کردن

از افعال مسخرگان و سفیهان باشد که پروا نداشته باشند بانچه میگویند و بانچه
بایشان گویند و بخواری و خفت خود راضی باشند که باعث خنده اکابر و
اغنیا شود که شاید وسیلهٔ معیشت ایشان باشد و کسی که بازادگی و علو نفس موصوف
باشد خویش را بزرگوارتر داند از انکه خود را در پیش مردم سفیه و خفیف وانماید و
اگرچه داند که خواین پادشاهان را بادو میدهند و اما غدر و فریب مردم دادن را
وجوه بسیار باشد چه گاه از او در مال بکار برند و گاه در جاه و عزت و گاه در دوستی
و محبت و گاه در عرض و ناموس و بهیچ وجه از وجوه ان پیش جمعی که بهره از نفس
داشته باشند ستوده نباشد و از ینجاست که هیچکس از جمعی که از ان کار می برند
بان معترف نمیشوند و انکار ان مینمایند و این رذیلت در ترکان بیشتر باشد
از دیگر اصناف مردم و وفا که ضد غدرست در روم و حبش بیشتر باشد و رداءت و
زبونی غدر بیشتر از ان ظهور دارد که احتیاج به بیان داشته باشد و اما تصمیم
دادن بر ظلم و ستم داشتن غیر خود دست بر وجه انتقام و قبح ان نزدیک بقبح ظلمست
که گفته شد و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید مگر انکه داند که از عدم اقدام بان
ضرری از ضرران بیشتر باو عاید میشود که دران وقت قبیح نخواهد بود و ان
بمشاورت بعقل و تدبیر و رای معلوم شود و حصول این خلق که گذشتن از
انتقام است بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایس که باعث
منافست و منازعت دران شود خطایی باشد عظیم از کسانی که بزیادتی قدرت
موصوف باشند تا بوسائط ناس و جمعی که قدرت ایشان دران مرتبه نباشد
چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او جنس نفیسی و جوهر گرانمایه بوده باشد همیشه
ترس تلف شدن ان داشته باشد و فکر او دایم مصروف ضبط و حفظ ان میشده

باشد



باشد و طبیعت عالم کون و فساد که سرشته بتغیر و تبدیل و از حالی بحالی گردیدنست
راضی نمیشود الا برسیدن افات و تغیرات باصناف مخلوقات و چون پادشاه
بیابد که چیزی عزیز الوجود از و تلف شده است حالتی که اصحاب مصیبت را بهم میرسد
ازو ظاهر شود و دوست و دشمن را بر کلفت و الم او از ممر ان گوهر وقوف بهم رسد
و سعی و کوشش او در طلب مثل ان چیزی بر مردم ظهور یابد تا اینکه وقع
و بشکینی او در نظرها کم شود و حکایت کنند که قبه از بلور در نهایت صفا
و پاکیزگی که بنهایت گردی و حسن صنعت موصوف بود و صورتهای
مرغوب و تماثیل خوب هنرمندان نادره کار دران بکار برده کمال صنعت
نموده بودند برای پادشاهی هدیه بردند چون نظر پادشاه بران افتاد در نظر
او بغایت خوب و مستحسن امد و بنمود تا اورا در خزانه خاص گذاشتند و هر
وقت که نظر او بران می افتاد لذت تمام از دیدن ان ادراک مینمود تا بعد
از انکه مدتی بران بگذشت روزگار بمقتضای طبیعت خود را کار فرمود و ان را در
معرض تلف در اورد چندان تاسف و الم بر خاطر او استیلا یافت که از تدبیر
ملک و نظر در مهمات سلطنت باز ماند و حواشی دولت و ارکان سلطنت
در طلب قبه چنان یا چیزی از نفایس مانند ان نهایت سعی بکار بردند و چون
سعی ایشان بجایی نرسید و در بدست اوردن انچنان چیزی نیافتند این
معنی بر پادشاه ظاهر شد جزع و حزن او زیادت گردید تا بحدی که بیم ان
شد که عنان تمالک را از دست بدهد این حال ملوک است و اما سایر مردم
اگر بمتاعی نفیس یا دری یتیم یا جوهری گرانمایه یا جامه گران بها یا اسپی تازی
نژاد یا مملوکی صاحب جمال قدرت یابند و در تصرف خود ببینند هر انی

متغلبان و جمعی که طبع ایشان مایل بستم و فساد باشد در طلب آن برخیزند
اگر بملایمت و نرمی پیش آیند ببلای حرمان آن مبتلا شوند و باید شان از سر
آن گذشت و اگر بمبالغت و مدافعت در آیند خود را در ورطه هلاک و استیصال
در آورند اما اگر در اول از سر هوای نفس بگذرند و رغبت بنگاه داشتن چنین
چیزی که مردم را نظر بران باشد ننمایند از آنکه مردم از روی حسد در ازالت
آن از ایشان بانواع مکر و حیل توسل جویند ایمن باشند و حال آنکه بوجود
آن خصوصا آنچه نفیس و بلند قیمت مانند یاقوت و لعل و سایر جواهر در حال سد
حاجت و انقطاع هیچکس میسر نشود و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را
در وقت خالی شدن خزاین و ضرورت انفاق بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آن را در معرض بیع در آورده اند و بدست دلالان و تجار داده
بهای که بدست آورده اند بلکه نصف آن نتوانسته اند صرف نمود و کسی بهم
نرسیده است که بر آن بهای آن قادر بوده باشد و اگر بوده باشد اظهار
آن ننموده و بعد از آنکه این معامله به دیوان پادشاهان دیگر رفته و در مقام
خریداری آن در آمده جز وقوف ایشان بر عجز و احتیاج آنکس که لایق شان
سلطنت نیست نتیجه نبخشیده راغب و طالب آن جز ملوک معدود نتوانند بود
و آن بندار بهم رسد و چون بهم رسد از ظاهر ساختن آن در معرض خطر افتند
که از روی تغلب بهای کم از ایشان بگیرند و در نقصان اندازند و هر آینه ماده
حزن و تاسف او باشد و بسیار مردم از اصحاب تجارت باین ستم گرفتار
نمایند و گاه خصوصا در زمان فترات و ناایمنی از ظاهر ساختن آن جان
ایشان در خطر افتد و این امور که مذکور شد مادهٔ غضب را برانگیزاند و هر که

شرط



شرط عدالت را رعایت کند و آن خلق را ملکه سازد علاج غضب بر وی آسان
گردد و چه غضب جور است بر نفس و برعایت عدالت ازالت جور می شود و شناعت
جمعی که آن را بر آنند که شدت غضب از فرط رجولیت و مردانگی است و بگمان باطل
آن را از شجاعت شمرند و چگونه نسبت آن بشجاعت توان داد و حال آنکه شجاعت
فضیلت است و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که افعال قبیحه بسبب
آن از آنکس صادر شود مانند جور بر نفس خود و بر منسوبان و بندگان و خدم
خود و کسی که غضب خلق او باشد این جماعت همیشه از وی در عذاب باشند نه اندک
لغزش ایشان را بگذارند و نه بر عاجزی ایشان رحم نماید بلکه بکمتر سببی با آن
بعرض و دست بجسم ایشان دراز دارد و چندانکه ایشان بکنند و ناکرده اعتراف
نمایند و در خضوع و اطاعت او بکوشند که شاید خشم او فرونشیند در ایذای
مبالغت زیادت نماید و چون شدت غضب ازین مرتبه بگذرد و بجائی رسد
که با حیوانات چرنده و جمادات مثل ظروف و امتعه همین سلوک پیش گیرد و
بزدن خر و گاو و کشتن کبوتر و گربه و شکستن آلات و ظروف اقدام نماید و شاید
باشد که بعضی ازین طبقه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق خواهش ایشان آید
خشم گیرند و سخنان سخیف نسبت بایشان بر زبان رانند و اگر فقط قلم مطابق طبع
ایشان نیاید یا قفل دیر ترک ده گردد بشکستن آنها در آیند و زبان بدشنام
و سخنان بد آلوده سازند و یکی از ملوک گذشته باز گویند که چون کشتیهای
او از سفر دریا دیرتر رسیدندی بسبب آشفتگی در خشم گرفتی و دریا را بزجر
ایما و انباشتن کوهها تهدید کردی و شیخ ابوعلی گوید یکی از سفهای روزگار
بسبب آنکه شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام دادی

او دهان کشدی و بشعر هجو او گری و بهجوهای او که ما دیدا کرده است مشهورست
فی الجمله امثال این اعمال قبیح و مضحک باشد و صاحبان لایق ان باشند
که بر وی تمسخر کنند نه انکه انرا از فضیلت شجاعت شمرند و بر جولیت و مردانگی
منسوب سازند و این نوع امور در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر
از ان باشد که در مردان و جوانان و تندرستان و غضب گاه باشد که از شدت
خواهش و شره بهم رسد چه صاحب شره چون از انچه خواهش ان دارد ممنوع
شود و نتواند بان رسید خشم گیرد و بر کسانی که در خدمت او باشند چون زنان
و خدمتکاران مقتضای غضب را بعمل اورد و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مصاحبان خود همین معامله نماید و بر جمعی که محل اعتقاد او باشند بدگمان شود و ثمره
این سیرت سوای کم شدن دوستان و نصیحت کنندگان و پشیمانی و ملامت
مردم نباشد و صاحبش از لذت و نیکنامی و بهجت و شادکامی محروم ماند و همیشه
عیش او منغص و زندگانی او مکدر باشد و میان مردم بسمت شقاوت و بدنامی
مشهور گردد و صاحب شجاعت و جوانمردی چون بحکم این سیرت را از خود زایل کند
و بعلم و دانش از اموری که سبب ان شود دوری نماید و در هر حالی که باشد بعفو
و اغماض گراید و از مواخذت و انتقام خود را نگاه دارد و در جمیع احوال سیرت
نیک خود را کار فرماید و شرط عدالت را رعایت نماید و از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر ذکر عیب و نقص او اقدام نموده بود یکی از خواص او گفت اگر ملک
بر عقوبت او فرمان دهد از این عمل باز ایستد و باعث عبرت دیگران شود اسکندر
گفت اینمعنی از رای درست دورست چه اگر بعد از عقوبت غیر کی زیاده کند و با فشای
معایب من مشغول شود همانا باعث دراززبانی او شده باشم و او را بوجه عذر



او را شکر ده روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار
انگیخته گرفته پیش او اوردند اسکندر بعفو از جرایم او اشارت فرمود یکی از ندما
از روی خشم گفت اگر من تو می بودم در ساعت بقتل او فرمان میدادم اسکندر
گفت من چون تو نیستم ام بکشتن او نمیکنم امینت معظم اسباب غضب که
بزرگترین امراض نفس است چون اسباب مرض را از خود دور کرده باشند دفع
اعراض و لواحق ان اسان گردد چه بدست اوردن فضیلت حلم و بکار بردن
مکافات با تغافل بحسب رای صواب رای منظرش فی ذکر کافی میداید
والله الموفق علاج جبن و بددلی چون از داشتن ضد علم بضد و دیگر بهم میرسد
و گفته شد که غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس است بجانب
شهوت انتقام پس جبن سکون نفس باشد انجا که جای حرکت باشد
بواسطه دفع شهوت انتقام و لواحق و توابع ان یعنی انچه بسبب این مرض
روی مینماید و این مرض باعث ان میشود چند چیز تواند بود اول مهانت
و پستی نفس دوم زبونی تعیش و زندگانی سیم طمع بیجای خسیسان و طمع
کاران از اهل و اولاد چهارم ثبات نداشتن در کارها پنجم کاهلی و راحت
پرستی که باعث صفات رذیلست ششم فرصت یافتن ظالمان در ظلم و
تعدی هفتم رضا ببعضی چیزی که در نفس و اهل و اولاد و خدم و حشم افتد
هشتم شنیدن بعض قبایح و فواحش مثل دشنام و سخنان خفیف
نهم ننگ نداشتن از انچه از ان ننگ باید داشت دهم پیش نرفتن مهمات
و بند شدن کارها و علاج این مرض بر رفع سبب ان میشود چنانکه در غضب
گفته شد و انچنان بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان این مرض و مفاسد

که بران مترتب است و ترغیب او کنند بامور که موجب غضب باشد چه
هیچکس از غضب خالی نباشد لیکن چون ماده ان ناقص و ضعیف باشد چون
مکرر تحریک ان واقع شود قوت میگیرد و از نقص و ضعف برمی اید و از بعض
حکما روایت شده است که خود را در جنگهای صعب و جاهای خطرناک انداختی
و در وقت شورش و تموج دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر بهم رساند
و از رذیلت جبن و بیدلی خلاص یابد و جدال و خصومت با کسی که از جانب
او ایمن باشد ارتکاب کند تا نفس از طرف که رذیلت است بتوسط که
فضیلت است انتقال نماید و چون در خود بیابد که بان حد نزدیک رسیده است
باید که از ان تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد علاج خوف و ترس بباید دانست
که خوف و ترس از گمان رسیدن مکروهی یا نزدیک شدن محذوری بهم رسد
که نفس بر دفع ان قادر نباشد و این امر نسبت بامری تواند بود که وجود ان
در زمان اینده باشد و این امر از امور بزرگ باشد یا از امور سهل و بر هر تقدیر
یا ضروری باشد که البته باید بوقوع اید یا ممکن باشد و وقوع ان در معرض احتمال
و ان یا بفعل خودش باشد یا بفعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام موافق
عقل نباشد پس نباید که عاقل خوف از ان را بخود راه دهد بیانش انست
که چون انچه ضروری باشد و البته باید که واقع شود و داند که دفع ان از حد قوت
او بیرون است پس متفکر ان بودن و خود را بر خوف از ان داشتن سوای خود را
در محنت و اندوه انداختن نتیجه نمیدهد و بسبب ان از تدبیر مصالح دنیاوی بازماند و از
سعادات اخروی محروم ماند و خسران دنیا را با نکال اخرت جمع کرده خواهد بود
و انچه ممکن باشد و در معرض احتمال اگر سبب ان در دست او نباشد باید که با خود اندیشد

کند



کند که چون هر دو طرفش محتملست هم عدم و هم وقوع پس جزم کردن بوقوع ان و خود
را بوته ترس و خوف از وقوع ان گداختن فایده نداشته باشد و همان لازم
اید که از قسم گذشته لازم می اید و اگر سبب ان فعل خویش باشد باید که از جور بر
نفس خود و اقدام بان کار احتراز نماید و بر کارهایی که عاقبت ان زیانکاری
باشد اقدام ننماید چه ارتکاب افعال قبیحه و امور ناشایست فعل کسی باشد
که نداند که ظهور ان قبیح و مستدعی فضیحت است و چون ظاهر شود و باز خواست
ان از و در ملامت او بران ممکن خواهد بود و هر چه ممکن باشد وقوعش مستبعد نباشد
هرگاه بران اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول انست که در امر ممکن جزم
بوقوع کند و در قسم دوم انکه بر امر ممکن حکم بعدم وقوع نماید و اگر شرط هر قسم را
بجای خود اعتبار کند ازین هر دو قسم خوف سلامت ماند علاج خوف مرگ
چون خوف مرگ صعبترین و سخت ترین خوفهاست و ترس مردم ازان بیشتر است
بدرازی سخن دران احتیاج افتاد پس گوئیم خوف و ترسیدن از مرگ کسی را باشد
که نداند که مرگ چه چیز است یا نداند که رجوع نفس بعد از مرگ بکجاست یا گمان برد
که بریختن اجزای بدن او ذات او معدوم میشود یا گمان برد که عالم ابد بوجود
خواهد ماند و او ازان بی خبر خواهد بود یا اعتقاد داشته باشد که الم مرگ عظیمتر
و صعبتر از الم مرضهای دیگر است یا ترس او از عذاب و عقاب ان نشاه باشد
یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از مرگ چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموالی
که از و باز ماند تاسف داشته باشد و حال انکه این گمانها همه باطل و بی حقیقت
باشد و باعث بران جهل و نادانی محض بیانش انکه کسی که حقیقت مرگ را نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از انست که نفس از کار فرمودن الات بدنی باز ایستد

دانسته اند ایشان را کار فرموده مانند صاحب صنعتی که ادوات و آلات صناعت خود
کار فرموده اند فرمود پس باید بداند که در اول کتاب اشارتی بدان رفت که نفس
ناطقه جوهریست باقی که بواز هم پاشیدن و زوال ترکیب بدن معدوم نمیشود
و اگر ترس او از مرگ بواسطه آن باشد که نداند که نفس او بعد از مفارقت بدن
بکجا خواهد رفت و در کجا خواهد بود پس در معنی ترس او از نادانی خود خواهد بود
نه از مرگ پس او را بواسطه برطرف شدن این خوف علاج جهل خود باید کرد چنانچه
علما و حکما در علاج آن تحمل تعب بسیار شده اند و ترک لذات جسمانی و راحت
بدنی کرده اند و بی خوابی و رنج بسیار را اختیار نموده تا از رنج جهل دائم این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی برطرف شدن جهل و بهم رسیدن علم باشد
و اهل علم را راحت و فراغتی از علم حاصل شود که دنیا و ما فیها در چشم ایشان
حقیر و بی وقع نماید و بقای ابدی و دوام سرمدی را دران یافته اند که بعلم کسب آن
کرده اند و از دنیا بقدر ضرورت اکتفا کرده از لذات زندگانی دل بریده اند
و خوف خود را از مرگ بالکلیه زایل کرده و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع
باشد یکی ارادی و دیگری طبیعی و مرگ ارادی میرانیدن شهوات نفسانی و میل
بلذات جسمانی خواسته اند و مرگ طبیعی مفارقت روح از بدن و افلاطون
حکیم گفته است مُت بالارادة تحیی بالطبیعة یعنی بموت ارادی بمیر تا حیات
طبیعی یابی و حکمای صوفیه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت ارادی را
دریابید قبل از آنکه بموت طبیعی برسید و باید دانست که هرکه از موت طبیعی
خوف داشته از لازم ذات و تمام ماهیت خود خایف خواهد بود چه انسان را
بحی ناطق مایت تعریف کرده اند و تعریف تام بیان تمام ماهیت می باشد

پس



پس بایست که بعضی میت شونده است جزء ماهیت انسان باشد پس چیزی
که جزء حقیقت اوست و انسانیت او بآن قایم است ترسیدن از آن در
معنی جهل و باشد بآن و جهل از آن جهل آن باشد بحقیقت خود و عاقل باید
که از نقصان در حذر باشد و همیشه طالب چیزی باشد که او را تمام گرداند و از قید
و اسیری طبیعت بیرون آورد و دانند که جوهر شریف روحانی که عبارت از نفس است
چون از جوهر کثیف ظلمانی که عبارت از بدن است خلاصی یابد بسعادت خود
ظفر یافته باشد و بملکوت عالم بالا و جوار آفریدگار خود و مخالطت طبیعت بیرون
آرد و دانند که جوهر شریف روحانی که عبارت از نفس است چون از جوهر کثیف
ظلمانی که عبارت از بدن است در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
و گفته است که فرض کنیم که شخصی از مردم مشهوری که درگذشته اند که اولاد
و احفاد ایشان مشهور و معروف اند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام اگرچه از نسل
او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهارصد سال که تا زمان تالیف
این کتاب است می بودند همه زنده می بودند هرآینه عدد ایشان از ده هزار بار
هزار زیاده می بودند چه بعضی از ایشان که بحال در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
تفرقهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک خواهند بود و چون اهل قرنهای گذشته و کودکان که از شکم مادر
افتاده باشند بجمیعهم در شمار آیند قیاس باید کرد که عدد ایشان چند باشد
و از هر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهارصد سال همین قدر بآن اضافه
باید کرد تا روشن شود که اگر درین مدت چهارصد سال مرگ از میان مردم برطرف
و توالد و تناسل برقرار می بود عدد مردم بچه غایت میرسید و اگر این چهارصد سال

مضاعف شود و بهشتصد برسد تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف خانهای
شطرنج از حیز ضبط و شمار در میگذرد و تمام ربعی که از آب بیرون است و بواسطه
مسکن حیوانات معمور شده است و نزد جمعی که بهرهٔ از علم مساحت دارند معلومست
که چه مقدارست چون برین جماعت قسمت شود حصه هر یک آنقدر برسد که قدمی
بران بگذارد و چون راست ایستاده بهم بچسپند بر روی زمین نگنجند تا بجنبیدن و حرکت
کردن چه رسد و هیچ موضع جهت عمارت و زراعت و رفع فضلات خالی نخواهد
و این حالت درین مدت زمان واقع میشد فکیف که اگر با امتداد روزگار و قرون
بیشمار برین نسبت بگذرد و ازین قیاس باید کرد که آرزوی حیات باقی در دنیا
و مکروه داشتن مرگ از خیالات جاهلان و محالات ایشان باشد و عاقلان و
ارباب دانش خاطر خود را از امثال این فکرهای دور از کار دور دارند و دانند
که حکمت بالغه الهی و عدل شامل او تعالی شانه آنچه اقتضا کرده است مزیدی بران
در حسن و خوبی صورت نه بندد و پس ظاهر شد که مرگ مذموم نیست چنانچه عوام
تصور کنند و وجود آن محض حکمت و مصلحت است و مذموم در واقع خوفیست که از آن
داشته باشند که آن از کمال جهالت و نادانی لازم آمده است و کسی داند که مرگ
ضروریست هرگز آرزوی حیات ابدی نکند نهایتش همت بر درازی عمر آنقدر که
ممکن باشد مصروف دارد و پس او را آگاه باید ساخت که رغبت بعمر دراز داشتن
در حقیقت رغبت به پیری داشتن خواهد بود و در حال پیری نقصان در حرارت
غریزی راه خواهد یافت و رطوبت اصلی کم خواهد شد و ضعف اعضای رئیسه
بهم خواهد رسید و اینکس از نشاط و از آنچه باعث نشاط باشد باز خواهد ماند
و قوت هاضمه و جاذبه و دیگر قوی خلل خواهد یافت و الم فوت احبا و مفارقت

اصدقا



اصدقا که درگذرند در رو داده مصیبت فرزند و اقربا و پیش آمدن فقر و بی‌چیزی
رو خواهد داد و پس چون امور شعور برین یابد می باید که آرزوی درازی عمر و معنی
گرفتاری باین امورست که آرزوی آن داشته است و چون یقین دانسته شود که مرگ عبارت
از مفارقت جوهر نفس است از بدن مجازی عاریتی که از عناصر اربعه فراهم آمده است
و روزی چند در تصرف او بوده است که بتوسط آن کمال خویش حاصل نماید و بی
مزاحمت مکان و زمان میرود و بحضرت الهیت که منزل برابرست و دار القرا
ر اخری می‌پیوندد همانا از مرگ زیاده هراسی بر دراه ندهد و پروای تعجیل و زود
آمدن آن نداشته باشد والله المستعان علاج افراط شهوت پیش ازین در
بابهای گذشته به بیان شافی وافی مرقوم شده و حرص آدمی در لذت یافتن
از خوردن و آشامیدن و مفاسدی که بران مترتب است مثل پستی همت و خست
طبیعت و شکم پرستی و خواری کشیدن و در نظرها سبک شدن و امثال آن
معلوم شده است و انواع مرضها و المها که از افراط آن بهم میرسد در کتب
طبی شرح یافته است اما شهوت مجامعت و حرص درین امور بسیاری از آنها
در پیش است و فتوری که از آن در دین داری و نقصانی که بذهن و عقل و سستی
که در بدن و قوی بهم میرسد مخفی نیست و امام احمد غزالی قوت شهوت را بخراج گیر
ظالم تشبیه کرده است و گفته است که همچنانکه خراج گیر ظالم اگر بر آنچه خواهد دست
یابد در تفرق اموال خلق فرو گذاشتی نمیکند و اگر ملاحظه از سیاست پادشاهی
و ملامت مردم نداشته باشد همه اموال رعیت را بستاند و همه کس را بفقر و فاقه
گرفتار کند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و ملاحظه فضیلت عفت تسکین او ندهد
جملگی مواد غذا و کیموسات صالح را در وجه خود صرف کند و جمیع اعضا و جوارح را

نزار و ضعیف کرده اند و اگر بمقتضای عدالت بقدر حاجت بواسطه حفظ نوع
بکار دارد و مانند عاملی باشد که بر سیرت عدل بقدر احتیاج از خراج دهندگان
میگیرد و در مایحتاج سرحد و قلاع و مصالح لشکر صرف نماید و نمی باید صاحب شره و حرص
در مباشرت زنان باشد و یقین کند که مشابهت زنان با یکدیگر در تمتع از ایشان
از مشابهت اطعمه و اشربه بیکدیگر در ازاله مرض جوع و عطش بیشتر است تا همچنانکه
قبیح شمرد طعامهای لذیذ پخته و پخته در خانه خود گذارد و بطلب آنچه شورت
گرسنگی او را انگیخته باشد بدر خانها رفته دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرم و عفت
حلال خود بگذرد و بدست آوردن دیگر زنان که حلال او نباشند مشغول گردد
و اگر هوای نفس تمثیل زنی را که در زیر چادر بود کند در خوب وانماید و از مباشرت
و مجامعت او زیادتی لذتی بخاطر گذراند و عشق خود را کار فرماید باید باشد که
بعد از تفحص و تجسس از زیر چادر به تباه ترین صورتی برون آید و بیاید که در اکثر
احوال آنکه در چادر نه تصرف او دست تسکین شهوت او بیشتر کند از آنکه در طلب او
بذل جهد نموده است و اگر پیروی حرص خود کند و از هر جنسی که در پس پرده باشد
و از نظر او دور چندان حسن و جمال و غنج و دلال در خاطر جا دهد که روزگار خود را در
طلب او صرف کند و بتجربه و اعتبار دیگران که بزنی همین گمان برده باشند و بعد
از برخاستن پرده از روی کار خلاف آن بر ایشان ظاهر شده باشد التفات
نکنند تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که باو نرسیده باشد
گمان برد که او را البته لذتیست که در دیگران مثل آن نیست و در بدست آوردن او
چندان حیلت و صنعت بکار برد که از مصالح دو جهانی خود باز ایستد ظاهرست
که این غایت حماقت و نهایت جهالت باشد و کسی که نفس خود را از پیروی





هوا و هوس دور دارد و بحلال خود قناعت نماید از تعب و مشقت که این معاملت
در عقب داشته باشد خلاص یابد و تباه ترین انواع این رذیلت عشق باشد و
آن صرف همگی همت باشد در طلب یک شخص معین از جهت غلبه شهوت برو و آنچه
برین عارض شود در رعایت رذالت و زبونی باشد و گاه باشد که بحد هلاکت و تلف
شدن نفس برسد و علاج آن برگردانیدن فکر باشد از یاد محبوب و محو خیال او
از خاطر القدر که ممکن باشد و خود را مشغول داشتن بعلوم دقیقه و صنعتهای باریک
و بصحبت ارباب فضل و مجالست مردم کریم الطبع که مدار ایشان بر چیزهایی باشد
که مردم را از خیالات باطله و افکار فاسده باز دارد و از شغل بحکایات عشاق
و اشعار عاشقانه کناره کند و در تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه بدوا نمایی
که شهوت را فرونشاند بکوشد اگر مفید نیفتد سفر دور رود و تحمل مشقت غربت اختیار
نماید و تقلیل طعام و شراب بحدی که مودی بضرر قوی و ضعف قوی نشود بیشتر
معین بر ازالت این مرض باشد علاج بطالت بباید دانست که محبت بطالت
و رغبت بیکاری مقتضی محرومی از سعادت دو جهانی باشد بواسطه آنکه اهمال در رعایت
مصلحت معاش و لوازم زندگانی منجر بهلاکت شخص و انقطاع نسل میشود و دیگر
انواع رذایل از جنب این دو آفت چه وقع توانند داشت و تغافل و تکاهل از اسباب
سعادت اخروی باعث این میشود که بیکس از قیام بامور که ایجاد و خلق او بواسطه
آنست که خاتمک لعبادتی باز ایستد و این نوعی مخاصمت و منازعت صریح باشد
با خالق آفریننده خود نعوذ بالله من ذلک و چون بطالت و خود را بر بیکاری
و کاهلی داشتن باعث این امور است در شرح قبح و مذمت آن بدرازی سخن
احتیاج نباشد و علاج آن دور کردن این مرض است از خود و خود را معطل

نداشتن و بکار دنیا و آخرت مشغول گردانیدن علاج حزن و اندوه و حزن
المیت نفسانی که بسبب از دست دادن محبوبی یا بدست نیامدن مطلوبی
بهم میرسد و باعث بران حرص آنکس باشد بر آنچه مطلوب طبیعت است و شره
آنکس بر لذات جسمانی و خواهشهای بدنی و حسرت بردن بر نبودن آن و این
حالت کسی را حادث شود که باقی بودن محسوسات و برقرار ماندن لذات را ممکن
داند و رسیدن بجمیع مطالب و بدست آمدن جمیع مقاصد را مقدور شناسد و اگر
شخصی باین مرض مبتلا باشد چون عقل خود را کار فرماید و شرط انصاف نگاه دارد
داند که هرچه درین عالم موجودست ثابت و برقرار بودن آن محالست و آنچه ثابت
و برقرارست امور یست که وجود و تحقق آن در عالم عقل است و اموری را که ضد و منافی
هم اند دران راه دخلت نیست پس کسانی که این معنی را یقین خود کرده باشند در محال
طمع نکنند و چون طمع نکنند بر بدست نیامدن آن اندوهگین نشوند بلکه همت بر بدست
آوردن مطلوبات دیگر مصروف دارند و سعی نمایند که آنچه محبوب ایشان باشد و از
فنا و خالی باشد بدست آید و از آنچه بالطبع باعث فنا و ذات و بدی احوال باشد
اجتناب نمایند و اگر چیزی از آن نیز بدست آورند بر قدر حاجت و سد ضرورت
قناعت کنند و در مقام بسیاری و ذخیره گذاشتن آن که باعث تفاخر و مباهات
ایشان شود نشوند تا از دست بهم ندادن آن تاسف نخورند و از زوال و برطرف
شدنش متالم و محزون نباشند و چون چنین کرده باشند ایمنی یافته باشند از
جزع و فرحی بدست آورده باشند از الم و مسرتی حاصل کرده از حسرت و یقینی از
حیرت و الا دایم اسیر حزن و اندوه باشند و هیچ از فوت مطلوبی و نبودن محبوبی
ایمن نباشند که در عالم کون و فساد هیچ کونی پایدار نتواند بود و کسی که طمع در آن





ببندد و همیشه گرفتار تاسف و حزن باشد با آنکه خلق جمیل و سیرت نیکو را بعادت
باید گرفت و بموجود خشنود باید بود و از مفقود و از دست رفته تاسف نباید داشت
تا همیشه مسرت و فرحناکی باقی باشد و اگر کسی را شگفت افتد در آنکه باین عادت در آمدن
و این سیرت را خلق خود ساختن باعث مسرت و فرح و امنیت باید که اندیشه کند
در اصناف خلق و اختلاف خواهشها و مطالب ایشان و آنکه هر طایفه بمنصب
و قسمت خویش رضا داده اند و بصناعت و حرفتی که دارند تسلی شده تجار بتجارت
و نجار بچوب تراشی و شاطر بدوندگی و مخنث بخنثی که دارند بجدی که هر یک ازین
جماعت مغبون کسی را میدانند که در حرفت ایشان ناقص باشد و بهجت و راحت
خود را بر وجود آن لذت منحصر میدانند و حرمان و زیان کاری خود را در نگاه
نداشتن آن می بینند چنانچه نص قرآن بآن ناطق است که کل حزب بما لدیهم
فرحون و سبب این اعتقاد در آمدن بعادت و مداومت مباشرت باشد
پس کسی که طالب فضیلت باشد می باید در اختیار عادت و طریقت خویش
بهمین طریق عمل نماید و در سلوک طریق مستقیم و تحصیل منافع و کمالی که ثمره و فایده
آن مقصد باشد عدول نماید و بسرور و لذت از حال خود از آنجهت که بجهالت و
ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او بر حق باشد و انها بر باطل و او سعید باشد و انها
شقی و او دوست خدا باشد و اینها دشمن خدا و دوستان خدا از خوف و حزن
فارغ باشند چنانچه کلام الهی بآن ناطق است که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون کندی که یکی از حکماست در کتاب دفع الاحزان آورده است که دلیل بر آنکه
حزن و اندوه طبیعی انسان نیست و حالیست که از زشتی اختیار او بهم میرسد
و از امور طبیعی خارج است آنست که کسی که مرغوبی را از دست داده باشد یا مطلوبی

بدست نیاورده باشد اگر بنظر حکمت در اسباب حزن آن نظر کارد و کسانی که از آن
مطلوب باشند و بحرمان آن تن در داده قانع و راضی شده و از حال ایشان اعتبار
گیرد او را روشن شود که حزن نه لازمی باشد و نه طبیعی و کسی اگر بآن در مانده باشد
و کسب آن کرده هر آینه بحالت طبیعی باز گردد و آن حزن و اندوه را از خود دور بیند
چنانچه مشاهده میشود از حال کسانی که بمصیبت اولاد و اصدقا مبتلا شده اند و
حزن و الم متجاوز از حد را متحمل گردیده بعد از انقضای اندک مدتی بران بر سر خنده
و خوشحالی و فرح و مسرت آمده اند و یکی از آن فراموش کرده و همچنین کسانی که بواسطه
نهب اموال یا غصب ملک از دست دادن چیزی چند که بآن تعلق داشته اند باصناف
غم و اندوه مبتلا بوده زندگانی را بر خود تنگ داشته اند باندک زمانی حیرت ایشان
بانس و تسلی بدل شده و اگر عاقل در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب
و محنتی شدید اختصاص ندارد و همه کس او را در آن با خود شریک بیند چه هیچکس نیست
که بمصیبتی و محنتی بر نخورده است امّا مرض حزن را که قایم مقام جمیع مرضها میتواند بود
چون در خود جای دهد عاقبت خود را تسلی بیند و از آن مرض شفا حاصل کرده باشد
پس هیچ مرضی و ضعفی مرضی او نیفتد در خود و بر کسی روا ندارد و می باید که بداند که حال
کسی که باقی ماندن منافع و لذات دنیوی را طمع داشته باشد مثل حال کسی باشد که در
ضیافتی حاضر شده باشد که شمامه در میان حاضران مجلس دست بدست میگردانیده
باشند و هر یک لمحه از رایحه آن تمتع میگرفته باشند و چون نوبت باو رسد طمع
ملکیت در آن کند و چنان پندارد که بحاجت او را بمالکیت آن اختصاص داده اند
و آن شمامه را باو بخشیده اند تا چون از او باز گیرند و بدیگری دهند خجالت
و دهشت تمام او را دست دهد و تاسف و حیرت بسیار را متحمل شود و همچنین

انواع



انواع منافع و فواید دنیا ودایع خدای تعالی اند که خلایق را همه با هم در آن شرکت
داده است و خود را ولایت استرجاع و باز گردانیدن آنرا از هر کس خواهد برای
خود قرار داده که از هر کس خواهد باز گیرد و بهر کس خواهد بدهد پس ملامت و مذمت
و عار و فضیحت کسی راست که بدان طمع بقا و ثبات بندد و چون از وی گیرند محزون
و دلتنگ شود و استغفر الله زبان بشکوه و شکایت گشوده کفران نعمت را مرتکب
شود چه کمترین مراتب شکرگذاری آنست که آنچه پیش او بعاریت باشد بخوشدلی
و نهایت رضامندی بصاحبش باز گذارد و بمجرد طلب در دادن آن مسارعت
و شتاب نماید خصوصا در مادهٔ که عاریت دهنده از آنچه بعاریت داده است
بهتر را باو وا گذارد و زبونتر را خواهد که بگیرد و مراد به بهتر اینجا عقل و نفس است و بعض
فضایل که دست متعرضان باو نمیرسد و ارباب تغلب و تعدی را بدان طمع شرکت
نیفتد چه این فضایل و کمالات را بر وجهی که باز گردانیدن و باز گرفتن را در آن
راه مداخلت نیست کرامت کرده است و ارزانی داشته خوارتر و زبونتر آنکه
از ما باز می طلبند هم بواسطه رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای
جنس ما است و اگر بسبب از دست رفتن هر چه از دست بیرون رود بحزن خود
راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیایی که مودی بضرر و الم
باشد فکر خود را در آن صرف نکند و اختیار آنچه فقدان و زوال آن باعث حزن
و الم اندازد نکرده جمع ننماید تا همیشه بحزن و الم مبتلا نباشد و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب پیش نباشد که منافع و فواید آن عاریتی است و ثبات و بقای
آن باختیار ما نیست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننماید چنانکه ارباب
مروت از عاریت گرفتن اسباب تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب

بسیاری نشاط وکمی اندوه نوازچیست گفت اگر من دل بر چیزی ننهادم که چون
از دست من برود اندوهگین باید شد علاج حسد آنست که حرص وشره ودشمن
چیزهای خوب باعث آن شود که هر چیز خوبی که پیش او باشد وهمت خود را بر ازالت
تصرف او از آن وآوردن آن پیش خود مصروف دارد وسبب حسد دو چیز است
اول جهل چه نداند که جمیع چیزهای خوب دنیا در یک کس جمع نتواند شد وبعد از آنکه
جمع شود نفع او از همه صورت نتواند بست پس جهل او بر دانستن این معنی باعث
حسد او شود بر مردم ودوم حرص وشره که اگر آن نباشد طمع در آنچه پیش مردم میبیند
نبندد وپس علاج حسد ازالت این امر باشد از خود وباید که بداند که چون آنچه خواهش
او است بدست نتواند آمد او را از حسد نکو نتیجه سوای زیادتی حزن واندوه
نخواهد بود وچون حسد را ازین جهت تعلقی بحزن واندوه هست درین موضع ذکر آن
واقع شد والا ذکر آن در ضمن امراض مرکبه اولی بود ودیگر آنکه از حکماست گفته
که حسد زبون ترین امراض است وتباه ترین شرور وازین جهت است که حکما گفته اند
که هر که دوست دارد که شری بدشمن او برسد یا چیزی از وزایل شود هر آینه شریر بوده
شریر بوده باشد وشریرتر از کسی باشد که بدی بغیر دشمن خود روا دارد وهر که نخواهد که
چیز خوبی پیش کسی باشد هر آینه شر او را خواسته خواهد بود واگر این معامله را با دوستان
خود بعمل آورد وبعضی شر ایشان را خواهش داشته باشد یعنی که قبح وشناعت
او بیشتر خواهد بود وشریری او زیادتی خواهد داشت وتا زنده است ببلای حزن
واندوه گرفتار خواهد بود چه همیشه بسبب خیری که بکسی برسد وچیز خوبی پیش کسی
می بیند غمگین خواهد شد چه آن خیر باو نرسیده است وآن چیز خوب پیش او نیست
وخیر نرسیدن بکسی وچیز خوب داشتن نتواند بود بود که از اهل عالم بر طرف

شود



شود پس غم والم او هرگز بر طرف نخواهد شد وهمیشه مغموم ومحزون خواهد بود
وزبون ترین انواع حسد نوعیست که میان علما میباشد چه کسی که بچیزی رغبت
ومیل زیاده داشته باشد خواهد که او بآن مخصوص باشد وبودن آن پیش
دیگری راضی نشود واگرچه داند که این معنی مرضیست که او را عارض شده است
ورغبت ومیل هیچکس بچیزها زیاده از رغبت ومیل علما بعلم نیست پس رغبت
ومیل او بزوال آن از غیر ومخصوص بودن او بآن بیشتر باشد والبته اکمل انواع
حسدست وحکما دنیا را بجامه کوتاه تشبیه کرده اند که اگر سر را بدان بپوشند
پا برهنه بماند واگر پا را بپوشند سر را سردی در می یابد پس شخصی که بنفع یافتن
از نعمتی اختصاص یابد البته دیگری از آن محروم بماند پس نباید خواهش آن
داشت وعلم ازین شایبه منزه است چه هر چند از آن نفع گیرند ودیگران را
ودران با خود شریک سازند زیادت میشود وزوال ونقصان بآن راه نمی
یابد پس حسد علما تباه تر وضایع تر باشد وبباید دانست که حکما فرق گذاشته اند
میان غبطه وحسد وگفته اند غبطه شوق ومیل باشد بتحصیل کمالی یا بدست آوردن
امر خوبی که نزد غیر دیده باشد بی خواهش زوال آن از غیر وحسد خواهش آنست
با خواهش زوال آن از غیر وغبطه بر دو نوع باشد یکی خوب وپسندیده وآن
شوق ومیل باشد بشهوات ولذات جسمانی وحکم این قسم غبطت حکم
شره وحرص مذموم دارد ودانسته شد که از رذایل است اینست تمامی سخن در
حسد وهر کس برین جمله که شرح داده شد واقف شود ودر ضبط آن بکوشد
علاج دیگر رذایل بر او آسان شود مثل کذب ودروغ گوئی که چون اندیشه
کند وبباید که تمیز انسان از دیگر حیوانات بنطق است وغرض از فضیلت

نطق اعلام دیگران است بامری که بران واقف شده است و دروغ گویی
منافی این غرض باشد پس دروغ گوی آنچه خاصه بنی نوع و سبب امتیاز اوست
از دیگر حیوانات باطل شود و سبب ارتکاب آن طلب مالی یا جاهی باشد
که بسبب آن کذب از آید دست آورد و آنچه بسبب این رذیلت بهم میرسد
ریختن آبرو و فاسد شدن مهمات عمده است که بسبب اطلاع مردم بران
بران بهم میرسد و اقدام بغیبت و غمازی و نمامی و بهتان و فریب دادن
مردم و امثال آن و همچنین در بخل چون اندیشه کنند و بیابد که سبب آن ترس
از فقر و احتیاج است یا محبت بلندی مرتبه بر بسیاری مال و غنا و بنا فائق.
لذت انفاق و بذل خیرات و در ریا چون اندیشه کنند بیابد که آن کذب
باشد هم در قول و هم در فعل بالجمله چون حقیقت هر یکی ازین رذایل را بیابد و بر
اسباب و عوارض آن واقف گردد و دفع آن اسباب از خود دور کردن آن
رذیلتها برو آسان شود و الله الموفق **مقاله دوم در تدبیر منزل و قانون سلوک**
**و دران پنج فصل است فصل اول در سبب** احتیاج مردم بمنزل و بیان آنچه در آن
باب رعایت باید کرد چون بنی نوع انسان را بواسطه باقی ماندن شخص و ذات او
بغذا احتیاج است و بدست آوردن غذا بکار داشتن بعض صنایع مثل کاشتن
و درودن و پاک کردن و نرم ساختن و سرشتن و پختن میسر نیست و سرانجام
این امور و افزار و آلات آن کارها بی اعانت جمعی که مهارت در کارهای
مذکور داشته باشند و روزگاری در آن گذرانیده صورت نبندد و مثل سایر
حیوانات نیستند که غذای تنها باین امور احتیاج نداشته باشد و بمقتضای طبع
خود در سراب و علف میرفته باشند و اگر آدمی خواهد غذای هر روز خود را همان



روز بدست آورد و صرف نماید از همه کار باز میماند و خلل در کار و بار معیشت
و زندگانی بهم میرسد و غذای که یکروز بکار برد فایده روز دیگر نمیکند پس ناچار است
او را که پاره ذخیره بگذارد و بواسطه حفظ و نگاهبانی آن از دست جمعی که در
احتیاج بآن با او مشارکت دارند محتاج باشد بمکانی که چون غذا در آن
گذاشته شود ضایع نشود و بتاراج حادثات نرود پس او را احتیاج بمنزل باشد
و چون آدمی را وقت خواب و غفلتی میباشد و بواسطه بدست آوردن اسباب
معاش و بعض کارهای ضروری دیگر مفارقت آن مکان ضرور میشود و همیشه
نمیتواند مقیم آن مکان بود محتاج است بکسی که اکثر اوقات به نیابت او مقیم
آن مکان باشد و بحفظ و نگاهبانی آنچه ذخیره گذاشته است مشغولی نماید و
احتیاج باین امور که گفته شد بواسطه باقی ماندن ذات شخص است که بدون
غذا و لوازم آن بقای شخص میسر نیست و اما بواسطه باقی ماندن نوع یعنی بواسطه
آنکه نوع انسان انقطاع نیابد و همیشه موجود باشد بجفتی که تناسل و توالد بآن موقوف است
احتیاج باشد پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی از بنی نوع خود جفتی
بگیرد تا هم بمحافظت منزل و آنچه در او ذخیره گذارد قیام نماید و هم کار تناسل
و توالد از او تمام شود و مشقت خرج نگاه داشتن دو کس از او تخفیف یابد و چون
تناسل و توالد حاصل آمد و فرزندی بهم رسید بی تربیت پدر و مادر نشو و نما
نمیتواند یافت پس تعهد و تکفل احوال او نیز لازم باشد و چون فرزندان ایشان
متعدد بوجود آیند و جماعتی انبوه شوند سعی در حفظ صحت ایشان و نگاهبانی
ایشان از آفتها و خطرها و سامان دادن اسباب معاش ایشان بر یککس
دشوار باشد و باعوان و خدمتکاران احتیاج بهم رسد و ازین بیان معلوم

شده که ارکان منزل پنج اند که کار منزل بایشان تمام میشود پدر و مادر و فرزند
و خادم و غذا و چون نظام کار هر جمعیتی بموانست و الفت میان ایشان تواند
بود که باین سبب میان ایشان نوعی از وحدت و یگانگی بهم رسد در نظام
حال منزل بتدبیری که مقتضی آن الفت و موانست افتد ضرورت افتد و از ارکان
مذکور صاحب منزل که پدر باشد باین کار یعنی بتدبیر و اهتمام کار ایشان اولی
باشد پس ریاست و بزرگی منزل را باو مقرر باید داشت و تدبیر کار جماعت
مذکور را باو رجوع باید نمود تا نظام کار منزل بر وجهی که مقتضی صلاح حال ایشان
باشد صورت بندد و همچنانچه شبان رمه گوسفند را در جای که آب و علف
بیشتر باشد میچراند و از مضرت رسانیدن جانوران درنده و آفات زمینی
و آسمانی نگاه میدارد و مسکن زمستانی و تابستانی و آرامگاه روزی و
شبانگاهی چنانچه هر فصل تقاضا کند برای ایشان مرتب میگرداند تا هم امور
معیشت و هم رفاهیت حال ایشان حاصل آید کدخدای منزل نیز می باید بتدبیر امور
منزل و سامان اسباب معیشت ایشان و محافظت ایشان از جور و تعدی
دیگران و ایشان را بر اموری که خیر ایشان در آن باشد واداشتن و باز داشتن
از اموری که خیر ایشان در آن نباشد تا هر کدام بکمالی که بذات خود بآن متوجه
باشند برسند و همه در کاری که باعث نظام حال کل و باعث سهولت تعیش
و زندگانی باشد مشارکت نمایند و باید دانست که مراد بمنزل اینجا نه منزلیست
که از خشت و گل ساخته شود بلکه مراد اجتماعی مخصوص است میان جماعتی که مذکور شد
خواه در عمارت خشت و گل باشد و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت
و دیوار و خواه در غار کوه و گو زمین پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی

خوانند



خوانند نگاه حال انجماعت باشد بر وجهی که صلاح ایشان در آن باشد در هر جا
باشند و چون جمیع افراد مردم خواه پادشاه باشد و خواه رعیت خواه آقا باشد
و خواه نوکر و خواه عالم باشد و خواه جاهل باین نوع تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کس
در مرتبه خود بتدبیر امور جمعی که در تحت حکم اویند مکلف منفعت دانستن این علم
همه را شامل باشد و فایده آن هم در دین و هم در دنیا بهمه عاید و از اینجاست که
پیغمبر گفته است کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی همه شما ای بنی آدم شبان هستید و از همه
شما از جمعی که مانند گوسفند در تحت حکم شما اند روز قیامت سوال خواهند کرد
که با ایشان چون وا رسیده اید و باید دانست که اصل عمده در تدبیر منزل است
که قیاس آن بحال طبیب باید کرد یعنی همچنانکه طبیب در حال بدن انسان که نظر
میکند مقصد اول حفظ اعتدالیست که بسبب ترکیب اعضا مجموع بدن را می باید حاصل
باشد تا صحت بدن و صدور افعال بر وجه کمال برقرار ماند تا اگر این اعتدال
موجود باید در حفظ آن بکوشد و اگر موجود نیابد تدبیری که داند در بجای آوردن آن
و بدن را بحال اول در آوردن بکار برد و چون بیند که در عضوی از اعضا خللی پیدا شده است
و از اعتدالی که داشته است انحراف یافته در علاج آن عضو اول مصلحت جمیع اعضا
رعایت کند خصوصا مصلحت عضوی که متصل باین عضو باشد بعد از آن اصلاح
آن عضو کند بحدی که اگر صلاح حال سایر اعضا در قطع آن عضو باشد قطع نظر از آن
کند و بقطع آن مبادرت نماید تا فساد بدیگر اعضا نرسد برین نسبت صاحب تدبیر
منزل را می باید نظر اول بر اعتدال مزاج جمیع اهل منزل باشد اگر موجود یابد
در بقای آن سعی نماید و اگر بیند که خللی در آن بهم رسیده است در بحال اعتدال آوردن
آن بکوشد و بعد از آن بحال یک یک شخص نظر کند و صلاح حال کل را منظور داشته

بعلاج ان اگر از اعتدال انحراف داشته باشد بکوشد چنانکه طبیعت در معالجه اعضا
عمل میکند و چه هر یک از ارکان منزل نسبت بمنزل بمنزله عضوی از اعضای بدن باشند
نسبت بمجموع بدن بعضی رئیس باشند و بعضی تابع و بعضی شریف باشند و
بعضی خسیس چنانچه هر عضوی را از اعضا اعتدالی خاص و فعلی خاص باشد هر
شخصی از اشخاص منزل را طبیعتی خاص و خاصیتی خاص باشد پس صاحب تدبیر
منزل که بمنزله طبیب باشد می باید بر طبیعت و خاصیت یک یک شخص از اشخاص
اهل منزل واقف باشد تا ایشان را بکمالی که مقتضی صلاح اهل منزل باشد توان
رسانید و اگر مرضی عارض شود داند که علاج ان بچه نحو باید کرد و اگرچه گفته شد
که مراد بمنزل درین مقام منزلی که در ان صناعت عمارت بکار رفته باشد نیست
اما افضل احوال منزل انست که عمارت باشد و بنیاد ان استوار و سقف ان
به بلندی مایل و درهای ان گشاده تا در امدن و بر امدن از ان اسان باشد
و مساکن زنان جدا باشد و مقام هر فصلی و موسمی بحسب تقاضای ان فصل
و موسم مهیا باشد و جایی که بواسطه گذاشتن ذخیره و اموال ساخته شود باید
بحصانت و استحکام موصوف باشد و احتیاطی که بواسطه دفع افات مثل سوختن
و سیل امدن و نقب زدن دزدان و ضرر رسانیدن جانوران و حدوث
زلزله و زدن برق رعایت باید کرد مثل فراخی فضا و بلندی دکانها و کرسی دادن
عمارت و امثال ان رعایت شده باشد و از همه ضرورتر رعایت حال همسایه
که بهمسایگی ارباب غنا و فسا و کسانی که بالطبع موذی و از اراذل باشند
مبتلا نشود و افلاطون حکیم منزل در محله مسکران گرفته بود چون از سبب ان
پرسیدند گفت اگر خواب بر من غالب شود و از مطالعه و فکر مسایل علمی از نیم

اواز



اواز ادوات ایشان مرا اگاه کند **فصل دوم در تدبیر بدست اوردن و نگاه
داشتن اموال و ارزاق چون در فصل** سابق معلوم شد که جمیع مردم بذخیره
گذاشتن انچه قوت و غذا شود محتاج اند و جمیع اجناس قوت و غذا تا زمان
بیشتر باقی نمیماند پس بجمیع و ذخیره گذاشتن اجناس مختلف احتیاج باشد
که اگر بعض اجناس بواسطه طول زمان ضایع شود بعض اجناس دیگر که از ان
دورتر باشد و بجهت بدست اوردن اجناس غذا و سایر اسباب معیشت و سرانجام
انجام بعض امور و معاملات ضروری باقی مانده چنانچه در مقاله پیشتر ازین بیان
شد بدینار که بنظام ارنده امور کلی و برارنده حاجات و ناموس اصغر ست حاجت
افتد تا بسبب ان چون نقل اقوات بسیار و دیگر اسباب معیشت از مسکنی بمسکنی
و از شهری بشهری دورتر اسان شود و از مشقت حمل اقوات بسیار استغنا
حاصل اید و بسبب سنگینی جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب که هر اینه باعث
بقا و ثبات و بسیاری فواید اوست مشقت بسیار امور را براحت بدل کنند و
بجهت قبولی که در خاطر جمیع اصناف مردم دارد و در دل همه کس جا کرده است
و نفع ان بهمه کس میرسد و فیض او عموم مردم را فرا گرفته است و باین سبب کلی
که در امور معیشت تعلق بطبیعت ادمی دارد و لطف الهی و عنایت یزدانی از قوت
بفعل می اورد و الشکر علی ذلک و بعد از ذکر این مقدمات گوییم تدبیر و فکر ادمی
در مال بر سه وجه تواند بود اول در باب دخل که از کدام وجه و بچه طریق پیدا
باید کرد دوم در باب حفظ ان که بچه طریق نگاه باید داشت سیم در باب خرج
ان که در چه وجه و بچه طریق خرج باید نمود اما دخل اسباب ان یا سعی و کوشش ان
باشد مثل تجارت یعنی سودا و معامله و صناعت یعنی کار فرمودن هنر و حرفت

در حصول مال و بقا و استمرار ان بیشتر باشد و بر هر تقدیر سه شرط را رعایت
باید کرد اول احتراز از جور و تعدی مثل ناراستی و قلبی و کمی در وزن و کیل و امثال
ان دوم احتراز از اموری که ارتکاب ان ننگ و عار باشد مانند مسخرگی و دوالی
و از اموری که باعث مذلت و خواری باشد سیم احتراز از دناوت مثل ارتکاب
صنایع خسیسه چون حجامی و دباغی و جولاهی و مثل چاکری و دوانی و خدمت اراذل
که در مرتبه ازینکس فروتر باشند و مانند ان کاهی که ممکن باشد که مباشر صناعت
شریفه شود و صناعت هم سه قسم باشد شریف و خسیس و میانه اما صناعت
شریف صناعتی چند باشد که از جانب نفس بعمل اید نه از جانب بدن و از صناعت
ازادگان و ارباب مروت نامند و ان نیز سه نوع باشد اول انکه تعلق بجوهر عقل
دارد مثل درستی رای و درستی تدبیر و این صناعت وزرا و ارباب مشوره باشد
دوم انکه تعلق بفضل و ادب دارد مثل تیزفهمی و زیرکی و طبیبی و منجمی و حساب و دبیری
و امثال ان و این صناعت وصف ارباب فضل و کمال باشد سیوم انچه تعلق
بشجاعت و دلیری دارد مانند اسب گردانی و لشکرداری و دیگر فنون سپاهیگری
و این صناعت را فروسیت خوانند و صنایع خسیسه نیز بر سه نوع باشد اول انکه
منافی مصلحت جمیع مردم باشد مانند ساحری و جادوگری و راه بدبری و مکر
و تزویر و این صناعت مفسدان باشد دوم انکه منافی فضیلت و سیرت باشد
مانند مسخرگی و مطربی و قماربازی و این صناعت سفیهان و مردم ناقص عقل باشد
سیم انکه مقتضی نفرت طبع باشد از ان مانند حجامی و کناسی و دباغی و این صناعت
فرومایگان و نازل طبعان باشد و اختیار ان از خست طبع باشد و چون احکام
طبع را نزدیک عقل قبولی تام نباشد این صنف نزدیک عقل قبیح نماید اما باید

که بضرورت



که بضرورت جمعی بان قیام داشته باشند تا نظام کل بهم رسد و صناعتهای
میانه بسیار باشد بعضی ضروری مثل زراعت و اهنگری و بعضی غیر ضروری
مثل زرگری و نقاشی و هر که بصناعتی گراید می باید تقدم بر همپیشهها و شریکان
خود در ان صناعت را طلب نماید و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بباید دانست
که مردم را هیچ مرتبه بلندتر از مرتبه وسعت رزق یعنی فراخی روزی نیست
و از اسباب بسیار است و بهترین اسباب ان که متضمن خیر و برکت است
صناعتی است که بعد از رعایت عدالت دران بپرهیزکاری و مروت نزدیک
باشد و از حرص و طمع و ناراستی دور و هر مالی که بتعدی و مردم ازاری و دروغ و ریا
و ارتکاب اموری که متضمن عار و ننگ و ریختن ابروی و بی مروتی و هتک عرض
بدست اید کناره کردن از ان لازم باید دانست و اگرچه بسیار باشد و انچه
بی این امور بدست اید ازان خوشگوارتر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه کم و حقیر
باشد و اما حفظ مال بی پیدا کردن و نفع یافتن صورت نبندد و چه خرج ضروری
ادمی را باشد و بدل ان پیدا باید کرد تا مال بماند و دران سه شرط رعایت
باید کرد اول انکه خلل و فتور در معیشت اهل منزل راه نیابد دوم انکه اختلال
بدیانت و عرض انکس بهم نرسد چه اگر ارباب حاجت را با وجود ثروت
و مالداری محروم گذارد در شرع مروت و دین داری روا نباشد و اگر از چیزی
دادن باقران و جمعی که متعرض عرض باشند کناره کند نقصان در همت باشد
سیم انکه مرتکب اموری که مردم حمل بر خساست کنند مثل بخل و حرص و حب
مال نشود و چون این سه شرط رعایت شود و حفظ مال بسه شرط صورت بندد
اول انکه خرج از دخل زیاده نباشد بلکه باید دخل بر خرج زیادتی کند دوم انکه بچیزی

که نفعی از ان مقصود نباشد صرف نماید مثل ملکی که بعمارت ان نتوان قیام نمود و
جوهری که طالبان کمتر بهم رسد بخلاف سیم و رواج هر کار را طلب کند و سود اندک
اگر مستمر و همیشه باشد بر نفع بسیار که بر سبیل اتفاق واقع شود اختیار نماید
و عاقل باید که از ذخیره گذاشتن غافل نشود تا در اوقات ضرورت و وقت
تعذر اکتساب و زمان قحط و غلا محتاج نماند و حکما گفته اند بهتر ان باشد که حصه
از اموال را که ذخیره گذارند نقد گذارد و حصه امتعه و اسباب و پاره اقوات
و غلات و پاره املاک و رقبات و بعضی اغنام و مواشی که عبارت از گوسفند و گاو
و شتر باشد تا اگر به یکی ازین اجناس خللی راه یابد باجناس دیگر تدارک ان
توانند شد و اما در خرج و بذل مال باید که از چهار چیز احتراز کند اول تنگ گیری
بر اهل منزل و از اخراجات ضروری ممتنع نمودن بر وجهی که منجر بملامت مردم
شود دوم از اسراف و تبذیر و ان چنان بود که در وجهی که در کار نباشد بواسطه
لذت نفس و شهرت میان مردم صرف نماید سیم ریا و خودنمایی و ان چنان بود
که بواسطه انکه بعضی عوام او را خوب دانند و در میان ایشان نام بهم رسد خرجی کند بنابر
ان و او بد بود چهارم زبونی و تدبیر در حق معاش نداشتن و ان چنان باشد که در بعضی
مواضع زیاده بر انکه لایق ان موضع باشد و در بعضی مواضع کمتر از انچه در کار باشد
صرف نماید و مصارف مال یعنی جای که مال را صرف باید کرد سه موضع است اول
جای که از روی دین داری و طلب رضای الهی دهند مانند زکات مال و بعضی خیرات
دوم جای که از روی همت و طریق سخاوت بمردم تکلف کنند مانند سوقات
و هدیه و تحفه و جایزه و صله سیم موضعی که بواسطه ضرورت صرف باید کرد یا جهت
طلب ملایمات طبع و دفع مضرت اما وجوه ضرورت مثل اخراجات ضروری منزل

ازو



از وجوه خوردنی و پوشیدنی و غیر ان و اما طلب ملایم مثل انچه باعث رفاهیت
اهل منزل و ضیافت دوستان باشد صرف شود و اما دفع مضرت مثل انچه بظالمان
و سفیهان دهند تا نفس و مال و عرض بسلامت ماند و در صنف اول که بطلب
قربت و طلب رضای الهی است چهار شرط رعایت باید کرد اول انچه دهد بطیب
خاطر و گشاده رویی دهد و بعد از دادن بران تاسف نخورد و پشیمانی را بخاطر
راه ندهد دوم انچه بواسطه تحصیل رضای الهی دهد نه بواسطه توقع مدح و ستایش مردم بران
و شکرگذاری او و انچه ازین قبیل باشد سیم بدرویشان محتاج دهد و سایل
تا تواند محروم نگذارد چهارم انکه هتک ستر ایشان نکند و انچه بایشان دهد بهرجا
بسر دهد و انکونه و در صنف دوم که از روی همت و سخاوت باشد پنج شرط بکار
باید برد اول انکه زود و بی انتظار فرمودن باشد دوم پنهان داشتن ان و فاش
کردن که ستران بکرم نزدیکتر و بهمت لایق تر باشد سیم خرد و حقیر داشتن انچه دهد
و اگر چه در واقع بسیار باشد چهارم استمرار و منقطع نساختن ان چه چون انقطاع
یابد انچه کرده است فراموش شود پنجم انکه بکسی دهد که لایق و سزاوار ان باشد و وضع
الشی فی غیر موضعه نباشد که مانند زراعت در زمین شوره زار خواهد بود و در صنف
سیم که بواسطه ضرورت و طلب ملایم و دفع مضرت باشد رعایت یک شرط
لازم است و ان رعایت اعتدال و اختیار حد وسط است و انچه بواسطه طلب
ملایم طبع باشد می باید از حد امساک نگذرد و بحد اسراف نرسد چه اگر از حد توسط
تجاوز کند از طعن طاعنان و زبان بدگویان ایمن نماند بواسطه انکه انصاف
در طبع مردم زمانه نمانده است و طمع و حسد مرکوز طبایعست پس چیزی بمردم دادن
بطمع عوام الناس گذاشتن و بر طبق سلیقه ایشان دادن در سلامت عرض

و خلاص از زبان ایشان نزدیکتر باشد چه میل عوام باسراف و تبذیر بیشتر باشد
چنانکه میل خواص برعایت صرفه و ضبط و بالجمله از حد اعتدال تجاوز نکردن قاعده است
کلی در مالداری و حفظ و خرج آن و ازین علم جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سیم در تدبیر کدخدایی و زن خواستن باید که باعث اصلی در کدخدا شدن

دو چیز باشد بهم رسیدن نسل و محافظت مال نه شهوت و لذت یافتن از آن
یا غرض دیگر و زنی که بصلاح و پرهیزکاری متصف باشد اختیار باید کرد چه او
شریک مرد باشد در مال و در تدبیر منزل و نایب او باشد وقتی که در منزل نباشد یا
سفری اختیار کرده باشد و بهترین زنان بواسطه خواستن زنی باشد که بعقل
و دیانت و حیا و عفت و دل نرمی و کوتاه زبانی اتصاف داشته باشد و در اطاعت
شوهر و جان خود را در معرض فدای او داشتن و در همه حال برضای شوهر بودن
فروگذاشت نکند و عقیم نباشد که از و فرزند بهمرسیده باشد و بر تدبیر منزل و رعایت
صرفه و ضبط مال شوهر قادر باشد و بحسن خلق و خوش خویی سبب الفت اهل منزل
بایکدیگر و رفع کلفت و دلگیری از دل شوهر تواند برد و زن آزاد بهتر از بنده است
چه بر صلت رحم و پشت گرمی بایشان و مالش دادن دشمن و معاونت شوهر در بدست
آوردن اسباب معیشت بهتر تواند کوشید و زن بکر از غیر بکر بهتر باشد چه بقبول ادب
و بخوی و خوی شوهر برآمدن و اطاعت و تبعیت او کردن نزدیکتر باشد و اگر با وجود
این اوصاف از نور جمال و خوش رویی و حلیت ثروت و مالداری عاری نباشد
نور علی نور خواهد بود و مزیدی بران صورت نخواهد بست و اگر احیانا بعضی از خصال
که مذکور شد در و نباشد البته باید که عقل و عفت و حیا بوده باشد و مقید باین خصلت
نیز نشدن و بجمال و مال فریفته شدن از کیاست و دانایی دور باشد و لفر تعب بسیار



آورد و باعث خلل در کار دین و دنیا شود و جمال با عفت کم جمع شود چه زن صاحب
جمال طالب و راغب بسیار باشد و ضعف عقل ایشان باعث آن شود که رود
از راه برود و کار بفضیحت و رسوایی بکشد و مالداری باعث استیلای ایشان باشد
و سر باطاعت و تبعیت شوهر فرو نیاورد و چون شوهر در مال ایشان طمع کند
و دران تصرف نماید او را وزنی و وقری ننهند بلکه بمنزله خدمتکار و تابع خود شمرند
و چون عقد زناشوهری میان ایشان واقع شود شوهر را در سلوک با زن سه
چیز رعایت باید کرد اول هیبت و وقار دوم کرامت و بزرگواری سیم شغل خاطر
اما هیبت و وقار آن بود که خویشتن را در نظر زن با هیبت و سنگینی دارد تا زن
در اطاعت و فرمان برداری او مسامحه و مساهله ننماید و این بزرگترین شرایط
باشد در سلوک با زن چه اگر خلل درین شرط راه یابد زن راه در تبعیت هوای
نفس و مشتهیات خود پرده عفت را گشاده شود و بآن اکتفا نکرده خواهد که
شوهر را در متابعت خود آورده وسیله حصول مرادات خود سازد و مآل کار بفضیحت
و رسوایی انجامد چنانچه آنرا باصلاح نتوان آورد و اما کرامت و بزرگواری آن باشد
که رعایت حرمت زن بکند و خاطرجویی او نموده باموری که باعث زیادتی محبت
او گردد درآید و چون بفکر زوال آن نیفتند در اهتمام امور خیر و متابعت شوهر
بیشتر بکوشد و رعایت این شرط بشش چیز تواند شد اول آنکه او را بزینت
و سیرت خوب بدارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از مردم بیگانه مبالغت
نماید و چنان کند که او را بر اطوار و شمایل او از هیچ بیگانه مطلقا وقوف نیفتد
سیم آنکه در اوایل کدخدایی او را در بعض امور منزل طرف مشورت سازد و قید
آنکه او را در طمع نیندازد که شوهر همیشه بسخن او عمل کند چهارم آنکه دست او را در امور منزل

و سامان دادن قوت و لباس ایشان مطلق کرداند و اختیار بدو دهد پنجم در
صله رحم و کرمی و احسان با خویشان او فروگذاشت نماید و در همه حال و همه کاه
مدد و اعانت ایشان نماید ششم انکه چون اثر صلاح و شایستگی در وی مشاهده
نماید زن دیگر بر او اختیار نماید و اگرچه بجمال و مال و نسب از وی شریفتر باشد چه غیرتی
که در طبع زنان مرکوزست با نقصان عقلی که دارند چون انرا ببینند بر اموری که باعث
عدم نظام امر منزل باشد اقدام نمایند و بسا باشد که در مقام انتقام در امده
مرتکب بعضی قبایح و فضایح که باعث خلل در امور منزل باشد بشوند و سوای
ملوک و سلاطین را که غرض ایشان از زن کردن طلب نسل و عقب بسیار باشد
و زنان در خدمت ایشان بمثابه کنیزان باشند درین معنی رخصت داده اند و ایشان را
نیز احتراز از زنان اولی دانسته چه مرد در منزل بمنزله دل است در بدن و چنانچه یک دل
باعث حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را با نظام داشتن دو منزل میسر نباشد
و اما شغل خاطر که شرط سیم است ان باشد که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح ان و قیام بانچه مقتضی نظام امر معیشت ایشان باشد
مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل و بیکاری صبر نکند و هرگاه که گذاشتند که بکار
منزل و در رسیدن بامور ان مشغولی نماید و از تدبیر منزل و تربیت اولاد و در رسیدن
باحوال خدمتکاران و غیران فارغ باشد لا علاج بامور دیگر مشغول خواهد شد و همت
بر چیزهای که مقتضی خلل در کار منزل باشد خواهد گماشت و بفکر زینت و ارایش خود
بواسطه رفتن بنظاره و تماشا گاهها و نظر افکندن بر مردم بیگانه خواهد افتاد و هم
باعث خلل در امور منزل و نظام ان خواهد شد و هم دست از اطاعت شوهر باز
خواهد داشت بلکه چون مردم دیگر را ببیند و بعضی را بهتر و خوش صورت تر از شوهر خود بیابد

شوهر



شوهر در نظر او خرد و حقیر خواهد نمود و در اقدام بر قبایح دلیر خواهد شد تا کار
بجاهای بد کشد و تدارک ان نتوان کرد و باید که شوهر در سیاست و تدبیر کار زن
از سه چیز احتراز نماید اول از افراط محبت زن و خود را بجلای عشق او گرفتار کردن
که چون ان بشود استیلای حظ از و در رعایت خاطر جویی او از در رسیدن بمصالح
و اموری که مقتضی نظام منزل باشد باز دارد و اگر اختیار از دست برود و عشق
او غالب شود باید که مقدور است ان معنی را از او پوشیده دارد و اگر ان نیز مقدور
نباشد علاجهایی که در باب عشق گفته اند بکار برد چه این افت باعث فسادها
های کلی باشد دوم باید که در امور کلی و مهمات عمده با او مشورت نکند و او را بر اسرار
خود مطلع نسازد و مقدار مال و ذخایر خود را از او پوشیده دارد چه بر ایشان
بواسطه نقصان عقل ایشان اعتماد ان نباشد که حفظ اسرار نمایند سیم
انکه زن را از شنیدن ساز و غنا و استماع حکایات مردم و از اختلاط
زنانی که بافعال ناشایست و اعمال ناپسند موصوف باشند باز دارند و نگذارند
که انها پیش او راه یابند که فسادهای عظیم از ان بهم رسد و از همه تباه‌تر
همنشینی پیرزالانی باشد که بمجالس و محافل مردان رسیده باشند و هر جا نشسته
حکایت ایشان میکرده باشند و در حدیث امده است که زنان را از اموختن
سوره یوسف منع باید نمود که شنیدن ان و امثال ان از اموریست که ایشان را
از رعایت شرط عفت باز میدارد و از شراب خوردن نیز منع کلی باید نمود
چه شراب اگرچه اندک باشد کم شدن حیا و برانگیخته شدن شهوت را لازم
دارد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین خصلت نباشد و زنان را در رضا
جویی شوهران خود را در نظر ایشان وقع دادن رعایت پنج چیز باید نمود اول

عفت و نگاه داشتن خود را از اموری که منافی آن باشد دوم کفایت و فایده
رسانی شوهر را پیشنهاد همت داشتن و این معنی را بر شوهر ظاهر ساختن
سیم در هر چیز رعایت حرمت شوهر را لازم دانستن چهارم حسن مباشرت
و احتراز از نشوز زنان قصر مانی شوهر کردن چشم با شوهر بعتاب و خطاب پیش
نیامدن و در ساعت ملکی با او بودن و حکما گفته اند زن نیک شباهت بجوید
بمادران و دوستان و کنیزان و زن بد خود را شبیه میسازد بجباران و دشمنان
و دزدان اما شباهت زن نیک بمادران چنان بود که همیشه نزدیکی و حضور
شوهر را میخواهد و از دور شدن او کراهت داشته باشد و رنج خود را در راه رضا
جویی شوهر اختیار نماید چه مادر با فرزندان چنین باشد و اما شباهت او بدوستان
چنان باشد که بآنچه شوهر باو دهد قناعت نماید و او را و آنچه از و باز دارد معذور
دارد و اظهار دلگیری خود از آن ننماید و مال خود را از و دریغ ندارد و بخود بوی
او بر آید و اما شباهت او بکنیزان چنان بود که مانند تیمارداران و خدمتگاران
بگرد و پیش او میگشته باشد و در خدمت او ایستادگی داشته باشد و اگر تند
خویی و کج خلقی از شوهر بیند بران صبر نماید و در ستر و پوشیده داشتن عیبها و فاش
کردن محاسن و نیکیهای او بکوشد و شکر نعمت او را همیشه بجا می آورده باشد
و اگر امری که خلاف طبع او باشد از شوهر بیند با او عتاب نکند اما شبیه بودن
زن بد بجباران چنان بود که کاهلی و بیکاری را دوست دارد و خشم بسیار کند
و سخنان درشت بر روی شوهر بگوید و خدمه و حواشی منزل را بسیار برنجاند
و اما شبیه بودن او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او بخفت
سلوک نموده باشد و کج خلقی و درشت گویی نماید و احسان شوهر را زود

فرامو



فراموش کند و بهر کس برسد از و شکایت نماید و عیبهای او را شمرده باشد
و اما شبیه بودن زن بدزدان چنان باشد که در مال او خیانت کند و بی آنکه بآن
احتیاج داشته باشد از و طلب نماید و احسان او را حقیر شمرده و در آنچه مکروه
طبع او باشد مبالغه نماید و نفع خود را بر نفع او اختیار نماید و کسی که زن نا
شایسته که باین صفات موصوف باشد گرفتار گردد تدبیر او طلب خلاصی
از و باشد چه نزدیکی بزن بد بدتر از نزدیکی حیوانات درنده و ماران گزنده باشد
و اگر خلاصی از و دست بهم نتواند داد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت
اول بذل مال که چیزی باو و بحامیان او باید داد و ایشان را راضی بمفارقت
نمود چه حفظ عرض و رفاهیت نفس بهتر از حفظ مال باشد و اگر مال بسیار صرف
باید کرد و خویشتن را خلاص نمودن مال بسیار را حقیر باید شمرد و خلاصی خود را
غنیمت باید دانست دوم تغییر سلوک و بدخویی با او و جای خواب را از پهلوی
او تغییر دادن تا از آن بتنگ آید و راضی بمفارقت شود بشرطی که منجر بفسق
نشود سیم بکار بردن بعض حیلها مانند برین داشتن پیر زنان که او را از شوهر
متنفر سازند و ترغیب بشوهر دیگر نمایند یا بصحبت او ترغیب نمایند
و از مفارقت او منع نکنند تا باشد که بمقتضای الانسان حریص علی ما منع
او را حرص بر مفارقت بهم رسد و تن بآن در دهد چهارم و آن بعد از عجز
از دیگر تدبیرها باشد آنست که او را بگذارد و اختیار سفر دور نماید بشرط آنکه
کسی تعیین کرده باشد که او را از اقدام بر فضایح مانع آید تا آنکه بعد از آنکه مدت
سفر بسیار شود و امید از آمدن شوهر منقطع گردد قبول مفارقت نماید و حکمای
عرب گفته اند از پنج زن حذر باید کرد از حنانه و از منانه و از انانه و از کیته

القفا و از خضراء الدمن حنانه زنی بود که او را از شوهر دیگر فرزندان باشد
و پیوسته از مال این شوهر با ایشان مهربانی میکرده باشد و منانه زنی بود مالدار
که بمال خود بر شوهر منت داشته باشد و انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی
بهتر داشته باشد یا شوهر بزرگتر ازین را دیده باشد و پیوسته ازین حال
و ازین شوهر در ناله و شکایت باشد و کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او
از هر محفل که غایب شود مردم بذکر معایب او داغی بر قفای او میکنند
یعنی عیب زن او را ذکر میکرده باشند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله که اصل
بد داشته باشد او را تشبیه کرده اند بسبزه که بر مزبله روییده باشد و کسی که
بسیاست و تدبیر امر زنان قادر نباشد و تجرد طلبد و اگر قیام نتواند نمود
اولی آن باشد که عزبی را اختیار کند و دامن از کدخدایی و مصاحبت زنان
کشیده دارد چه خواستگاری زنان با سوء تدبیر در امر ایشان آفت بسیار
آورد که یکی از آن قصد زن باشد هلاک او را یا قصد دیگری از جهت زن
والله اعلم **فصل چهارم در تدبیر و ترتیب فرزندان چون فرزند در**
**وجود آید اول نام نیک باید** گذاشت که اگر نام نیکو نداشته باشد تمام عمر از آن
دلگیر باشد و از پدر و مادر ناخشنود و بعد از آن برای شیر دادن او دایه خوبی
اختیار باید کرد که مزاج صحیح داشته باشد و علت ناک و بد نباشد چه علت
و عادت او بشیر سرایت بفرزند کند و چون ایام شیر خوردن با تمام رسد
بادب آموختن و اخلاق او را باصلاح آوردن مشغول باید شد و نگذاشت
که بطبع خود بر آید چه کودک بسبب نقصان عقل باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
و ملاحظه باید کرد هر صفت خوبی که سرشته که طبع او باشد و علامات آن از او





ظاهر باشد در تکمیل آن صفت باید کوشید مثلا اگر علامات حیا از او ظهور یابد یعنی
اکثر در بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و بر مردم خیره خیره نگاه نمیکرده باشد
دلیل بر نجابت و بزرگواری او باشد و از آن ظاهر شود که نفس او به نیکوی مایلست
و از قبیح محترز و بقبول آداب راغب در تربیتش اهتمام بیشتر باید داشت و اول
کاری باید کرد اینست که او را از اختلاط ادانی و همنشینی مردم ناجنس منع باید شد
چه طبع کودک مقتضی آنست که آنچه از اقران و همسالان خود مشاهده نماید زود بآن
در آید و چون عقل او هنوز بکمال نیافته است بقبح آن نتواند رسید و می باید صفات
کمال و اخلاق خوب را در پیش او ستایش بسیار نمود خصوصا صفاتی را که بعقل
و تمیز و دین داری نسبت داشته باشد و مردم فاضل صاحب کمال را پیش او مدح
باید کرد و تعریف نمود و غیر ایشان را مذمت کرد و اگر احیانا چیز خوبی از او بعمل آید تحسین
او باید نمود و او را بر آن مدح کرد و اگر امر قبیحی از او سر زند او را بر آن سرزنش باید کرد
و ترسانید و چنان کرد که همت او مصروف بر تعلم ادب و کسب کمالات باشد
و تحصیل فضایل را در دل او شیرین باید کرد همیشه با او باید گفت که جامه‌های رنگین
پوشیدن و زینت دادن خود برخوت ابریشمی و طلا و نقره لایق زنان است و اهل
شرف و نجابت را بآن التفات نباید داشت تا چون بآن بر آید گوش او ازین حرفها
پر شود و بعادت گیرد و جمعی که غیر این میگفته باشند و لذات ظاهری را در نظر ایشان
شیرین وا نمایند خصوصا جمعی که اقران و همسالان او باشند نباید گذاشت که
پیش او می آمده باشند و چون ایشان را بطبع خود گذارند و طبع خردان مایل بلهو و لعبست
اخلاق ناشایست را بعادت گیرند و بعد از آنکه بکبر سن برسند و تجربه بسیار حاصل
نمایند نتوانند رفع آن از خود کرد و پس باید که در اوان طفولیت نگذاشت که نقصی

طبع از ایشان بعمل اید و ایشان را از امور ناشایست دور کرد و از ناپسند زجر و منع
نمود و بعد از ان بتعلیم او شروع باید کرد و اول اشعاری که مشتمل بر حکمت و نصیحت باشد
اورا باید اموزانید تا بداند که انچه پدر و مادر باو میگفتند سخن بزرگان بوده است و درات
میگفته اند و از اشعاری که در باب عشق و عاشقی و تعریف شراب و صفات محبوب
باشد احتراز باید فرمود و نگذاشت که پیش ایشان خوانده شود و جمعی که میگویند یاد
گرفتن این قسم اشعار باعث ذکاوت و ظرافت و حدت ذهن است بدان التفات
نباید کرد و اورا از اختلاط ایشان منع باید نمود و اگر کودک بر قبیحی اقدام نماید و
خود در مقام ستر و مخفی داشتن ان باشد در مقام افشای ان نباید شد که جرات
او بر اقدام بان زیاده میشود و اگر مرتبه دیگر بر سر ان عمل بیاید در خلوت بزبان
خوش و نرمی تمام قبح انرا بر او ظاهر باید ساخت و تا مقدور باشد چنان نباید کرد
که بر ملا افتد که باعث وقاحت و قلت حیای او میشود و بلطایف الحیل چنان باید
نمود که از ان عمل باز ایستد و بعد از انکه دیده شود که اینها فایده نمیکند و بتکرار ان
اقدام مینماید بزجر و زدن و ترسانیدن اقدام باید نمود و بعد از ان اداب طعام
خوردن را بطریقی که خواهد امد باو باید اموخت و باو باید نمود که غرض از طعام خوردن
حصول قوت و بقای صحت بدن است نه لذت و غذاها را بواسطه ان ترتیب
داده اند که ماده حیات و باعث حفظ صحت باشد و در واقع بمنزله دواییست که
بان تداوی مرض گرسنگی و تشنگی مینمایند و چنانکه دوا را بواسطه لذت بکار
نمی برند طعام و شراب را نیز چنان باید دانست بالجمله قدر طعام و شراب را
در نظر او حقیر باید ساخت و حرص اکل و شرب را از صفات ذمیمه وا باید نمود
و مردم شکم پرست بسیار خوار را در پیش او مذمت باید کرد و اورا از میل بطعامهای

الوان



الوان باز باید داشت بلکه باختیار یک طعام ترغیب باید نمود و اشتهای
اورا نگاه باید داشت تا بطعام زبون تر میل نماید و جهد کرد که بطعامهای لذیذ
عادت نکند و وقت وقت خوراک او را نان تهی قرار باید داد تا بان عادت کرد
و اگر وقتی فقدان نان خورش او را دست دهد دلتنگی بسیار نکشد و اگر چه این
اداب در فقرا نیکو اید اما اغنیا را بیشتر رعایت ان باید کرد چه غنا امری نیست
که همیشه باقی باشد و باید که طعام شام کودک زیاده بر چاشت باشد چه اگر چاشت
زیاده بخورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کم شود و اگر گوشتش کمتر دهند
در زیادتی شعور و حدت فهم و قلت حماقت نافع باشد و نشاط طبعش زیاده
شود و تا طعام در معده هضم نیابد از حلوا و میوه خوردن منع باید نمود و عادت
او کردانید که در میان طعام اب نخورد و از نبیذ و شراب البته مانع باید شد و
بهیچ وجه نگذاشت که میل بان نماید تا بسن شباب برسد چه مضر نفس و بدن او
ضرر رساند و بر غضب و تهور اقدام نماید و ازالت وقار و تمکین را باعث
باشد و باید که او را در مجالس شرابخواران حاضر نکنند مگر انکه مجلس افاضل
و حکما باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل اید و از سخنان درشت و خرافات
بیجا و مسخرگی و لهو و بازی زیاده احتراز فرمایند و هر کاری را که پوشیده و پنهان
داشتن ان اطلاع بر قبح انست پس منع باید کرد تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب
بسیار خصوصا در روز مانع باید امد که از ان کندی ذهن و گرفتگی طبع و ضعف
اعضا بهم میرسد و از پوشیدن جامه نرم و در امدن باسباب تمتع منع باید
کرد که تا بان خو نگیرد و در وقت حاجت بدرشت تواند ساخت و از نشستن در
جایهای سرد و خانهای زیر زمین در تابستان و پوشیدن پوستین و نشستن

نزد ایشان در زمستان اجتناب باید فرمود و پیاده رفتن و اسبان کم راه سواری
کردن و تحمل بعض مشقتها نمودن را عادت او باید کرد و آداب حرکت و سکون
و نشستن و برخاستن و خاموش بودن و سخن گفتن را بروشی که بیان خواهیم
کرد و باید آموزانید و نباید گذاشت که بر اقران و همالان خود بزر و مال و ملک
و اسباب پدر تفاخر کند و تواضع با همه کس و حسن سلوک با اقران را باو باید
آموزانید و از تعصب و کینه وری و غیبت کردن و دروغ گفتن و سوگند یاد کردن
و اگرچه راست باشد و سخنان درشت بر زبان راندن و لغو و بیهوده گفتن منع
باید نمود و خوش سخنی و نرم گویی را در نظر او شیرین باید ساخت و بر خدمت پدر
و مادر و استاد و معلم و هر کس از ابنای جنس او که از او در سن بزرگتر باشد تحریص
باید نمود و فرزندان اکابر و اولاد بزرگان بر رعایت این آداب محتاج تر باشند
و چون وقت تعلم شود معلمی اختیار باید کرد که عاقل و دین دار و شیرین سخن و
با وقار و با هیبت باشد و بپاکیزگی وضع و حسن اخلاق متصف و از اطوار ملوک
و آداب خدمت ایشان و طریق مجالست با ایشان و روش تکلم و سخن کردن
با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و باید که کودکان بزرگ زاده را که با آداب نیکو و عادات
بزرگان متصف باشند شریک مکتب او سازند تا تفرد در تعلم باعث ضجر خاطر
او نباشد و چون جمعی را از امثال خود در آن کار ببیند رغبت او بتعلم زیادت شود
و سعی کند که در چیزی دانستن از ایشان پیشی گیرد و بر ایشان زیادتی داشته باشد
و آداب ایشان را که ملاحظه کند و ببیند که مردم ایشان را بر آن ستایش میکنند او نیز
بان آداب و عادات در آید و چون معلم خواهد که بزدن اقدام نماید از فریاد و عجز و شفاعت
خواستن احتراز فرماید چه آن شعار ممالیک و بندگان است و باید که زدن اول

اندک



اندک و سخت معلوم باشد تا از آن اعتبار گرفته بر معاودت آنچه باعث آن شده است
جرات ننماید و گاه گاه اجازت بازی کردن باید داد تا از تعب تعلم و ادب آسوده
شود و طبع او کندی نگیرد و لیکن خبردار باید بود که بازی او مشتمل بر امور ناپسندیده نباشد
و از آن تحمل تعب و مشقت زیاده نباید شدن و اطاعت پدر و مادر و معلم و با ادب
سلوک کردن با ایشان و تعظیم و تکریم ایشان را عادت او باید کرد تا ترس او
از ایشان باقی ماند و این ادب از همه کس نیکو باشد و از کودکان نیکوتر و زر و سیم را
در نظر او شیرین نباید وانمود که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است
و چون تربیت برین قانون واقع شود و محبت او بفضایل و کمالات بهم رسد و از رذایل
و مجالست مردم ناجنس احتراز نماید و از دریافتن لهو و لعب و لذات ظا
هری ضبط نفس خود نماید و همگی فکر خود را صرف آن کند که بمراتب بلند ترقی نماید و
بحسن احوال و نیکویی تعیش و بسیاری دوستان و قلت دشمنان روزگار گذراند
و چون فرزند از مرتبه کودکی بگذرد و بر غرضها و مطالب دنیا مطلع گردد و باید فهمانید
که غرض اصلی از مالداری و صاحب املاک و اسباب شدن و غلام و کنیز و اسب
و شتر بهم رسانیدن و صاحب عمارت عالی و فروش خوب بودن رفاهیت
احوال و نیکو گذرانیدن زندگانی و حفظ صحت بدن و استقامت مزاج است
نه در افتادن بلذات جسمانی و تفاخر نمودن بر امثال و اقران تا چون ثروتی
باو روی نماید و صاحب املاک و اسباب شود داند که چه بایدش کرد و داند
که کجا بایدش صرف نمود باو باید گفت که عمده لذتهای بدنی فارغ بودن از آلام
و اسقام است و راحت داشتن از تعب و مشقت زیاده تا این معنی را همیشه
در نظر داشته در حفظ صحت خود ساعی باشد پس اگر از اهل علم باشد و ذوق تعلم

علوم از و ظاهر شود اول علم اخلاق باید آموخت تا آنچه در مبدأ حال از پدر و معلم
شنیده است بدلیل و برهان بر و ظاهر شود و شکر نعمت و جان از آنجای آورد
و در تعظیم و تکریم ایشان بیشتر بکوشد و بعد از آن اولی آن باشد که بفراست و شناخت
احوال او صنایع او معلوم کنند که طبع او بکدام علم و بکدام صنعت آشنایی بیشتر
دارد و اهلیت و استعداد آن زیاده از علوم و صنایع دیگر است و او را باکتساب
آن نوع مشغول باید داشت چه همه کس مستعد صناعتی نیست والا جمیع مردم بصناعت
اشرف مشغول میشدند و نظام عالم بهم نمیرسید چنانچه بعد ازین واضح بیان
خواهد شد و چون مشغول آن صناعت شود و باندک زمانی ثمره و نتیجه آن ظهور
نماید باید گذاشت تا از آن بکمال برسانند والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او نباید
کرد و باید که در کلی علمی یا صناعتی که اول مشغول سازند علامات ترقی و پیش آمدن
از و ظاهر شود استیفا آنچه تعلق بآن صناعت داشته باشد بکنند مثلا چون شغل
صناعت نویسندگی و انشا باشد بر تجوید خط و پاکیزه گویی و از بر کردن رسایل انشا و
خطب و امثال و اشعار و کار برد حکایات خوب و عبارات فصیح و نوادر لطیف و حساب
دیوان و طریق نوشتن دفاتر و امثال آن ترغیب نمایند و تا آن صناعت بکمال
نرسیده است از تعلیم باز ندارند و نگذارند که بر موقت پاره از آن قناعت کند چه
کوتاهی همت در اکتساب هنر تباه ترین خصلتهاست و اگر طبع کودک را در بدست
آوردن صناعتی راغب نیابند یا ادوات و آلات آن صناعت مستعد نتوانند
شد او را بران تکلیف نباید نمود و بصناعت دیگر انتقال باید فرمود تا هنری را
خوب بیاموزد و بهنر دیگر انتقال نفرمایند و چون صناعتی از صناعات را بیاموزد
چنان کنند که از منافع آن صناعت چیزی صرف تعیش او بشود تا حلاوت

شغل



شغل آن صناعت او را بیابد و در بکمال رسانیدن آن سعی بیشتر کند و بر تعهد
امور و آن کسب معیشت از آن قادر و ماهر گردد و باید که ثروت و مکنت خود را مانع
آموختن هنر نیفزایند زیرا که اکثر اولاد اغنیا و بزرگان که بثروت و جمعیت
پدر خود مغرور شوند و از تعلم صناعت و آداب محروم مانند بعد از آنکه از انقلاب
روزگار در مذلت و درویشی افتند مورد شماتت دشمنان و رحمت دوستان
گردند و ملوک فرس را رسم این بوده است که فرزندان خود را در میان حشم و خدم
تربیت نمیکرده اند بلکه با مردم معتمد اعتباری بطرفی میفرستاده اند تا در غربت
بتنگی تعیش و صعوبت زندگانی و درشتی خورش و پوشش برآیند و به تنعم و تجمل
عادت نگیرند و عادت بزرگان دیلم نیز چنین بوده است و باید که چون بر اکتساب
صناعتی قادر گردد او را زود متاهل کنند که جدا سازند تا در جوانی باعث در اقدام
او بنشو و نما و صلاح و سداد برآید و کسی که برخلاف این معانی که مذکور شد
تربیت یافته باشد قبول ادب و کسب فضیلت برو دشوار باشد خصوصا که بکبر سن
در او اثر کند مگر آنکه بصحبت اخیار و مردم اهل ادب و دانش مایل باشد و بالطبع از قبایح
متنفر و بعادات خوب راغب نهایتش اگر در ایام جوانی بتعلم آداب و فضایل
کوشیده باشد فایده بیشتر بخشد سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با جوانان
و خردسالان بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
بهتر صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک
کرده باستقامت کمتر آید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان باشد بعمل باید آورد و ایشان را بر ملازمت خانه و حجاب
و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب زنان بر شمردیم ترغیب فرمود و از خواندن

و نوشتن منع باید کرد و چیزهایی که در زبان نیکو باشد اموخت و چون بحد بلوغ رسند
با کفوی لایق مواصلت باید نمود و چون از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر ادابی چند کنیم که در اثنای سخن شرح ان وعده کرده ایم که بکودکان
باید اموخت تا از ان عادت گیرند هر چند که جمیع اصناف مردم را بان مواظبت
باید نمود و خویشتن را از ان مستغنی ندانست نهایتش چون کودکان بان محتاج
ترند و ایشان قبول ان زود تر توانند کرد و بر عادت گرفتن ان قادر تر باشند
بایشان مخصوص ساختیم والله الموفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید
و سخن خود را در میان سخن دیگری در نیارد و اگر کسی حکایتی کند یا نقلی کند از انکه
او بران مطلع باشد اطلاع خود را بران ظاهر نکند تا انکس ان سخن را با تمام
رساند و چیزی را که از غیر او پرسند سبقت در جواب ننماید و اگر از جمعی پرسند
و اگر از جمعی پرسند که او داخل ایشان باشد در جواب بر ایشان سبقت نکند و
صبر کند تا ایشان جواب گویند و چون کسی از ایشان بجواب مبادرت نماید
و او جوابی بهتر از ان داشته باشد صبر کند تا او حرف خود را تمام کند بعد از ان
جواب خود را بگوید و بر جوابی که پیشتر از وگفته باشند طعن نکند و نگوید که ان
غلط است و در مکالمه که میان دو کس رود خود را داخل نکند و چون بیند که از وی پنهان
میدارند گوش بحرف ان ننهد و در سخن کردن اواز را نه بلند کند و نه آهسته
بلکه حد اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن معنی دقیق روی دهد در بیان ان مثالهای
واضح بکار برد والا تا تواند در سخن ایجاز نماید یعنی معنی بسیار را بلفظ اندک ادا
نماید و الفاظ غریب که در فهمیدن معنی ان احتیاج برجوع کتب لغت
باشد در عبارت خود نیاورد و تا سخن پرسنده تمام نشود شروع در جواب نکند



و انچه یکبار گفته است مکرر نگوید مگر انکه بان احتیاج افتد و فحش و دشنام نباید
نماید اگر ضرور شود برمز و کنایه ادا کند نه بصریح و طرفه‌های بیجا نکند و در هر مجلس
که واقع شود مناسب ان مجلس سخن راند و بر راست و دروغ اهل مجلس گواه ن
باشد و با ایشان بلجاج و ستیزه نکند و در اثنای سخن کردن بچشم و ابرو اشارت
نکند مگر انکه مقام اقتضای اشارتی لطیف نماید انگاه ان را بر وجهی ادا کند که بد
ننماید خصوصا با بزرگان و با سفیهان و با کسی که لجاج و عجز مفید نیفتد لجاج و
عجز ننماید و در مکالمه چون بیابد که رجحان در طرف خصم است انصاف بدهد و
در مقام پیش بردن سخن خود در نیاید و از سخن کردن با عوام و کودکان و زنان
و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز نماید و سخنان نازک دقیق را تا کسی
فهم نکند نگوید و تقلید افعال و اقوال و حرکات مردم نکند و سخنانی که مردم را در وحشت
اندازد و باعث دلگیری ایشان باشد بر زبان نراند و چون پیش بزرگی رود
شود سخنی کند که بفال خوب گیرند و از غیبت مردم و سخن چینی و بهتان و دروغ گفتن
اجتناب را لازم داند و بهیچ وجه اقدام بان ننماید و با جمعی که بان اقدام
مینمایند اختلاط نکند و شنیدن ان را نیز دوست ندارد و مثل گفتن داند و از
حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو از گفتن تو زیاده است گفت بجهت انکه مرا دو
گوش داده اند و یک زبان یعنی دو بشنو و یکی بیش مگو **آداب راه رفتن و نشستن
و خوابیدن** باید که در راه رفتن سبکی ننماید و شتابزده نرود که ان علامت
و بسیار آهستگی نیز ننماید که یاد از کسالت و کاهلی دهد و مانند ارباب تکبر بخرامد
و مثل زنان و مخنثان در وقت راه رفتن کتف و دوشها را نجنباند و از اویختن د
دستها و جنبانیدن ان احتراز نماید و حد اعتدال در همه حال نگاه دارد و احکام

باز پس ننگرد که آن کار احمقان باشد و پیوسته سر در پیش نداشته باشد که
آن دلیل حزن و فکر بسیار باشد و در سواری نیز حد اعتدال نگاه دارد و بغی نه
بسیار تند براند و نه بسیار کند و چون بنشیند پای دراز نکند و یک پای را بالای
پای دیگر نگذارد و دو زانو ننشیند مگر در خدمت سلاطین یا استاد و یا پدر یا کسی که
بجای ایشان باشد و سر بر زانو و بر سر دست ننهند که علامت حزن باشد و
گردن کج نکند و با ریش و با دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند
و از انگشت و گردن آواز بر نیاورد و از دهن دره و خمیازه احتراز نماید و آب
بینی و آب دهن در حضور مردم نیفکند و اگر ضرور شود چنان کند که آواز آن نشنوند
و بدست و سر آستین پاک نکند و چون در مجلسی در آید مرتبه خود را نگاه دارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه پایین تر و اگر غریب باشد و بیند که در جای خود
نشسته است اگر تواند بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد بر آمدن کند
پی آنکه اضطرابی و گرانی خاطری از وی ظاهر شود و اگر خود بزرگ انجمن باشد که
نشسته اند حفظ مرتبت از وی ساقط باشد چه هر جا که او نشیند صدر آنجا باشد
و در پیش مردم بغیر از سر و دست و روی جایی را برهنه نکند و از زانو تا ناف در هیچ
حال برهنه ننماید نه در خلوت و نه در حضور مردم و در پیش مردم نخسپد و چون بخسپد
بر پشت نخسپد خاصه که در خواب خرخر را عادت داشته باشد چه بر پشت خوابیدن
سبب زیادتی آن باشد و اگر در میان جمعی پینکی بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد
بگذرانیدن نقلی یا مشغول شدن بکاری دفع آن نماید و اگر در میان جماعتی
باشد که همه اراده خسپیدن نمایند او نیز با ایشان موافقت نماید یا از پیش
ایشان بیرون آید و بالجمله چنان کند که مردم را از وی زحمتی یا نفرتی نبوده باشد



و خود را برایشان گران نکند و اگر بعضی ازین آداب برو دشوار آید با خود بیندیشد
که مذمت و ملامتی که مردم او را بر ترک رعایت آن میکنند قصور آن زیاده بر مشقتی
که بواسطه ترک آن تحمل میباید شد تا بعد از آن مواظبت بر آداب مذکور بر وی آسان
شود **آداب طعام خوردن اول دست و دهن را شسته بینی را پاک کند آنگاه**
بر کنار خوان حاضر شود و چون بنشیند بطعام خوردن در طعام خوردن پیشی نگیرد
مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه را آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت طعام نخورد
و دهن را فراخ نکند و لقمه را بزرگ نگیرد و زود زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه حد اعتدال بکار برد و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر نکند
و طعام را نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک باشد بآن حرص ننماید و آنرا
بدیگران گذارد و نگذارد که چربی دست او نمایان باشد و نان و نمک را بر سفره
تر نکند و بر کسی که با او میخورده باشد ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود میخورده
باشد و آنچه بدهان برده باشد مانند استخوان و غیر آن چون بیرون آورد
بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بوده باشد چنان از دهن بیفکند که
کسی بر آن وقوف نیابد و پیش از دیگران بمدتی دست از طعام باز نگیرد بلکه اگر
سیر شده باشد دستی میکشیده باشد و خود را مشغول خوردن وا مینموده
باشد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر انجمن دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
و اگر چه هنوز سیر نشده باشد مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند
و اگر در میان طعام اراده آب خوردن نماید باهستگی آب بیاشامد و در آن حال
آواز در دهن و گلو ظاهر نسازد و چون خواهد خلال کند بکناری رفته خلال کند و آنچه
از دندان بخلال جدا شود فرو نبرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید

واگر نتواند توقف کرد آنچه بخلال جدا شود بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و چون
دست بشوید در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در پاکیزه
کردن لب و دهن و دندان و در مجلس غرغره نکند و چون بکند آب دهن در طشت
نریزد و چون بریزد دست را حایل ساخته از نظر مردم بپوشد و در دست بشستن
سبقت بر دیگران نکند و باید که میزبان بعد از همه دست بشوید و اگر پیش از طعام
دست بشویند میزبان سبقت نماید بر دیگر حاضران **آداب شراب خوردن**
**باید که چون بمجلس شراب داخل شود نزدیک افضل ابنای جنس** خود نشیند و از
نشستن در پهلوی کسی که بسفاهت و کم عقلی موصوف باشد احتراز نماید و بحکایات
شیرین و اشعار رنگین که مناسب وقت حال باشد مجلس را خوش دارد و از ترشی
و ترش رویی اجتناب نماید و اگر از اهل مجلس ملال یا برتبت فرود تر باشد بیا
گوش بسخن ایشان دارد و اگر سازنده و خواننده حاضر باشند حکایت
خود را طول ندهد و در همه احوال روی بجانب بزرگ مجلس داشته باشد و گوش
خود را وقف شنیدن سخنان او کند بی آنکه بدیگران مطلق توجه نماید و بی التفاتی کند
و باید که چندان مقام نکند که مست شود که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از
مستی نیست چنانچه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هشیاری نیست
پس گر تنگ شراب باشد افراط در خوردن نماید یا آنچه خورد ممزوج با آب یا گلاب
و امثال آن کند یا زود از مجلس برخیزد و اگر پیش از آنکه بسر حد مستی برسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا آنکه خود را مستی بدارد و
تقریب بیرون آمدن سازد و سخن را باستان طول ندهد و چون باید که گردد و
بدل کننده میانجی نشود مگر آنکه بیند که معامله ایشان بخصومت میکشد آنگاه ایشان را



از یکدیگر جدا کرده مانع خصومت شود و اگر بر شراب خوردن قادر باشد طلب
بر آنکه دور میگردد نکند و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بتکلیف خوردن آن نکند
و اگر غثیان بر وی زور آورد و بهر حیلت که باشد در مجلس خود را نگاه دارد یا در حال بیرون
آید و چون قی کند باز بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد
و نقل بسیار نخورد و هر یک از حریفان را که بتواضع و کریمی که لایق حال او باشد
مخصوص گرداند و تا تقریبی نیاید بسبب عیش و نشاط اهل مجلس نشود و چه این معنی
باعث کمی وقع او در پیش ایشان باشد از مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی
حاضر باشد در وی بسیار نظر نکند و با او سخن نگوید و اگر چه با او گستاخ باشد و از ارباب
ساز و نغمه التماس لحنی که طبع او بآن مایل باشد نکند و چون از مستی در خود بیابد برخیزد
و جهد کند که بمنزل و مقام خود رود و اگر نتواند بموضعی رود که از مجلس دور باشد و آنجا
بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا مجلس کسانی که در مرتبه او نباشند یا کسانی که
با ایشان کرم اختلاط نبوده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید
و اگر از مستی بترسد و حریفان بتکلیف شراب میکرده باشند و نمیگذاشته باشند
که بیرون آید به حیلتی خود را مست سازد و علامات مستی مفرط ظاهر کند تا دست از او
بدارند و تواند از مجلس بیرون آمد اینست آنچه وعده کرده بودیم از آداب و اگر چه
شقوق و انواع آداب از حد حصر بیرونست و بحسب اوضاع و احوال مختلف میشود
اما هر کس که بزیور عقل و فضل آراسته باشد رعایت شرایط و لوازم هر کاری بجای
خویش و در وقت خویش بر وی دشوار نباشد والله الموفق **فصل پنجم در سیاست**
**و تدبیر امور بندگان و خدمتکاران باید دانست** که خدمتکاران و غلامان
در منزل بمنزله دست و پا و سایر اعضا هستند از بدن چه کسی که بجهت کسی کار کند که

که اگر آن کار را خود کند بدست خود باید پیش کرد و در معنی بجای دست او باشد
و کسی که بکاری بواسطه او اقدام نماید که اگر خود بکند قدم را در آن رنجه باید داشت
بمنزله پای او باشد و برین قیاس که مشقتی را ازین کس بردارد که او در آنچه بایستی
متحمل آن شد بجای چشم او باشد و اگرنه وجود این طایفه بودی و همه کار را خود بایستی
کرد ابواب راحت بر هیچکس مسدود شدی و بایستادن و نشستن پی در پی
و حرکات و سکنات متعاقب و آمدن و رفتن مکرر متحمل تعب بسیار بایستی شد
و هیبت و وقار اینکس پیش مردم برجای نماندی پس باید که بر وجود این جماعت
شکرگذاری نمود و وجود ایشان را از فضل و عنایت خدای تعالی دانست و
انواع نرمی و مدارا با ایشان بکار باید برد و ملاطفت و مرحمت بسیار با ایشان
نمود چه ایشان نیز آدمی اند و ایشان را کلال و ماندگی و سستی اعضا در کار دست
میدهد و بعضی اراده‌ها و آرزوها میدارند که طبیعی آن است پس در باب
ایشان عدل و انصاف را رعایت باید نمود و از تعدی و جور بر ایشان اجتناب را
لازم دانست تا قدر نعمت خدای تعالی دانسته شده باشد و وظیفه شکرگذاری
او بتقدیم رسیده و طریق نگاهداشتن خدمتکار و بدست آوردن غلام و کنیز این باشد
که بعد از معرفت باحوال او که از کجاست و چه ذات است و با که بوده است و از پیش
او در کارها و معرفت صفات و اخلاق او در مقام نگهداشتن و خریدن او شود
و از جمعی که صورتهای زشت داشته باشند که در نظر بد نمایند احتراز نماید و در
مقام نگاهداشتن و خریدن آن نشود چه در اغلب خلق مردم از خلق ایشان
معلوم شود و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت صورت
او بود و در حدیث وارد است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی خیر و نیکویی را

از



از جمعی طلب کنید که بحسن و نیکوی روی موصوف باشند یعنی از بدرویان
توقع خیر نداشته باشید و از نگاهداشتن جمعی که بعلتی گرفتار باشند مثل کم چشم
و النگ و پس‌ماندان اجتناب باید کرد و بر محض نفهمیده که وزیرکی ظاهری اعتماد
کردن و در مقام امتحان و تجربت احوال ایشان نشدن از احتیاط دور است
چه بسیار باشد که مکر و حیل و شعبده بازی با این دو خصلت جمع شود و حیا و عقل
اندک را بر زیرکی و فهمیدگی بسیار رجحان باید کرد چه حیا و عقل درین باب بهترین
خصلتهاست و چون خدمتکاری چنین بدست افتد او را بعمل و کاری که با او
مناسبت داشته باشد و رغبت او بان کار ظاهر شود مشغول باید گردانید
و آنچه او را در آن کار در کار باشد سامان باید داد و او را بهمان کار که رغبت او
بان ظاهر شده است باید گذاشت و بکار دیگر ترغیب نباید کرد چه هر طبیعتی را
با صناعتی خاص و شغلی خاص خصوصیتی باشد که بصناعتها و شغلهای دیگر نباشد
و اگر ازین قانون تجاوز کند مانند کسی باشد که اسب را بجای گاو در کار زراعت
بدارد و گاو را بدل اسب دوانیدن فرماید و چون کاری از کارهای او در نظر پسند
نیفتد او را از خدمت دور کرد که این نشانه تنگدلی و بی‌صبری باشد
چه هر گاه دور کند بدل او نگاه باید داشت و او نیز همین حکم خواهد داشت پس آخر
چنان خواهد شد که از منفعت خدمت محروم ماند و باید که بر خدمتکار رضا هر شخص
و با و نقصان نشد که در مفارقت او از خدمت مخدوم طریقی و سبیلی نخواهد بود و
بهیچ وجه من الوجوه جدایی از و میسر نخواهد بود تا هم بمروت و وفای اینکس یکی
باشد و هم خدمتکار شرط هواداری و جانسپاری و احتیاط در خدمت بیشتر
رعایت کند چه این افعال کاری از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم خود

شریک داند و از عزل و دور کردن خود ایمن باشد و چون ملاحظه کند که صاحب او
ضعیف رای و تنگدل است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت
او عاریتی خواهد دانست نه در هیچ کاری ثبات خواهد ورزید و نه شرط هوا داری
نگاه خواهد داشت بلکه همت بر خیانت و ذخیره گذاشتن بواسطه وقتی که دور شود
یا معضوب صاحب گردد خواهد گماشت و اصل بزرگ در خدمت آن بود که باعث
ایشان بر خدمت محبت ایشان باشد بصاحب نه ضرورت و امید ایشان باشد
بعنایت صاحب نه ترس تا خدمت را پسندیده کنند و باید که اختلال بامور معاش
ایشان از خوراک و پوشش و غیر آن بهیچ وجه واقع نشود بلکه از ابر ضروریات
خود مقدم دارند و ایشان را اوقات راحت و آسایشی تعیین کنند و چنان
سازند که اقدام بخدمتی که بایشان رجوع شده از روی نشاط و خوشحالی کنند
نه از سر ملالت و گرانی خاطر و اصلاح خدمتکاران را مراتب نگاه باید داشت
و بواسطه انواع گناه انواع تادیب قرار باید داد و راه عفو را بکلی مسدود نباید
کرد بلکه رعایت آن بیشتر باید نمود و بتوبه و انابت که از ایشان واقع شود باید
گذرانید و کسی که بعد از توبه باز بسر گناه رود او را چاشنی تادیب و تنبیه باید چشانید
و مادام که اظهار ندامت و پشیمانی میکرده باشد و قید حیا را از خود بر نداشته
باشد با او باید ساخت و چون باصرار بر آن مبادرت نمود و زبان به بیحیایی گشود
و بجنایتهای فاحش اقدام نمود و ظاهر شد که بتادیب و تهذیب قابل اصلاح
نیست بزودی او را دور باید کرد و الا بسبب او خدمتکاران دیگر نیز تباه شوند
و فساد او بدیگران تعدی کند و بباید دانست که در خدمتکار گرفتن بنده
از آزاد بهتر است چه بنده بقبول طاعت مولی و در آمدن باخلاق او مایل تر باشد



جدا شدن نومیدتر و از برای خدمت نفس خود جمعی از ایشان را اختیار باید نمود
که خردمندتر و فهم دارتر و نجیبتر و دیگر از دیگران باشند و بواسطه تجارت کسی را که
امتحان وقوف او در آن کار رشده باشد و امین و فایده رسان و خدا ترس
باشد و بواسطه کار عمارت اگر قوی بدن‌تر و جلدتر و کارگرتر باشد و برین قیاس
بواسطه هر کاری کسی را اختیار باید نمود که لوازم آن کار از او بهتر آید و اصناف بندگان
بحسب طبیعت سه اند اول آزاد بطبع دوم بنده بطبع سیم بنده شهوت
و هوای نفس خود اول را بمنزله اولاد و فرزندان باید دانست و بتعلیم آداب نیکو
ترغیب نمود و دوم را بمنزله مواشی و چهارپایان باید داشت و بر آن نسبت
از ایشان خدمت گرفت و سیم را بقدر حاجت بشهوت باید رسانید و
بخواری و خفت تمام کار فرمود و از اصناف مردم طایفه عرب بفصاحت
و خوش کلامی و زیرکی ممتاز باشند اما بجفا و قوت شهوت موصوف باشند
و عجم بعقل و آداب دانی و پاکیزه روزگاری ممتاز باشند اما حیلت و مکر و خدعه و عنادشان
بیشتر باشد و روم بوفا و امانت و رعایت دوستی و فایده رسانی ممتاز باشند
و بخل و خست موصوف و اهل هند بقوت حس و تندی حدس ممتاز باشند
و بعجب و بدمنشی و مکر بسیار موصوف و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن
منظر و خوش نمودی ممتاز باشند اما بغدر و قساوت قلب و بی حفاظی متصف
اند و تمامی سخن درین باب والله اعلم مقاله سیم در سیاست مدن یعنی
نظام و نسق دادن مدینها بمعنیی که مذکور خواهد شد و در آن هشت فصلست فصل اول
در احتیاج خلق بمدنیه یعنی جمع شدن اصناف مردم با یکدیگر و شرح فضیلت
آن پیش ازین گفته شد که هرچه در عالم موجودست او را کمالیست و چنان شد که

کمال بعضی از ابتدای خلقت با او ست و از و جدا نمیشود مانند اسمانها و انچه در انهاست
از خورشید و ماه و ستارها و کمال بعضی بعد از موجود شدن بمرور ایام بهم
میرسد مثل انسان و باقی حیوانات و درختان و میوها و امثال ان و این قسم را
حرکتی هست از نقصان بجانب کمال و این حرکت یعنی رسیدن بکمال بی سببی
نمیباشد و ان سبب بعضی رساننده بکمال اند و در رسیدن بکمال محتاج بچیز
دیگر نیستند و بعضی اعانت کننده و یاری دهنده چیزی اند که رساننده بکمالست
اول که خود رساننده بکمالند مثل صورتهایی که بقدرت الهی بر نطفه ادمی وارد
می شود و او را بکمال او که انسان شدن ست میرساند چه اول نطفه است
که عبارت از منی است که بر رحم در می اید بعد از ان باندک زمانی علقه میشود
یعنی منی بسته شده بعد از ان مضغه میگردد یعنی مانند گوشت جاویده بعد از ان
پاره از ان صلاحیت گوشت شدن پیدا میکند و گوشت میشود و پاره اماده
استخوان شدن میشود و استخوان میگردد و بعد از ان رگ و پی باطراف ان در
امده صورت حیوان پیدا میکند بعد از ان روح در ان میدمد و حیوان میگردد
یعنی حیات می یابد بعد از ان نفس ناطقه با و تعلق میگیرد و انسان میشود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و قسم دوم سبب که اعانت کننده و یاری دهنده است
در رسیدن بکمال و این قسم اعانت بر سه نوع است اول انکه اعانت جزوی
از اجزای بدن کند که در بکمال رسیدن احتیاج باعانت دارد مانند غذا که
بعد از انکه وارد معده شد و از کیلوس و کیموس گذشت و هضم چهارم یافت
بجرم گوشت در می اید و باعث زیادتی گوشت میشود و پاره بجسم استخوان
می پیوندد و سبب ضخامت و کلفتی استخوان میشود و این قسم اعانت را

اعانت



اعانت در ماده میگویند دوم انکه از دیگری بعمل می اید و از ان کار اعانت
در رسیدن بکمال حاصل میشود مثل اعانت اب در رسیدن غذا العضو
چه کار اب نرم کردن و روان ساختن غذاست و ان سبب ان میشود که
غذا العضو برسد و عضو را بکمال رساند و این قسم اعانت را اعانت الت
میگویند سیم انکه از اعانت کننده عملی صادر شود که ان عمل نسبت بان چیز
که احتیاج باعانت دارد کمال باشد و ان را اعانت خدمت مینامند و این قسم
اعانت بر دو نوع است اول انکه اعانت خدمت او بذات خود باشد یعنی همان
فعل اعانت کننده و یاری دهنده باشد بی وساطت چیزی دیگر مثل اعانت
نسبت بکار و خدمتکاران صاحبان خود را دوم انکه ان فعل را فایده باشد
و ان فایده رساننده بکمال باشد مثل رعایت شبان گله گوسفند را که فعل
او چرانیدن و اب و علف دادن است و فایده ان بالیدن و نمو کردن گوسفندان
که سبب بکمال رسیدن ایشان است و بعد از تقریر این مقدمات گوییم که
عناصر چهار گانه اتش و هوا و اب و خاک است و حیوان که عبارت از حیوانات
چرنده و پرنده و شناکننده است و نبات که عبارت از درختان و میوه و سایر
گیاهاست هر سه ایشان اعانت نوع انسان میکنند و یاری میدهند تا او را
بکمال میرسد هم اعانت در ماده که سبب زیادتی ماده انسان که گوشت
و استخوان و رگ و پی است می شوند و هم اعانت الت که کار اب و هوا است
که غذا را نرم و روان می سازند تا جزو بدن تواند شد و هم اعانت خدمت
که کار اتش و اب است که غذا را انچنان میکنند که وارد بدن تواند شد و بدن را
بکمال رسانید و انسان بر بنی نوع خود اگر چه در اعانت در ماده و اعانت

بالت احتیاج ندارد چه انسان که عبارت از نفس ناطقه است مجرد است و مجرد را
ماده نمیباشد که در ان احتیاج بچیزی داشته باشد و مجرد بالت نیز احتیاج ندارد
که اعانت بالت نیز تواند واقع شد نهایتش همچنانچه بعناصر و حیوان و نبات
احتیاج دارد که بهر سه نوع اعانت اعانت او کنند در اعانت خدمت بنی نوع
خود محتاج است چه تا بعضی خدمت بعضی نکنند و هر یک بکاری که فایده دیگران کنند
مشغول نشوند کار ایشان نظام و انتظام نمیتواند یافت و باقی حیوانات احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی در اصل احتیاج ندارند مانند حیواناتی که بخود
تولد میابند بی انکه اجتماع نر و ماده واقع و اکثر حیوانات پیش ازین قسم اند و بعضی
مثل حیواناتی که بتوالد یعنی بزاییدن بهم میرسند در حفظ نوع خود یعنی بر باقی ماندن
و برطرف نشدن نوع خود نر را بماده و ماده را بنر احتیاج هست که اگر نر و ماده ان
نوع با یکدیگر جفت نشوند نوع ایشان باقی نمیماند و بعد از تولد در ایام طفولیت نیز
تا وقتی که بسن تمیز برسند و معرفت بغذا و تحصیل ان بهم رسانند بعضی از نوع
خود احتیاج دارند که غذا را بایشان برسانند و ایشان را از خصمان نگاه دارند
و بعضی مانند مورچه و مگس عسل و کرم ابریشم و بعض مرغان هم در حفظ نوع و هم
در حفظ شخص که عبارت از باقی بودن شخص ایشان است باعانت و اجتماع
احتیاج دارند چه نمو کردن و بالیدن ایشان باعانت بعض عناصر است و اما
نبات که عبارت از درختان و میوه ها و گیاهها باشد احتیاج ایشان بعناصر بهتر
نوع اعانت واقع است بماده خود ظاهر است چه ماده ایشان از عناصر چهارگانه
و تا اعانت اب و خاک نباشد نمو نمی یابند و بکمال نمیرسند و اما اعانت
بالت مثل احتیاج تخم که بر زمین می افکنند و بچیزی که از ان میپوشند تا از گرما و سرما

ایمن



ایمن باشد و امثال ان و اما اعانت بخدمت مانند احتیاج بکوبها که محل بر امدن
چشمهاست که بسبب روان شدن اب و سیراب شدن نباتها میشود و نبات
با یکدیگر گاه در حفظ نوع احتیاج میباشد مثل بعض درختان خرما که تا نر و ماده
باهم جمع نشود خرما بهم نمیرسد و اگر این ازدواج واقع نشود با اندک زمانی
اثر از درختان مذکور نمیماند بالجمله ازین تفصیل معلوم شد که نوع انسان را که
اشرف موجودات عالم است باعانت و یاری دادن بنی نوع خود و دیگر حیوانات
احتیاج است هم در بقای نوع و هم در بقای شخص اما انکه بانواع دیگر حیوانات
احتیاج دارد ظاهر است و بهچنان محتاج نیست و اما اینکه به بنی نوع خود محتاج است
بسبب انکه اگر هر شخص را ترتیب غذا و لباس و منزل و سلاح خود مشغول بایست
بود اول افزار و الات درودگری و اهنگری بدست بایستی اورد و بعد ان افزار و
ادوات الات و افزار زراعت و درو کردن و خرمن کوفتن و اردکردن و نان
پختن و رشتن و بافتن و دیگر حرفتها بایستی مهیا نمود و بعد از ان بمهمات مذکور
مشغول شد و هیچ شک نیست که بقای زندگانی او درین مدت بی غذا میسر
نمیشد و ایام عمر او برین اشتغال اگر تقسیم میشد ادای حق یکی از انچه چنانچه باید
بعمل نمی امد پس چون هر کدام صنعتی قیام نمایند و کاری ازین کارها که ضروری
زندگانی است زیاده بر قدری که او را بس شود مشغول نمایند و بداد و ستد زیادت
بدیگران و گرفتن بدل ان از ایشان قانون عدالت بکار رود ازینجهت اسباب معیشت
فراهم اید و بقای نوع میسر شود چنانچه مشاهده میشود و اشارت باین معنی است
انچه در حدیث امده است که ادم علیه السلام چون بدنیا امد و غذا طلب کرد او را هزار
کار بایست کرد تا نان پخته شود که هزار کم ان سرد کردن نان بود بعد از پخته شدن

الخ و بابت خود و در عبارت حکما نیز این معنی برین وجه آمده است که هزار شخص
می باید کار کنند تا یک کس لقمهٔ نان تواند در دهن گذاشت پس چون تعیش نوع
انسان موقوف بر اعانت و یاری دادن یکدیگر است و اعانت و یاری دادن یکدیگر
برین وجه صورت میبندد که هر کدام صنعت و کاری پیش گیرند چه اگر همه یک کار
پیش میگرفتند کارهای دیگر معطل میماند و معاونت و یاری دادن یکدیگر دست
بهم نمیداد و کار عالم نظام نمییافت حکمت الهی تقاضای این کرد که هر کدام بر طبعی
خلق شوند مخالف طبیعت دیگران چه اگر همه بر یک طبع می بودند همه یک کار را اختیار
میکردند و تناول غذا که موقوف بر هزار کار است میسر نمیشد پس طبعها مختلف
شد تا هر کس موافق طبع خود بکاری رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس
و هر کدام بشغل خود خورسند و مشعوف باشند و همچنین حکمت الهی تقاضای این کرد
که بعضی توانگر و مالدار باشند و بعضی درویش و بی چیز و بعضی فهمنده و زیرک و بعضی کودن
و کم فهم که اگر همه توانگر می بودند اعانت بخدمت واقع نخواهست شد و کسی را
سر بخدمت مثل خودی فرو نخواهست آمد و همچنین اگر همه درویش می بودند بواسطه
عدم قدرت برادای عوض خدمت و چون صنعتها در شرافت و خساست
مختلف اند اگر همه فهمنده می بودند و قوت تمیز همه مساوی می بود همه نوع شریف
اختیار میکردند و کسی رغبت بصنعتهای خسیسه نمینمود و نظام کار عالم بهم نمیرسید
اینست آنچه معنی حکما گفته اند که لو تساوی الناس لهلکوا یعنی اگر مردم همه در همه
چیز مساوی هم می بودند هلاک میشدند و نمیتوانستند زندگانی نمود و لیکن چون
بعضی برای صایب و تدبیر درست موصوف شده اند و بعضی بفضل و دانش
و بعضی بشوکت و سیاست و بعضی ببسیاری کفایت و نفع رسانی و بعضی

بی تمیزی



بی تیزی و کم عقلی تا بطریق آلت باشند دیگر از کار عالم برین وجه که شده
میشود صورت بست و از قیام هر یک بکار خود نظام بهم رسید و چون
شد که بقای بنی نوع انسان بی معاونت و یاری دادن یکدیگر صورت نمی بندد
پس انسان بمقتضای طبع احتیاج داشته باشد باجتماع و این نوع اجتماع را
ارباب این علم تمدن میگویند و تمدن را از مدینه گرفته اند که عبارت از
جمع شدن جمعیت که بانواع صنعتهای شریف و خسیس که هر بعضی صنعتی را
اختیار نموده باشند معاون و یاری دهنده یکدیگر باشند که چنانچه دانسته شد
که زندگانی بان موقوف است و چنانچه پیشتر گفتیم که غرض از قرار منزل
نه آنست که جایی بواسطه بودن بهم رسد بلکه غرض اجتماع اهل منزلست که
بعضی خادم باشند و بعضی مخدوم و بعضی تابع باشند و بعضی متبوع تا نظام
کار منزل بهم رسد اینجا نیز معنی مدینه نه مسکن اهل شهر است بلکه جمعیتی خاص است
میان اهل شهر که هر کدام بصنعتی و هر یک بکاری قیام داشته باشند و در مقام
اعانت و یاری دادن یکدیگر در آیند و چون چنانچه مذکور شد طبایع مردم مختلف
خلق شده است لاجرم بعضی طالب لذت باشند و بعضی طلب عزت و
بزرگواری نمایند و بعضی خیر دوست باشند و همت ایشان مصروف خیر
باشد و بعضی شر را خواهند و همت ایشان مصروف شر و آزار مردم باشد
و اگر این جماعت را بطبع خود واگذارند معاونت و یاری دادن ارباب
خیر نیز صورت نتواند بست چه متغلب و زور آور خواهد که همه بنده و مطیع
او باشند و حریص خواهد که همه چیز را او مالک باشد و باین سبب نزاع و
جدال میان اهل مدینه بهم رسد و کار بافساد و عدم نظام بکشد پس ضرورت

تدبیری باید کرد که هر کس بمرتبه که لایق حال او باشد قناعت کند و دست او از
تعدی و تصرف در انچه حق او نباشد کوتاه کرد و این تدبیر را سیاست خوانند
پس اگر این تدبیر بر وفق قانون حکمت اتفاق افتد و مردم را بکمالی برسانند
که در ایشان بقوت است انرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که بان
سیاست باشد نسبت دهند و حکیم انرا بر چهار قسم نهاده است سیاست
ملکی و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست
ملکی تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل اید و انرا سیاست
فضلا نیز گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسیسان باشد و انرا سیاست
خساست نیز نامند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی باشد که برغبت
بکرامات متصف باشند و همیشه در طلب کرامت و بزرگواری باشند و اما سیاست
جماعت برین وجه باشد که یاد کنیم گوییم سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد
مانند عقود و معاملات چون بیع و شری و نکاح و اجاره و امثال ان و بعضی
تعلق بامور علمی دارد مانند تدبیر ملک و تدبیر مدینه و هیچکس را نرسد که بی انکه
رجحان تمیزی و زیادتی فضلی داشته باشد بیکی از دو نوع سیاست قیام
نماید چه در تقدم بر غیر و مردم را بر کار داشتن و باز داشتن نزاع و خلاف کند پس
در تدبیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام الهی ممتاز باشد از دیگران تا
اورا مردم انقیاد نمایند و ان شخص را در عبارت پیشینیان حکما ناموس گفته اند
و اوضاعی که او قرار دهد ناموس الهی و در عبارت حکمای این زمان او را شارع
گویند و اوضاعی که او قرار دهد شریعت و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج
افتد که بتایید الهی بسیرتی مرضی خلق الله ممتاز باشد از دیگران تا او را

و تدبیر



و تدبیر امور ایشان میسر شود و قدمای حکما تعبیر از ان شخص بملک علی الاطلاق
کرده اند و احکام اورا صناعت ملک و سلطنت گویند و حکمای این زمان
اورا امام و افعال اورا امامت گویند و افلاطون اورا مدبر عالم خواند و ارسطو
انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن و اجتماع مردم بوجود او صورت بندد
و بباید دانست که مراد بملک درین مقام نه انست که خیلی و حشمی داشته باشد
بلکه مراد انست که در حقیقت مستحق ملک و حکومت او باشد و اگرچه بظاهر هیچکس
باو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود و بالجمله
در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نباشد چه یک وضع
که او قرار دهد اهل ادوار و قرون بسیار را کفایت کند اما در هر روزگاری اهل
عالم را مدبری باید تا حفظ ناموس نماید و مردم را بمراسم انبیا تکلیف کند
چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد
و او را می باید ولایت تصرف باشد در جزئیات امور بحسب مصلحت هر وقت
و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی نظر باشد در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم
مردم باشد و از انجهت بتعاون و یاری دادن یکدیگر متوجه باشند و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و رسیدن ایشان بکمال بی تعاون
میسر نیست پس در رسیدن بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین باشد تمام و کامل
شدن هر شخصی باشخاص دیگر از نوع خود وابسته باشد پس بر هر کس واجب باشد
که طریق معاشرت و اختلاط با ابنای جنس را خوب رعایت کند تا از قانون
عدالت انحراف نکند و متصف بجور نشود و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاه
تواند کرد که بر طریق سلوک با مردم دانا باشد و اموری را که مودی باشد بنظام و انتظام

داند و بر اموری که مؤدی بخلف باشد اطلاع داشته باشد و علمی که امور مذکور از آن
معلوم میشود بدست آورده باشد و آن علم حکمت مدنی است پس همه کس را ضرور
باشد که این علم را بیاموزد تا بر طریق سلوک با ابنای نوع بوجهی که مقتضی حکمت باشد
قادر گردد و الا معاملات و معاشرات او با مردم از جور خالی نماند و سبب باشد
که سبب فساد عالم گردد و از اینجا معلوم شد که منفعت این علم همه کس را شاملست
و همچنانکه صاحب علم طب چون در علم خود ماهر باشد بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالت مرض از آن قادر گردد صاحب این علم نیز چون درین علم ماهر گردد بر حفظ
صحت مزاج عالم و ازالت انحراف از آن قدرت پیدا کند و او در حقیقت
طبیب عالم باشد و نظر او در حال عالم و اجزای عالم چون نظر طبیب شد در حال
بدن و اجزای بدن و چون نظر کدخدای در حال منزل و حال اجزای منزل و هر
دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا عملی شرکت بود و آنکه در آن صنعت کاملتر
بود نسبت با آن دیگر مرتبه ریاست داشته باشد و آن دیگر را پس اطاعت او باید
داشت تا او نیز بکمال او برسد و هر اجتماعی را از اجتماعاتی که مذکور شد با اجتماع دیگر
تعلقی هست و این تعلق بر سه نوع است اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع دیگر باشد مثل
اجتماع منزل شهر دوم آنکه اجتماعی اجتماع دیگر را فرا گرفته باشد مثل قبیله و شهر سیم
آنکه اجتماعی خادم اجتماعی باشد مانند شهر و ده چه اجتماع اهل دیهها اجتماع ناقص شد
که هر یک بنوعی خدمت اجتماع بزرگ شهر کنند و چون تألیف اهل عالم ازین نوع
اجتماعات باشد کسانی که از تألیف بیرون باشند و بانفراد و وحدت میل کنند
از فضیلت بی بهره باشند چه اجتناب از مردم و اختیار عزلت و خود را باز داشتن
از معاونت و یاری دادن ابنای نوع با نهایت احتیاج باند و ضعها و پیدا کردن نهانی

ایشان



ایشان محض جور و ظلم باشد و بعضی ازین طایفه این فعل را پیش خود فضیلتی تمام
مانند جماعتی که در نشستن صومعها و قرار گرفتن در شکاف کوهها منفرد باشند
و آن را ترک دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نباشند و طریق اعانت
و یاری دادن را بکلی مسدود دارند و آن را توکل نام کنند و گروهی که بر سبیل
سیاحت دنیا گردی از شهرها بشهرها روند و به هیچ موضعی مقام نگیرند و
مباشر اختلاطی که باعث موانستی باشد نشوند و گویند که اعتبار از احوال
میگیریم و آن را فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان رزقی که مردم بتعاون
و یاری دادن یکدیگر کسب کرده اند میگیرند و در عوض آن هیچ بدیشان نمیدهند
و غذای ایشان را میخورند و لباس ایشان را می پوشند و کاری که عوض آن
شود نمیکنند و از آنچه مقتضی بقای نوع انسان و نظام کار عالم است
اعراض میکنند و چون بسبب عزلت و کناره کردن از خلق اوصاف ذمیمه که
در طبع انسان مرکوز است از ایشان بفعل نمی آید و سر ایشان بکسی نمیرسد جماعت
کوتاه نظران ایشان را از اهل فضایل توهم میکنند و درین توهم خطا کرده اند چه عفت
نه این باشد که ترک شهوت شکم و فرج من کل الوجوه بکنند بلکه عفت آن باشد که
هر چیز را حدی و حقی که قرار داده اند نگاه دارند و بر آن چیزی زیاده نکنند و از آن
چیزی کم ننمایند و عدالت نه آن باشد که مردمی را که نبینند بر ایشان ظلم نکنند
بلکه آن باشد که معاملات با مردم بقاعده عدل و انصاف کنند و چون کسی با کسی
مخالطت نکند سخاوت که بهترین صفاتست از و چگونه بظهور تواند رسید و چون
در صومعه و معرض هولی در نیاید اثر شجاعت را چون ظاهر سازند و چون صورت
شهوانی را بنظر نیاورند عفت از و چون بظهور رسد و اگر کسی خوب تأمل کند می

که رخصت یابد این صفت مردم را بمجاورت و مردگان شبیه میسازد و نه با اهل فضل
و تمیز چرا که اهل فضل و تمیز از تقدیری که خالق عالم تعالی شانه کرده باشد انحراف
جایز نمیدارند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت اقتدا کنند و توفیق در آن
باب از حضرت لطیف تعالی شانه خیر موفق و معین **فصل دوم در فضیلت محبت که آمیزش
مردم با یکدیگر که ضروری انسان است بآن بهم میرسد** بباید دانست که تعیش
و زندگانی انسان بی معاونت و یاری دادن یکدیگر میسر نیست بواسطه آنکه هر کس
از ابتدای خلقت بمقتضای طبع طالب کمالیست چه در نمو و بالیدن بدن
و چه در بدست آوردن هنر و اتصاف بصفات ضروری انسان و هیچ کمالی
بتنهایی بهم نمیتواند رسید پس همه کس بمقتضای طبع و سرشت محتاج بود باجتماع
و آمیزش با یکدیگر که در معاونت و یاری دادن بمنزله اعضای یک شخص باشند
پس همه کس را بمقتضای طبع اشتیاق باجتماع بوده باشد و این اجتماع از محبت
بهم رسد پس محبت ضروری انسان باشد و بی آن تعیش و زندگانی میسر نباشد
و ازین جهت است که محبت را بر عدالت که اکمل فضایل است تفضیل داده اند و گفته
مرتبه محبت در فضیلت از مرتبه عدالت در پیش است و اگر محبت بکمال در میان
مردم بود بعدالت احتیاج نمی بود و بانصاف و انتصاف که عبارت از داوری
و داد دادن است احتیاج نمیداشتند و جمعی از حکما در تعظیم محبت مبالغه بسیار کرده
اند و گفته اند قوام و برپای بودن جمیع موجودات بمحبت است و هیچ موجودی
در عالم از محبت خالی نیست چنانچه از وجود و هستی خالی نیست نهایتش آن در موجودات
متفاوت است در بعضی کمال دارد و در بعضی نقصان و باقی حکما اگرچه مبالغه را باین
مرتبه نرسانیده اند اما بر زیادتی فضیلت محبت اعتراف دارند و بوجود آن در





جمیع انواع موجودات قایلند و اقسام محبت در نوع انسان بر دو گونه است یکی
طبیعی که در طبع آدمی سرشته است بی آنکه سببی و باعثی داشته باشد مانند محبت
مادر بفرزند که اگر در طبیعت مادر سرشته نمی بود برداشت این همه تعب و مشقت
در تربیت فرزند نمیکرد و بقای نوع انسان صورت نمی بست دیگری ارادی که باراده
و اختیار بهم میرسد و سبب و باعث احتیاج دارد و سببهای آن یکی از چهار
چیز میتواند بود اول باعث لذت دوم نفع سیم خیر که عبارت از مکارم ذات
و محاسن اخلاق باشد چهارم جمع شدن این سه سبب در یک کس و ازین جهت است
که محبت را چهار نوع قرار داده اند نوع اول محبتی است که سبب آن لذت باشد
که از چیزی بیابند و بآن سبب بآن محبت پیدا کنند و این محبتی بود که زود بهم
رسد و زود دور برطرف شود چه لذت که سبب آنست چنانچه ظاهر است زود بنهایت
میآید و زود برطرف میشود نوع دوم محبتی است که سبب آن نفع باشد که از کسی
بکسی برسد و بآن سبب محب او شوند و این نوع محبت دیر بهم رسد و زود برطرف
شود چه نفع ازین قبیل است نوع سیم محبتیست که سبب آن خیر باشد بمعنی که مذکور
شد و آن زود بهم رسد و دیر بماند و نوع چهارم محبتی است که سبب آن جمع شدن
اسباب سهگانه باشد در یک کس و آن دیر بهم و دیر بماند چه آنچه سبب دیر بهم رسیدنست
که نفع باشد هست و آنچه سبب دیر ماندنست که خیر باشد نیز هست و محبت
از صداقت عامتر است چه محبت میان جمعی انبوه و جماعت بسیار می باشد و صداقت
اگرچه میان جمعی میباشد اما نه جمع بسیار پس هر جا صداقت باشد محبت است
و هر جا محبت باشد لازم نیست که صداقت باشد چه میان جماعت بسیار محبت
می باشد و صداقت نمیباشد و سبب صداقت در خود آن و جمعی که بطبع

نخود ان باشند لذت باشد بان سبب صداقت وزوال ان در رویشان ازانکه
مدتی کم بهم میرسد و بر طرف میشود و بسبب ان در پیران و جمعی که در طبع با ایشان
شریک باشند اغلب نفع باشد که از محبوب می یافته باشند تا ان نفع یافتنی
باقی باشد صداقت ایشان باقی باشد و چون نفع انقطاع یابد صداقت
نیز بر طرف شود و ارباب خیر و صاحبان صفات نیکو و اخلاق حسن چون سبب
صداقت ایشان خیر محض است و لذت و منفعت را دران مدخل نیست صداقت
ایشان از تغیر و زوال ایمن می باشد و هرگز نقصان بان راه نمی یابد و غیبت
و بدگویی بدگویان خلل دران بهم نمیرسد و ارباب شر را ازین قسم صداقت نصیبی
نیست و این قسم صداقت را محبت فی الله و عشق الهی میخوانند و مودت
در معنی بصداقت نزدیک است و تفاوت بسیار در معنی میان ایشان نیست
و عشق که عبارت از زیادتی و افراط محبت است از مودت خاص تر است چه ان جز
میان دو شخص صورت نه بندد و سبب عشق یا بسیاری لذت باشد که از محبوب
بیابند یا زیادتی خیر و منفعت یا که لذت را دران مدخل بوده باشد و از جهت
التباس و اشتباه این دو نوع با هم مردم در خوبی و بدی عشق بر دو صنف شده اند
بعضی از خوب میدانند و مدح میکنند و بعضی از خوب نمیدانند و ذم میکنند
و بسیار باشد که محبت از امیزش و جمع شدن با یکدیگر بهم رسد مثل جمع شدن
در یک کشتی یا در یک سفر یا در یک سرای و امثال ان و سبب ان انسی باشد که در
طبیعت انسان جا دارد و ازین جهت است که انسان را انسان نامیده اند چه
انسان بمذهب حق از انس گرفته شده است و انها که گفته اند که انسان را از
نسیان گرفته اند و چون نسیان در مردم بسیار میباشد ایشان را انسان

نامیده



نامیده اند و خطا کرده اند و چون موانست و انس با یکدیگر طبیعی انسان است
و هرچه طبیعی چیزی باشد خاصیت ان چیز است و کمال هر چیز در ظاهر ساختن خاصیت
خود است پس کمال انسان در ظاهر ساختن الفت و موانست با ابنای جنس
خود باشد و چون این خاصیت باعث محبتها است و حکمت الهی تقاضای ظهور
این خاصیت میکند و ظهور ان از اجتماع مردم بهم میرسد مردم را در اجتماع در
عبادتها و نهایتا ضیافتها ترغیب و تحریص نموده اند و در شریعت نماز جماعت را
از نماز تنها بهتر دانسته تا چون شبانه روزی پنج نوبت مردم یکجا بواسطه نماز
جماعت جمع شوند الفت و موانست ایشان با یکدیگر بیشتر شود و شاید برین
معنی انکه چون این اجتماع مردم هر محله را در مسجد محله خود واقع میتواند شد و اجتماع
مردم جمیع محلهای شهر در یک مسجد شبانه روزی پنج مرتبه نهایت دشواری
دارد و عبادت دیگر فرموده اند که در هر هفته یکنوبت اهل جمیع محلهای شهر در مسجد
جامع که محل اجتماع همه میتواند شد جمع شوند و بان عبادت قیام نمایند که نماز
جمعه باشد تا چنانچه اهل هر محله را فضیلت نماز جماعت حاصل می شود و باعث
موانست و الفت ایشان با یکدیگر میگردد اهل شهر را دران با ایشان شراکت
بوده باشد و چون جمع شدن مردم دیهای توابع شهر با مردم شهر در هفته
یکنوبت دشوار است و از مواضع دور بشهر امدن بواسطه این عبادت باعث
تعطیل مهمات ایشان میشد عبادت دیگر فرموده اند که در سالی دو مرتبه اجتماع
همه کس از مردم شهر و روستاق در صحرای که گنجایش اجتماع ایشان در ان
بوده باشد و ازدحام ایشان را تاب توانند اورد و بعمل اید که عبارت از نماز عید
رمضان و عید قربان باشد که چون در شهر عمارتی که محل اجتماع مردم شهر و روستا

تواند بود بهم نمیتوانند رسید بر آمدن بصحرا بواسطه آن سنت ساختند تا سبب
این اجتماع عام موانست و امیزشی که مطلوب شارع است میان ایشان
بهم رسد و عامه مردم شهر و توابع را بهره کامل از آن بوده باشد بعد از آن عموم
اهل عالم را نیز باجتماع دریک موقف در همه عمر یک مرتبه تکلیف کردند و تا باعث زیادی
تعب و مشقت ایشان نبوده باشد وقتی خاص از برای آن قرار ندادند و آمدن
بآن موقف را باختیار ایشان گذاشتند تا هر وقت میسر شود از جمیع شهرهای
دور و نزدیک آنجا جمع شده بآن قیام نمایند و از آن جماعت که اهل محلها
در شبانه روزی پنج نوبت در می یابند و اهل شهر در هفته یک مرتبه و اهل
شهر و توابع در سالی دو مرتبه نصیبی وافر تر یابند و بانس و موانست طبیعی
که در سرشت ایشان جا دارد تظاهر نمایند و آثار آن با یکدیگر ظاهر سازند
و بواسطه اجتماع عام مذکور که جمیع اهل عالم در تکلیف بآن شریکند موضعی را قرار
دادند که مولد و منشا صاحب شریعت بوده باشد که پیغمبر صلوات الله علیه است
تا شوق مشاهده آثار آنحضرت و دیدن مواضعی که آنحضرت آنجا مقام داشته اند
و محلهائی که مناسک و افعال آن عبادت را آنجا بجای آورده اند مقتضی وقع
و تعظیم آن عبادت در نظر ایشان بوده باشد و از کمال رغبت و شوق میل
بآن کنند و دلها را باعث سرعت قبول این تکلیف و اطاعت این امر شود و
باز بر سر حرف محبت شویم و گوییم چون محبت شویم و گوییم چون محبت که سببهائی
گفته شد میان مردم مشترکست میتواند بود که از هر دو جانب بوده باشد و میتواند
بود که از یک جانب باشد و از جانب دیگر نباشد و آنکه از هر دو جانب باشد
میتواند بود که از هر دو جانب برقرار بماند و میتواند بود که از یک جانب بر طرف





شود و از جانب دیگر برقرار باشد مثلا لذتی که میان زن و شوهر بسبب محبت
ایشان شده است ممکن است که از هر دو جانب باشد و بسبب محبت هر دو
بیکدیگر شود و ممکن است که از یک جانب بواسطه زوال لذت او بر طرف شود
و از جانب دیگر بواسطه بقای لذت او باقی مانده و همچنین اگر بسبب محبت ایشان
منفعت باشد که از یکدیگر می یافته باشند چون منفعت اگر از هر دو جانب برقرار
باشد محبتی که بسبب آن بهم رسیده است برقرار ماند و چون منفعت از یکجانب
منقطع شود محبتی که بسبب آن بهم رسیده است از جانب دیگر بر طرف خواهد شد
اما محبتها که بسبب آن مختلف بوده مثل محبتی که میان مغنی و شنونده می باشد چه مغنی
شنونده را بسبب منفعت دوست میدارد و شنونده مغنی را بسبب لذت
و محبت میان عاشق و معشوق نیز ازین قبیلست چه عاشق از معشوق طالب
لذت باشد و معشوق از عاشق طالب لذت باشد و معشوق از عاشق
طالب منفعت و درین قسم محبت شکوه و شکایت بسیار بوده بلکه در هیچ
نوع از انواع محبت چندان شکایت و ملامت حادث نشود که درین نوع
و سببش آن بود که طالب لذت در دریافت مطلوب خود تعجیل نماید و طالب
منفعت در بدست آمدن آن تاخیر میکند و ازین جهت اختلال و ناسازش میان
ایشان در صورت بندد و ازین سبب عاشقان همیشه شاکی و فریادی بیشتر کنند
و چون ملاحظه شود در حقیقت ظلم از جانب ایشان باشد چه در تمتع و نفع یافتن
از لذت دیدار و وصال و غنج و دلال معشوق که ایشان را در آن حقی ثابت
تعجیل نمایند و چون در آن تاخیر افتد آغاز شکوه و شکایت کنند و محبتی که
در میان پادشاه و رعیت و میان رئیس قوم و قوم و میانه غنی و فقیر باشد هم

و در معرض شکایت و ملامت بود بواسطهٔ آنکه هر کدام از دیگری انتظار نفعی داشته
باشند که در غالب اوقات او را میسر نباشد و دیر بدست آمدن آن موجب
زوال محبت گردد و زوال محبت باعث فسخ نیت شود و از فسخ نیت
ضعف عقیدت حاصل شود و آن باعث شکایت و ملامت گردد و همچنین
بندگان و خدمتگاران از صاحبان زیاده بر آنچه استحقاق آن دارند توقع
میدارند و صاحبان ایشان را در خدمت و رعایت آداب ملازمت مقصر میدانند
و از جانبین بشکایت و ملامت مشغول میشوند و تا از جانبین رضا بقدر استحقاق
که از لوازم عدالت است حاصل نشود این محبت میان ایشان انتظام نیابد و بقای
آن نهایت صعوبت داشته باشد اما محبتی که سبب آن لذت و منفعت
نبوده باشد و باعث بران خیر محض باشد از شائبهٔ مخالفت و منازعت منزه باشد
و هرگز زوال و نقصان نپذیرد و نهایش این صداقت عزیز الوجود و کم یاب باشد
و محبت پدر بفرزند باین سبب باشد که پدر فرزند را از ذات خود داند و چنان
پندارد که نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات
او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی
الهام او را براینست و فرزند باعث گردانیده و او را در وجود او سبب ثانی
ساخته و ازین جهت است که پدر هر کمالی و فضیلتی که خود را خواهد در فرزند خود
نیز خواهد و هر خیر و سعادتی که در مدت عمر از او فوت شده باشد همت بران میگمارد
که فرزند او حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو بهتر است چنانکه بر
کسی سخت نمی آید که گویند فاضلتر از آنی که پیش ازین بودی بلکه این سخن او را خوش
می آید و سبب دیگر که باعث زیادتی محبت پدر بفرزندست اینست که از ابتدای





وجود فرزند باو بشارت یافته است و محبت او با نشو و نمای فرزند روز بروز
در زیادتی بوده است و در طبع او رسوخ و استحکام یافته است و او را وسیلت
امال و قایم مقام خود دانسته و امید تمام بر باقی ماندن نام خود بعد از فانی شدن
برو داشته و اگرچه این معانی نزد عوام چنان مشخص نیست که در عبارت توانند
آورد اما دلهای ایشان را بران نوعی از وقوف است و محبت فرزند به پدر
از محبت پدر بفرزند کمتر باشد چه پدر اگرچه سبب وجود اوست اما او را بعد از
مدتی مدید بران معرفت بهم میرسد و تا مدتی پدر را زنده در دنیا بدو روزگاری
از وتمتع نگیرد محبت پدر در دل او بهم نرسد و تا این معانی را بخاطر نیارد و
نهایت بصارت بان بهم نرساند بتعظیم و توقیر پدر قیام ننماید و باین
سبب فرزند را بر تعظیم و گرامی داشتن پدر ترغیب و تحریض نموده اند
و مبالغه بسیار دران کرده و پدر را بان مرتبه باحسان بر ایشان ترغیب
و تحریض نکرده اند و محبت برادران با یکدیگر بجهت شراکت ایشان است در
یک سبب و ازین جهت است که اگر در مادر نیز مشارکت داشته باشند محبت
مذکور زیاده باشد و محبت پادشاه برعیت می باید مثل محبت پدر باشد بفرزند
و محبت رعیت بپادشاه میباید مثل محبت فرزند باشد به پدر و محبت رعایا و
سایر مردم با یکدیگر مثل محبت برادران باشد با یکدیگر کاهی که شرایط نظام برادران
محفوظ باشد و غرض ازین نسبت اینست که میباید پادشاه با رعیت در شفقت
و مهربانی و تربیت و نگاه مصالح ایشان و در دفع مکاره و دفع شر از ایشان به پدران
مشفق اقتدا کنند و رعیت در اطاعت و فرمان برداری و تعظیم و تبجیل و رعایت
آداب خدمت پادشاه پیروی پسران عاقل نمایند در سلوک با پدران و در حسن

و اشفاق با یکدیگر مانند برادران موافق باشند با هم و هر گاه این طریق میان
مردم مسلوک نباشد و این شیوه را از دست بدهند عدالت مرتفع گردد و صلاح
بفساد بدل شود و دوستی بدشمنی کشد و الفت بنفار و موافقت بنفاق و محبتی که
از جمیع کدورتها خالیست و از تمام طامعها بر کنار محبت مخلوقست بخالق یعنی
محبت بنده بخدا و نهایتش این محبت کسی را که معرفت تام بخالق بوده باشد و
بر انعام پی در پی و احسان دایمی او که بنفس و بدن او میرسد واقف نباشد صورت
پذیر نتواند بود و جمعی که دعوی این محبت میکنند بسیارند لیکن جمعی که درین دعوی
صادق باشند اندک اند بلکه از اندک نیز اندکترند چنانچه خود در کلام مجید میفرماید
که وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من اند که بشکر من قیام دارند
و باقی ببلای کفران نعمت گرفتار اند و در مقابل نعمتی که بایشان میرسد وظیفه شکر
بجا نمی آورند یعنی در محبت من صادق نیستند و بعد ازین محبت در مرتبه محبت پدران
و مادران است و هیچ محبت در مرتبه باین دو محبت نمیرسد مگر محبت استاد و معلم
که مرتبه آن بعد از محبت اول است که محبت خدا باشد و پیش از محبت دوم که محبت
پدر و مادر باشد چرا که محبت اول اگر چه در نهایت جلالت و شرافت و محبوب آن
سبب اصل وجود و ولی نعمت است و محبت دوم را ازین جهت که محبوب آن سبب
دوم و علت قریب وجود است نهایت مناسبت بآن هست لیکن معلمان و استادان
در تربیت نفس بمثابه پدر هستند و در تربیت بدن و سبب کمال وجود اند و وجود
بآن تمام و کامل میشود و پس از آن شرافت که نفس را بر بدن هست ایشان را
بر پدران باشد پس محبت ایشان بعد از محبت اول باشد و پیش از محبت
دوم و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد و معلم را گفت

استاد



استاد و معلم را بواسطه آنکه پدر سبب حیات فانیست و استاد و معلم سبب
حیات جاودانی و بقدر زیادتی رتبه نفس بر جسم مرتبه معلم از مرتبه پدر بیشترست
پس باید که در تعظیم و گرامی داشتن معلم با تعظیم و تکریم پدر همین نسبت رعایت
شود و تعظیم و تکریم معلم از تعظیم و تکریم پدر بیشتر بعمل آید و تا مراتب محبتها بطریقی
که مذکور شد به نزدیک عادل منظور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه در
محبت اول که محبت الهی است اگر غیر او را شریک سازد شرک محض خواهد بود
و اگر از لوازم محبت پدر و مادر در باره ایشان رعایت نشود و وظایف دوستی
فرزند در حق پدر و مادر بعمل نیاید جهل محض و لوازم محبت صنفی را از اصنافی که مذکور
شد در صنف دیگر بکار بردن باعث فساد تربیت و مستلزم شکایت و ملامت
باشد و چون قسط هر صنف چنانکه مذکور شد بعمل آید و حق هر کس بواجبی ادا شود
انس گرفتن و زندگانی کردن مردم با یکدیگر آسان شود و خلاف و نزاع و شکایت
و ملامت از میانه برخیزد و گفته اند که خیانت در دوستی از خیانت در زر و سیم
تباه تر باشد و چنانچه زر قلب و مغشوش بسیار نپاید و زود ضایع شود محبت
مشوب ببعض اغراض ترتیب نپاید و زود بر طرف شود و پس عاقل باید که مرتبه
محبتها را چنانچه گفته شد نگاه دارد و از غش اغراض فاسده پاک سازد و دوستان
خود را بمنزله نفس خود داند و ایشان را در منافع شریک و سهیم خود سازد و دوستان ایشان را
بمنزله دوستان دارد و سلوکی که با دوستان باید کرد با ایشان بکند تا ایشان
از حد آشنائی بحد دوستی گرایند و چون صفات دوستان از مشاهده و تجانس
همه دوست او شوند و جمعی که این طریقت را از دست بدهند و رغبت بضایع روز
گاری و کاهلی ایشان را غالب باشد و از تمیز کردن میان خیر و غیر خیر غافل باشند

آنچه خیر نباشد خیر دانند و آنچه خیر باشد نه دانند که خیرست و میلان خاطر ایشان
همیشه بلهو ولعب باشد و بچیزهای که ایشان را بحظ کند و سعادت خود را در ضایع
کردن عمر در آن دانند و از وبالی و نکالی که بعاقبت ایشان لاحق شود غافل
باشند و اینچنین مردم را بالحقیقت محبت بذات خود نبوده باشد و چون محبت بذات
خود نداشته باشند محبت هیچکس نداشته باشند و چون محبت هیچکس نداشته
باشند هیچکس را نیز محبت ایشان نبوده باشد و ایشان را هیچکس ناصح و نیکخواه
نباشد تا بحدی که نفس ایشان نیز نیکخواه ایشان نباشد و سرانجام کار ایشان
پشیمانی و ندامت باشد اما سعدا و خردمندان فاضل هر آینه ذات خود را دارند
و دیگران نیز ایشان را دوست باشند و موانست و مصاحبت ایشان را اختیار
کنند و ایشان را مرید و معتقد بسیار باشد و احسان و مآثر خیر ایشان بهمه کس
برسد و این احسان از فنا و زوال ایمن باشد بلکه پیوسته در زیادتی و افزایش باشد
و در این جماعت محبت احسان کننده با کسی که احسان او می یابد بیشتر باشد از محبت
آنکس با احسان کننده و دلیل بر آن آنست که حکیم اول که ارسطاطالیس باشد گفته است
که قرض دهنده و احسان کننده اهتمام بحال قرض ستاننده و احسان یابنده داشته
باشند و همت بر سلامت ایشان گماشته دارند اما قرض دهنده بواسطه آنکه
سلامت قرض ستاننده را بجهت بدست آوردن قرض خود خواهد و او را بسلامت
و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود برسد و قرض ستاننده را بعوض دهنده
این عنایت نباشد و این دعا نکند اما احسان کننده احسان پذیرنده را دوست
دارد بسبب آنکه هر که فعل نیکو کرده خود را دوست دارد و چون کرده او در نیکویی
مرتبه کمال داشته باشد محبت او بآن غایت برسد و اما احسان پذیرنده را محبت

باحسان



باحسان کننده بواسطه احسان باشد پس در حقیقت محبت او با احسان او باشد نه با او
و هر محبتی که باحسان کسب آن کنند و بروزگار آنرا تربیت دهند مانند منافعی بود
که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بتعب و مشقت سفرها کسب
میکند در صرف آن صرفه بسیار نگاه میدارد و در آن بخیلی میکند آنکس نیز که محبتی
بتعب و مشقت بدست آورده است بر آن مشفق‌تر و از زوال آن ترسان‌تر باشد
از کسی که او را در اکتساب آن زیاده تعبی حاجت نیفتاده باشد و از اینجاست که مادر
فرزند را از پدر دوست‌تر میدارد و مهر و شفقت او با او زیادت می باشد بواسطه آنکه
در تعب و رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و در نظر او نیکوتر نماید و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی کشیده باشد
پس از این وجوه روشن شد که محبت احسان کنند از محبت احسان یابنده باو
بیشتر بود و احسان کننده گاه باشد که احسان از روی آزادگی و جوانمردی کند و
گاه بود که بواسطه کسب ذکر جمیل و نام نیک کند و گاه بود که بقصد ریا و خود را
بمردم سخی وا نمودن کند و اشرف انواع آن آن بود که از روی آزادگی و جوانمردی
کند چه ذکر جمیل و نام نیک بتبعیت آن هم میرسد و اگر چه مقصود از احسان آن
نباشد و ظاهرست که هر کس کسی را دوست دارد خواهد که با او احسان کند پس هیچ
کس خواهد که بانفس خود احسان کند چه او را از همه کس دوست‌تر دارد و چون دانسته
شد که سبب دوستی لذتست یا نفع یا خیر و کسی که میان این اقسام فرق کند
و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نباشد نداند که بانفس خود چگونه احسان باید
کرد و از اینجاست که بعض مردم سیرت لذت را اختیار کنند و هر جا لذت
بیشتر باشد رغبت بیشتر کنند و بعضی سیرت منفعت را پیش گیرند و هر جا

نفع بیشتر باشد بان بیشتر رغبت نمایند و بعضی بسیرت خیر و کرامت را منظور
دارند و چون از حقیقت هر سیرت و آنچه بان تعلق دارد خبردار نباشند در احسان
بانفس خود خطا کنند و هر کس که از کرامت خیر خبردار باشد بلذات و منفعتهای
دیگر راضی نشود و بلکه جیدترین و شریفترین انواع لذات را اختیار نماید که آن محبت
الهی است و صاحب آن محبت متخلق باخلاق الهی باشد و نفع یابنده از لذات
حقیقی و نفع رساننده با صدقا و دوستان و بذل احسان و حسن معاشرت با ایشان
و امثال آن از امور خیر و چون سخن از محبت گفته میشود و محبت علم و حکمت در نوع
محبتی که بسبب آن خیر است داخل این مقام است بدان مناسب نمود پس گوئیم
محبت حکمت بجمعی که محبت الهی در ایشان موجود است مخصوص بود و این از آفات و
مفاسد که بدیگر محبتها راه می یابد محفوظ باشد چه بسبب آن خیر محض بود و خیر محض
از آفات و شرور منزه باشد و ما دام که مردم متوجه فضایل انسانی باشند که عبارت
از صفاتی باشد که در انسانی باشند که عبارت از صفاتی باشد که در انسان کامل
باشد مثل سخاوت و شجاعت و عفت و امثال آن از حقیقت این محبت غافل
و از دریافت سعادت اخلاق الهی ممنوع باشند و چون از آن فارغ باشند با ارواح
پاکان و نفوس فرشتگان مخلوط گردند چون ازین وجود فانی بوجود باقی انتقال
نمایند بنعیم ابدی و سرور سرمدی برسند و ارسطاطالیس حکیم گوید باید که فضایل
انسانی را بجا آیکه مقتضی نسبت و هم چه ایشان با یکدیگر معامله کنند و نزد یک
یکدیگر امانت گذارند تا بدیانت و امانت که از فضایل انسانیت موصوف
گردند و بر یکدیگر تعدی نکنند تا محتاج بعدالت باشند و از چیزی نترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود باشد و بزر و سیم آلوده نشوند تا سخاوت را از فضایل انسانی شمرند

و شهوات



و شهوات و مشتهیات نفس گرفتار نگردند تا بعفت احتیاج داشته باشند
بالجمله از جمیع فضایل انسانی که در صدر کتاب باشارت بان شده مستغنی باشند
و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوار تر و باستغنا از امثال این معانی سزاوار تر است
پس محبت الهی بالاترین محبتها باشد و سخن حق درین مقام آنست که او را تعالی شناسند
دوست ندارند مگر جمعی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و با او تعالی خود
نزدیکی نمایند باندازه طاقت و طلب رضای او کنند فراخور استطاعت
و با فعال و اخلاق او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و قرب
جوار او برسند و استحقاق و استعداد محبت او کسب کنند و اثر از محبت خدا
توان نامید و کسی که بحقیقت حکمت تواند رسید داند که لذت آن بالای همه
لذتهاست بلذت دیگر التفات نکند و محبت حکمت و دوستی حکما را لازم شناسد
و بر حالت بغیر حکمت مقام نگیرد و چون چنین بود و حکیم علی الاطلاق که حکمت او بالا
ترین حکمتهاست خدای تعالی است پس دوستی او را برگزیند و اقتدای با فعال او را
شعار و دثار خود سازد و این موهبتی بود الهی و سعادتی بود رحمانی که خدای تعالی
بکسی کرامت کند که او را از زمره بندگان برگزیده باشد و بعد ازو در مرتبه کیست
که در طلب آن بذل جهد نموده باشد و تحمل تعب و مشقت در بدست آوردن آن
مرتبه نماید و همگی همت او مصروف آن باشد که حکمت الهی بیابد و اگر چه مردم که
درین عالمند بحسب حالی بواسطه معاش محتاج باشند و بقدر احتیاج سعی در آن
لازم داشته اما می باید طریق میانه گزینی را مسلوک داشته همگی همت را مصروف
آن نباید داشت و در بسیاری ثروت و جمع مال جهد بسیار نباید نمود چه مال
اکثر را بفضیلت حکمت نرسانند و بسیار درویش باشد که افعال کریمان کنند

واز نجاست که حکما گفته اند که سعادتمند کسی بود که در ثروت و مالداری شیوه خود را
میانه گزینی سازد و از وضع صادر نشود الا افعالی که حکمت اقتضای آن کند و باید دانست
که در دانستن حکمت معرفت بفضایل اعمال کافی نیست بلکه می باید موجب آن عمل
استعمال آن نماید چه علم بی عمل در حکمت ممدوح نیست بلکه در حدیث وارد است
که علم بی عمل وبال گناه کاری است و عمل بی علم ضلالت و گمراهی **فصل سیم در بیان
گروههای مردم و سبب جمع شدن هر گروه با هم و شرح احوال ایشان** باید
دانست که هر چیز که فراهم آمده باشد از چیزهای مختلف و یک نام بهم رسانیده باشد
بسبب مناسبتیست که آن چیزها را با هم هست و مشارکتی که در یک چیز دارند و چون
افعال انسان که باراده و اختیار ایشان بعمل می آید بر دو قسمست خیر و شر
مردم منقسم بر دو گروه شده اند ارباب خیر و ارباب شر گروه اول را که ارباب
خیرند مدینه فاضله نام است یعنی محل جمع شدن فضلا که سبب جمع شدن ایشان
با هم فضل و حکمتی است که در همه حاصل است و گروه دوم را مدینه غیر فاضله یعنی
جمعی که سبب اجتماع ایشان چیز دیگر است غیر فضل و حکمت و مدینه فاضله را جز
یکنوع نتواند بود چه خیر که سبب جمع شدن ایشانست یک راه بیش ندارد
و مدینه غیر فاضله بر سه نوع بود نوع اول آنکه اجزای آن یعنی مردم آن مدینه قوت
ناطقه خود را که باعث امتیاز ایشان از سایر حیوانات شده است نتوانسته
کار فرمود و سبب جمع شدن ایشان با یکدیگر به پیروی قوت دیگر باشد از
قوتهای انسانی و ایشان را بهره از دانستن اموری که تعلق بعقل دارد نباشد
و این مدینه جاهله گویند که مردم آن مدینه همه جاهل و بی معرفت می باشند نوع
دوم آنکه اجزای مدینه یعنی مردم آن قوت ناطقه را کار نتوانسته فرمود اما قوت دیگر

از قوته



از قوتهای ایشان مثل قوت شهوانی و قوت غضبی بر قوت ناطقه
غالب باشد و او را کار نفرموده باشند و باعث اجتماع ایشان آن قوت
باشد و این مدینه را مدینه فاسقه خوانند که مردم آن همه اهل فسق و فجور باشند
نوع سیم آنکه اجزای آن یعنی مردمی که یکجا جمع شده اند نقصانی که در قوت ناطقه ایشان
باشد طریق مستقیم و راه راست را از دست داده باشند و در خیال خود قانونی
قرار داده باشند و سبب جمعیت ایشان رعایت آن قانون باشد و این مدینه
ضاله نامند که مردم آن همه ضال و گمراه باشند و هر یک از این مدینهای سه گانه را
شعبههای متعدد و اصناف بسیار باشد چه باطل و شر را انواع بسیار است
و غرض ما درین کتاب بیان مدینه فاضله است و ذکر احکام و احوال آن تا مردم
مدینهای دیگر که بر آن اطلاع یابند بسعی و کوشش خود را بدان مرتبه برسانند
و ارباب این مدینه جمعی باشند که همتهای ایشان همیشه مصروف خیرات و مبرات
و اجتناب از شرور و منهیات معتده باشد و ایشان در دو چیز با هم شریک
باشند در رایها و در افعال شرکت ایشان در رای چنان باشد که اعتقاد ایشان
در مبدا یعنی در شناختن خدای تعالی و دانستن آنکه عالم بچه طریق از و تعالی شانه
در وجود آمده است و آفریده شده اول چه چیز است و معاد که عبارت از قیامت
و حشر و نشر و بهشت و دوزخ باشد مطابق حق و موافق یکدیگر باشد و شرکت
ایشان در افعال چنان بود که در بدست آوردن کمال یک راه در پیش داشته
باشند و هر کدام بر راهی نرفته باشند و افعالی که از ایشان بعمل آید همه موافق
حکمت و بر مقتضای عقل و قانون عدالت باشد و با وجود تعدد اشخاص و مغایرت
احوال نتیجه افعال همه خیر باشد و شر را در آن راه مداخلت نبوده باشد و باید

دانست که قوت نطق و تمیز در جمیع مردم یکسان آفریده نشده است بلکه مراتب
آن نهایت اختلاف دارد و همین اختلاف سبب نظام کار عالم شده است
و هرکس کاری و هر شخص حرفتی اختیار کرده و بهمین جهت معرفت مبدا و معاد بمعنی
که مذکور شد میان ایشان یکسان نتواند بود و هر طایفه فراخور فهم و دانش
خود پی بان برده اند و مرتبه کمال دران را جمعی دارند که بعقل کامل و طبع مستقیم
و عادات نیکو موصوف باشند و عنایت الهی و ارشاد رحمانی باعث ترتیب
و هدایت ایشان باشد و این جماعت در غایت قلت و نهایت کمی باشند
و ایشان را افاضل حکما نامند و قومی دیگر در مرتبه از ایشان فروتر باشند
و از دانستن امور عقلی محض که قوتهای دیگر را دران مدخل نباشد عاجز مانند و نهایت
دانش ایشان بقوت وهمی که در مرتبه بعد از قوت نطقیت تواند بود و افاضل
حکما را نیز این قوت بوده باشد اما باز داشتن خود را از کار فرمودن آن واجب
میدانستند و چون این قوم را حقیقت بمعرفت راهی نبود بکاری داشتن احکام
مبدا و معاد از تصوراتی که بقوت وهمی کرده اند مرخص باشند و بالکه معرفت
طبقه اول که افاضل حکما باشند از معرفت ایشان کاملترست اعتراف داشته
باشند و در ادراک و افعال خود اقتدا بایشان را لازم دانند و این طایفه را
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی نیز قادر نباشند بر صورتهای مثالی قناعت کنند و مبدا و معاد را
بمثالهای جسمانی تخیل کنند نهایت اوضاع و لوازم جسمانی را ازان دور داشته
و بر زیادتی مرتبه طبقه اول و طبقه دوم بر مرتبه خود قایل باشند و این طبقه را اهل
تسلیم گویند و گروه نظرانی که ازین مرتبه فروتر باشند بر مثالهای خیالی دورتر

الکتفا



اکتفا کنند و ببعض جسمانیات تمسک نمایند و ایشان را مستضعفان
نامند و لیکن که اگر مرتبها باین نسبت فرود آیند بمرتبه صورت پرستان
و عبده اصنام برسد و این اختلاف مراتب بجهت استعدادهای متفاوت
باشد و مثال آن چنان بود که یکی بر حقیقت چیزی واقف باشد و دیگری بر صورت
آنچیز و حقیقت را ندانند و دیگری بر عکس آن صورت که بر آینه و آب افتاده باشد
و عین صورت را ندیده باشد و دیگری بر مثال آن صورت که نقاشی بهمان
صفت بر جایی کشیده باشد نه صورت را دیده باشد و نه ذی صورت را
و چون نهایت قدرت اهل مرتبه ازین مراتب بانچه پیش نمیرسد که وظیفه
آن مرتبه است اگر کسی از مراتب فرودتر ایستاده باشد بتقصیر منسوب نخواهد بود
چه نهایت سعی و کوشش خود را دران کار فرموده است و صاحب ناموس
اکبر که بکمال رسیدن هرکس بارشاد و هدایت اوست بمقتضای کلموا الناس
علی قدر عقولهم یعنی با هرکس بقدر عقل او حرف باید زد و هرکس را بقدر قوت
او بکمال میتواند رسانید و قوت او از آنچه در فطرت داشته باشد باعادت
کسب آن تواند کرد زیاده نتواند شد و لهذا سخن صاحب ناموس اکبر که خدا باشد
در کلام مجید که محکم باشد که احتمال معنی دیگر غیر از معنی که ازان قصد شده است
نداشته باشد تا مردم جمیع مراتب پی بمعنی مقصود ازان توانند برد و گاه
متشابه که احتمال معانی دیگر نیز دارد و پی بمعنی که ازان قصد شده است نمیتوانند
برد مگر جمعی که در مرتبه اول باشند و همچنین در شناخت باری تعالی و یگانه دانستن
مبدا و معاد و هر طایفه فراخور مرتبه خود نصیب خود را بمبدا رسانند پس همه را باید
در پس مرتبه فاضلتر اقتدا باید کرد و در ادراک و افعال بجز روی او باید نمود تا میان

ایشان عناد و نزاع برطرف شود و چون باو اقتدا کنند هر طایفه را در جایی
که لایق مرتبه او باشد فرود آورد و قومی را نسبت ببعضی رئیس و متبوع سازد و نسبت
بقوم دیگر رعیت و تابع تا نوبت بقومی رسد که ایشان را اهلیت رئیس بودن
اصلا نبوده باشد و همه ارباب خدمت و تبعیت باشند و اگر اقتدا بمدبر مدینه
فاضله نکنند و بسر خود باشند هر آینه قوت غضبی ایشان بر قوت ناطقه تفوق
و بلندی طلبد و تعصب و عناد و مخالفت مذهب میان ایشان بدید آید و
هر یک بریاست قومی بی آنکه رتبه آن داشته باشند برخیزند و قومی را که مرتبه
ریاست ایشان داشته باشند در متابعت خود در آورده خلاف و نزاع
بدید آورند و اهل مدینه فاضله اگرچه در اطراف عالم متفرق باشند اما در حقیقت
باهم متفق باشند و در معنی مانند یک شخص باشند چنانچه پیغمبر صلوات الله
علیه فرموده است که المسلمون ید واحدة علی من سواهم یعنی مسلمانان یک دست
باشند نسبت با سوای خود از اهل ملتهای دیگر که ایشان بر انواع مختلف باشند
و ملوک و سلاطین این مدینه که مدبر عالم در دست ایشان باشد تصرفات ایشان
همه ملایم وقت و مناسب حال باشد و اگرچه ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
بسیار شوند چه در یک زمان و چه در زمانهای متعدد اما حکم ایشان مانند حکم
یک شخص است چه نظر ایشان همه بر یک فایده باشد و آن سعادت یافتن ابدی
است و توجه ایشان بیک مطلوب است و آن دریافتن لقای الهی است پس
تصرفی که در آخر کنند مخالفت با تصرف اول نداشته باشد بلکه بکمال رسانند
و تمام کننده آن باشد چنانچه اگر آخرین در وقت اولین بودی همان قانون
نهادی و اگر سابق در وقت لاحق حاضر شدی همین تصرف بتقدیم رسانیدی





چه طریق عقل یکیست و مصداق این سخن آنست که از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل
کرده اند که فرموده است که من بواسطه این نیامده ام که توریت را که بر موسی نازل
شده است خراب کنم بلکه بواسطه آن آمده ام که آنرا بکمال رسانم و ارکان
مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر امور مدینه مشغول باشند
و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت کامل و رایهای صایب
از ابنای نوع خود ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت و کار
ایشان باشد و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را
بمراتب کمال که فراخور مرتبه ایشان باشد برسانند و عموم اهل مدینه را بانچه
معتقد طایفه اول باشد دعوت میکنند تا هر که استعداد آن داشته باشد بموعظ
و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کنند و ایشان را ذوی الالسنه و ارباب
لسان گویند سیم جماعتی که قوانین عدالت را در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در گرفتن و دادن مال قدر واجب رعایت میکنند و از اسراف و تبذیر احتراز را لازم
میدانند و ایشانرا مقدران و ارباب تقدیر میگویند چهارم جمعی که بحفظ
حرم و حمایت مردم اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدنهای غیر فاضله را از ایشان
منع میکنند و نمیگذارند که آزار اینها بایشان برسد و ایشانرا مجاهدان
و اهل جهاد خوانند پنجم جماعتی که قوت و رزق اصناف مذکور را سامان میدهند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جمع کردن خراج دیوانی و غیر آن
و ایشانرا مالیان و جمع کنندگان مال میگویند و ریاست عظمی را درین مدینه
چهار حال بود اول آنکه رئیس و حاکم علی الاطلاق یعنی پادشاه در میان ایشان
بوده باشد و در او چهار چیز باید که جمع باشد اول حکمت که عبارت از معرفت است

بحقیقت موجودات که هر یک در نفس امر چه چیزست و از چه افزوده شده است
و بچه طریق افزوده شده است دوم عقل کامل که فایدهٔ مذکور از و بهم میرسد
سیم اصابت رای و حسن تدبیر که در امری که پیش آید بکار تواند برد و چهارم
قوت جهاد که در دفع دشمن و منع ملک باید او بران مترتبست و از ان بهم میرسد و این
ریاست را ریاست حکمت مینامند دوم آنکه پادشاه در میان ایشان حاضر نباشد
و کسی که چهار خصلت مذکوره در وجمع نباشد بهم نرسد بلکه این چهار خصلت در
چهار شخص بوده باشد که ایشان بشراکت یکدیگر مثل شخص واحد بتدبیر مدینه قیام
نمایند و امر ریاست مدینه را برپای دارند و این را ریاست افاضل خوانند
سیم آنکه چهار کس اینچنین که هر کدام بیک خصلت از خصال چهارگانه را بر وجه کمال
داشته باشد در میان ایشان نبوده باشد اما کسی بوده باشد که قوانین و عادات
رئیسان سابق را که خصلتهای مذکوره در ایشان بوده است دستور العمل خود ساخته
بحسن درک و تمیز خود هر سنتی را که ایشان گذاشته اند در جای خود تواند بکار برد
و باین اعتبار بامر ریاست و تدبیر ملک قیام نماید و ریاست او را ریاست سنت
نامند که بسنت مردم گذشته عمل میکند چهارم آنکه یک کس اینچنان که بر قوانین
و سنن رئیسان سابق واقف باشد در میان ایشان نبوده باشد اما چند کس
باشند که هر کدام بر بعضی از ان مطلع باشند و باتفاق یکدیگر بتدبیر مدینه قیام نمایند
و این ریاست را ریاست اصحاب سنت گویند و ریاستهای دیگر که بعضی را بر
بعضی باشد در تحت ریاست عظمی که باقسام چهارگانه منقسم شده بوده باشد و مراتب
ان متفاوت باشد و سبب این ریاست سه چیز تواند بود اول آنکه فایدهٔ بعضی
و غرضی که بر بعضی اوردن ان مترتبست حاصل شدن فعل دیگر باشد پس آنکس که این

فعل



فعل دیگر از و بعمل می آید رئیس باشد بر انها که ان فعل را بعمل می آورند مثل آنکه تیمار
و خدمت و زیور زین و لجام در آوردن ان بواسطه اسبست که بران سواری کنند و
فایدهٔ دیگر بر فعل جمعی که مباشران کارها اند مترتبست سواری ان شخص است پس
ان شخص بر انها رئیس باشد دوم آنکه فایدهٔ کار دو شخص یک چیز باشد اما کار
یک شخص در حصول ان فایده بیشتر دخل داشته باشد و کار شخص دوم بی کار او
بر وجه کمال نتواند بعمل آمد و قدرتی که شخص دوم را در کار خود بوده باشد بعد و ان
شخص باشد مثل معمار و بنا که تا معمار طرح نریزد و سررشته کار را به بنا ننماید بنا بکار
خود خوب نمیتواند قیام نمود پس باین اعتبار معمار را بر بنا مرتبه ریاست باشد
سیم آنکه هر دو فعل دو شخص بواسطه یک فایده بوده باشد که ان فایده فعل شخص دیگر
بوده باشد اما کار یک کس شریفتر باشد در حصول ان فایده و نفع ان بیشتر
و بحصول ان نزدیکتر مثل لجام ساز و داغ که هر دو بواسطه فایدهٔ سواری اسب است
اما کار لجام ساز شریفترست و بحصول فایده نزدیکتر پس او را بر داغ مرتبه ریاست
بوده باشد و عدالت اقتضای ان میکند که هر یک ازین جماعت در مرتبه خود باشند
و از ان تجاوز نکنند و باید که یک شخص را بصنعتهای مختلف مشغول نسازند از جهت
آنکه صاحب یک صناعت در درست ساختن ان صنعت و صرف فکر در ان بمرتبه
کمال در ان را بدست آوردن و همگی همت را صرف در ان نمودن بهره کامل حاصل
شود و چون ان فکر و همت بر صناعتهای مختلف قسمت شود حصهٔ از امور مذکور
بهر صنعت خواهد رسید و هیچکدام مرتبه کامل نخواهد یافت و چون یک شخص چند صنعت
داند او را بهیچکی از انها که شریفتر باشد و اهتمام بشان او بیشتر مشغول باید کرد
و از دیگرها منع نمود تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او بان کار بیشتر باشد

مشغول شوند معاونت و یاری دادن یکدیگر که مطلب از اجتماع است بهتر حاصل آید
و خیرات زیاده شود و شرور کم شود و در مدینهٔ فاضله جمعی باشند که بهره از فضیلت
نداشته باشند و وجود ایشان در میان فضلا بمنزلهٔ آلات و ادوات باشد تا بکار
های ایشان که ضروری زندگانی ایشان است قیام می‌نموده باشند و خدمات ایشان
بتقدیم رسانند و چون در تحت تربیت ایشان باشند اگر قابلیت تربیت داشته
باشند بمرور ایام بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مخصوص خدمت باشند اما مدینهای
غیر فاضله که عبارت از مدینهٔ جاهله و مدینهٔ فاسقه و مدینهٔ ضاله باشد از انجمله مدینهٔ جاهله
منقسم بشش مدینه میشود اول اجتماع ضروری دوم اجتماع نذالت سیم اجتماع خست
چهارم اجتماع کرامت پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع
جماعتی باشد که غرض ایشان اعانت و یاری دادن باشد بر بدست آوردن آنچه ضروری
باشد در قوام بدن از غذا و لباس و بعض کسبها که بان احتیاج است مثل فلاحت
و شبانی و صیدی و ساربانی و امثال آن و باشد که یک مدینه محل اجتماع جمیع هنرمندان
باشد و باشد که چند مدینه باشند که هر یک اهل یک صناعت باشند و افضل اهل
این مدینهای شش گانه که پیش حکما بمنزلهٔ رئیس ایشان است کسی بود که در حاصل
کردن ضروریات و بهم رسانیدن قوت و لباس ایشان بر همه جماعت زیاده سعی
داشته باشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که در بدست آوردن ثروت و مالداری
و بسیاری زر و سیم و غیر آن یاری دهنده باشند و غرض ایشان در جمیع آنچه بر
قدر حاجت زیادت بود غیر از مالداری و توسعهٔ احوال امری نبوده باشد و این جماعت
بذل مال را الا در آنچه ضروری قوام بدن باشد جایز ندانند و رئیس ایشان شخصی بود
که قدرتش بر اوبدست آمدن اموال و ضبط آن تمامتر باشد و وجه کسب این جماعت یا از



و اختیار باشد مثل تجارت و زراعت یا بی اراده و اختیار مثل شبانی و برزگری
و امثال آن اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر حظ یافتن از لذتهای محسوس
مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازیها یاری دهنده باشند
و غرض ایشان طلب لذت باشد نه قوام بدن و این مدینه را از میان مدینهای
جاهله سعید و بخواهش تر دانسته‌اند چه غرض اهل این مدینه بعد از حاصل شدن ثروت
و مالداری صورت بندد و سعیدتر و بخواهش جمیع نزدیکتر در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر باشد و جمیع اسباب لذت پیش او جمع باشد
و رئیس ایشان کسی تواند بود که در این امور یاری ایشان بیشتر تواند داد و اما مدینهٔ
کرامت اجتماع جماعتی بود که یاری دهنده باشند یکدیگر را در رسیدن بخیرات و کرامات
و آن کرامات یا از اهل مدینهای دیگر بایشان برسد یا از یکدیگر فرا گیرند و در کرامات
خیر یکدیگر رسانیدن مساوی هم باشند یا متفاوت و کرامت بر تساوی چنان
بود که یکی دیگری را نوعی از کرامت ببخشد تا آن دیگر در وقت دیگر مثل آن کرامت از آن
نوع یا از نوع دیگر با وی بخشد و کرامت بر تفاوت چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند
تا آن دیگر اضعاف آن با وی بدهد و اهلیت کرامت پیش این جماعت بچهار چیز بهم رسد
اول غنا و مالداری که بان سبب مستحق کرامت گردد دوم یاری دادن در اسباب
لهو و لعب و سایر لذات شهوانی سیم قدرت داشتن بر تحصیل زیاده از مقدار ضروری
بی تعب و مشقت مانند شخصی که مخدوم جمعی بود و ما یحتاج او از جانب ایشان همه مستعد
و مهیا باشد چهارم نفع رسانیدن بسبب یکی از اسباب سه گانه بدیگری که از او
نفع بمردم برسد و دو سبب دیگر باشد استحقاق کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدینهٔ
جاهله و آن غلبه و نسبت باشد اما غلبه چنان باشد که یکی در یک کار یا در کارهای بسیار

بر اقران خود غالب آید مخصوص جز بمعاونت انصار و اقران و شرکت با بعضی نزد
این جماعت امری عظیم و کاری بزرگ باشد تا بحدی که کسی که باین صفت موصوف
باشد گذارند که کسی گرد وی باد رساند و او هر کس خواهد تواند رسانید و اما سبب
آن بود که پدران او بمالداری یا اعتبار دینوی یا بجلادت و مردانگی بر دیگران غالب
بوده باشند و رئیس بزرگ این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت و بزرگی بیشتر داشته
باشد از جمیع اهل مدینه یعنی حسب او از حسب همه بیشتر باشد اگر حسب را اعتبار کنند
یا مال او زیادت باشد اگر مالداری را اعتبار نمایند و اگر اعتبار نفع او کنند
سزاوارترین ایشان بریاست و بزرگی کسی بود که مردمان را به بسیار و غنی بهتر
تواند رسانید از جانب خود بحسن تدبیر و اصابت رای و او طالب کرامت
و بزرگی باشد یا طالب لذت و حظ نفس و طالب کرامت و بزرگی بود که خواهد
مردم او را بمدح و اجلال و تعظیم یاد کنند و چنین بزرگ در اکثر احوال بغنا و مالداری
محتاج بود چه رابطه اهل منافع با وی بی مالداری ممکن نبود و هر چند افعال این رئیس
بزرگتر باشد احتیاج او بمال بیشتر باشد چه او را در تصور چنان باشد که انفاق
مردم با او از روی کرم و جوانمردیست نه جهت کرامت و بزرگواری و مالی که او
صرف کند یا بخراج ستاند یا بر سبیل تغلب و زیادتی بر جمعی که ایشان را ضد
خود دانند یا از ایشان حقدی و حسدی در دل داشته باشد و بدان سبب قهر کند
و اموال ایشان را در خزانه جمع نماید و از آن انفاق کند تا بدان جهت اسمی
و رسمی پیدا کند و بدان سبب بر قوم خود حکمران شود و تواند که در مقام جمیع
اموالی شود بواسطه آنکه بسبب داشتن آن مال مستحق کرامت و بزرگی شود و شاید
که با اقران خود از ملوک اطراف هدایا و تحفه فرستد بر سبیل معاوضه و مراجعه



و غایه و طلبی با آنچه ایشان در مقابل بجهت او بفرستند اسباب بزرگی خود را زیادت
کند و باعث هیبت و آوازه او شود در پیش ایشان و همچنین کسی خویشتن را بزینت
و زیبی که باعث زیادتی شان و بلندی مرتبه او باشد از اصناف لباسهای
فاخر و فرشهای رنگین و خدم و حشم بسیار و مراتب دارد تا وقع او در نظرها
بیشتر شود و از برای مردمان مراتب مقرر دارد و هر کسی را بنوعی از کرامت و
بزرگی که مرتبه او اقتضا کند اختصاص دهد بعضی را شان زیادت کند و بعضی را مال
و بعضی خلعت دهد و بعضی اسب تا بدان انتظام امر او حاصل آید و نزد دیگر مردم
با وقعی کسی بود که در جلالت و بزرگی معین او باشد و جمعی که طالب کرامت و بزرگی باشند
با و تقرب و نزدیکی جویند تا کرامت و بزرگی ایشان زیادت شود و در اهل این
مدینه مدینهای دیگر را که غیر ایشان باشند مدینهای جاهلیت شمرند و خود را فضیلتی
که در ایشان نباشد منسوب سازند و شبیه ترین مدینهای جاهله بمدینه فاضله
این مدینه باشد و چون کرامت و بزرگی در این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و بمدینه تغلب شدن نزدیک گردد و اما مدینه تغلبی اجتماع و جماعتی بود که غایت
و یاری یکدیگر بدان سبب نمایند که ایشان را بر غیر ایشان غلبه بهم رسد و این
اعانت یکدیگر ایشان را وقتی بهم رسد که همه در اصل غلبه شراکت داشته باشند
و اگر چه محبت بعضی بغلبه بیشتر باشد و محبت بعضی کمتر بجهت آنکه سبب محبت ایشان
بغلبه مختلف بود و بعضی باشند که غلبه را برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و از ایشان بعضی باشند که غلبه بمکر و فریب را دوست تر
دارند و بعضی باشند که غلبه بمقابله و مقاومه را دوست تر دارند و بغلبه بطریق مکر
و فریب راضی نشوند چنانچه اگر بر سر خفته رسند متعرض خون و مال او نشوند تا او را

پیدا کنند و گمان برند که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومتی نبوده باشد
خلاف مردانگی است و طبع این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق نهایتش
از قهر اهل مدینه خود احتراز لازم شمارند بسبب احتیاجی که بمعاونت
و یاری دادن ایشان باشند و پس این مدینه کسی تواند بود که تدبیر او در امر
محاربه و مقاتله و خدعه و فریب باصابت و درستی نزدیکتر باشد و در تغلب
خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت و بغض مردم
باشد و رسوم و عادت ایشان رسوم و عاداتی بود که چون بران عمل نمایند
بغلبه و قهر نزدیکتر شوند و مفاخرت و مباهات ایشان بسیاری غلبه و شکوه
امران باشد و مفاخرت کسی را قبول داشته باشند که عدد نوبتهای غلبهٔ او
بیشتر باشد و آلات غلبهٔ ایشان یا نفسانی بود چون فکر و تدبیر یا جسمانی
چون زور و قوت یا نه نفسانی و نه جسمانی چون سلاح و آلات جنگ و اخلاق
این جماعت جور و جفا باشد و سخت دلی و درشتی و خشم و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که بقهر و غلبه بهم رسد و درین مدینه باشد
که غلبه کننده اهل یک شخص باشد و باقی بمنزلهٔ آلات و ادوات او باشند و باشد
که ایشان را غلبه بطبع اراده نباشد ولیکن چون معاش و مدار ایشان بدست
او باشد او را بنظر دره معاونت نمایند پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود یکی
آنکه همهٔ ایشان بالطبع تغلب خواهند و بعضی نخواهند و بواسطهٔ امر معاش
ممد و معاون متغلب باشند سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس ایشان باشد
غلبه خواهد و باقی بواسطهٔ وجهی که مذکور شد آلات او شوند و ازین جماعت یعنی
جمعی که تغلب را بجهت امر معاش مدار خود خواهند جمعی باشند که بواسطه

زیادتی



زیادتی مال خواهند و بعضی باشند که بواسطهٔ تحصیل بزرگی و شأن خواهند و
بعضی حکما ایشان را نیز از اهل مدینهٔ تغلب شمرده اند و گاه باشد که غرض
اهل مدینه بعضی مطالب دیگر باشد غیر غلبه و بدین اعتبار اهل مدینهٔ غلبه نیز
بر سه نوع باشند یکی آنکه لذت ایشان در غلبه و قهر تنها باشد و بر سر چیزهای
سهل خسیس جدال کنند تا غالب شوند و چون بران قادر شوند بسیار
باشد که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از جاهلیت عرب بوده است دوم
آنکه قهر بواسطهٔ لذت کنند و چون مطلوب بنحو دیگر بدست آید قهر کنند سیم
آنکه هم لذت منظور ایشان باشد و هم نفع و چون نفع از وجه دیگری بی قهر بایشان
برسد بآن اکتفا کنند و طلب قهر کنند و این قوم خود را صاحب بزرگ
شمرند و در مردانگی سرآمد دانند و چنانچه از خواص مدینهٔ غنی و مالداری است
که جهانیان ایشان را نیک بخت و صاحب اقبال دانند از خواص مدینهٔ تغلب
آنست که ایشان را بزرگ همت و مردانه دانند و مردم مدح ایشان باین
صفت کنند و اهل این مدینه اهل تکبر باشند و بخود افتخار کنند و بمدح
و ستایش مردم محبت داشته باشند و خود را لقبهای نیکو نهند و دیگر مردمان را
ابله و کج طبع شمرند و بسیار بود که طلب کرامت و بزرگی بجهت یسار و مالداری
کنند چرا که بکرامت و بزرگی حرمت زیاده شود و چون حرمت زیاده شود مال
بیشتر بدست آید و با مال بسیار بلذت آسانتر توانی رسید پس طالب
تغلب آن باشد که طالب کرامت باشد و چون او را قوت و ریاستی حاصل
شود و کسب کرامت کرده باشد بوسیلت آن حالت مال بسیار کسب کند
و بسبب آن بر مطعومات و مشروبات و منکوحات قادر گردد و کیفیت و کمیت

انها زیادت حاصل شود و اما مدینهٔ احرار و آزادگان اجتماع جمعی بود که هر کسی
بسر خود و باختیار خود باشد تا آنچه خواهد کند و در هیچ امر تبعیت کسی اختیار
نماید و اهل این مدینه مساوی هم باشند و همچنین خود را بر دیگری زیادتی و فضلی
ننهند و همه آزادگان و درست طبعان باشند و زیادتی بر هم نداشته باشند الا
بسبب زیادتی آزادگی و جمیع اهل این مدینه بر رئیسان خود غالب باشند و آنچه
رئیسان را آن باید کرد ایشان خود بکنند و اگر خوب تأمل شود در میان
ایشان رئیس نبود و همه مثل هم باشند الا آنکه کسی که در آزادگی ایشان کوشد
و ایشان را از عدو نگاه دارد و در شهوت بقدر ضرورت اکتفا کند مطاع ایشان
باشد و پیش ایشان عزیز و مکرم باشد و هر چند رئیسان را با خود مساوی
دهند اما چون از ایشان نفعی یابند در لذات و شهوات خود کرامت و اموال
در مقابل آن با و بذل کنند چه بسیار باشد که در چنین مدینه رئیسانی باشند که
اهل مدینه را از ایشان انتفاع باشد اما اهل مدینه ایشان را رئیس خود ندانند
و جملگی اغراض مدینهای جاهلیت را که ذکر کردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و
بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه دوست داشته‌ترین مدینهای
جاهلیت باشد و همه کس مقام در آنجا دوست دارند چه هر کس بهوا و غرض خود
آنجا تواند بسر کرد و ازین جهت جمیع طوایف و امم روی بدان مدینه نهند و در
کم مدتی جمعی بسیار شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و درین مدینه میان غریب
و مقیم فرقی نبود و چون روزگاری بران بگذرد افاضل حکما و شعرا و خطبا و از هر صنف
جمعی کامل که اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل بغی و فساد
و هیچ مدینه از مدینهای جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و در ریاستهای مدینهای جاهلیت





برخلاف مدینهای تواند بود که از آن جمله شش مدینه شمرده شد و گاه باشد که ریاستی
از ریاستها را به زر بخرند خاصه ریاست مدینهٔ آزادگان را که کسی بر کسی زیادتی
ننهد که مدعی ریاست باشد و رئیس را یا بتفضیل ریاست دهند یا در عوض
مالی یا نفعی که از او بیابند و رئیس فاضل در مدینهٔ ایشان ریاست نتواند کرد و اگر
کند زود معزول شوند یا کشته شود و همچنین در مدینهای دیگر رئیس فاضل با ایشان بکشند و
و اصحاب مدینهٔ لذت را شره و حرص و ریا در تزاید باشد و به نرمی طبع و ضعف
رای موسوم باشند و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان بالکلیه
برطرف شود و در آن مدینه قوت ناطقه خادم قوت غضبی بود و غضبی خادم
شهوی باشد که شهوت و غضب بشرکت هم قوت ناطقه را خدمت فرمایند
چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک بازگویند اما نیت اصناف
مدینهای مدینهٔ جاهله اما مدینهٔ فاسقه که اعتقاد مردم آن موافق اعتقاد مدینهٔ
فاضله باشد و در افعال مخالف ایشان باشند و خیرات را دانند اما بدان
عمل ننمایند و بهوا و هوس گرفتار بوده با فعال اهل مدینهٔ جاهله میل کنند.
ایشان را نیز مدینها باشد بعدد مدینهای مدینهٔ جاهله و ذکر آن موجب تطویل است
اما مدینهای مدینهٔ ضاله که سعادتی شبیه بسعادت اهل مدینهٔ فاضله تصور کرده
باشند و مبدأ و معاد را مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته عدد آن را نهایتی نبود و اما اگر کسی
عدد مدینهای مدینهٔ جاهله را خوب بخاطر آورد و قوانین افعال ایشان را تصور
نماید او را معرفت با فعال و احکام مدینهای مدینهٔ ضاله بر سبیل اجمال معلوم شود
و در مدینهٔ فاضله نیز بعضی با قصان هستند مثل کرم در میان گندم و خار در میان

کشت زار وحده واصناف انواد بر پنج منحصر ساخته اند اول ارباب ریا و سمعه
وایشان جمعی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود نه بواسطهٔ دریافت
سعادت حقیقی که مطلوب فضلاست بلکه بواسطهٔ غرضهای دیگر مثل لذت
ونفع وامثال آن ودوم محرفان وارباب تحریف وتغییر که باعمال مردم مدینهای
مدینهٔ جاهله مایل باشند وچون رعایت قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود
ازانوعی از تغییر وتاویل بهوای نفس خود موافقت دهند تا بمطلوب خود رسند
وسیم ارباب بغی وجور وایشان جمعی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل
بملک تغلبی نمایند پس نسبت بفعلی از ایشان که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا
از اطاعت او باز دارند وچهارم مارقان وایشان جمعی باشند که قصد تحریف
وتغییر قوانین فضلا نکنند اما بسبب کجی فهم بر غرض ایشان از آن قوانین
واقف نباشد وانرا بر معانی دیگر حمل کنند وباین سبب از حق انحراف
یابند وچون ایشان بجهل خود معترف باشند وانکار نکنند بارشاد و
وهدایت یافتن ایشان امیدوار باید بود وپنجم مغالطان وغلط کنندگان
وایشان جمعی باشند که تصور ایشان در فهم معنی تام نبوده باشد وچون
برحقایق واقف نباشند واز جهت طلب کرامت وبزرگواری بجهل خود اعتراف
نخواهند کرد سخنهای دروغ که براست ماند سفسطه باشند وازاو در صورت
دلیل بعوام وانمود میکرده باشند وخود دران متحیر باشند وشاید زیاده برین
پنج صنف نیز اصناف باشند اما از ملاحظهٔ طول کلام ودرازی سخن باین قدر
اکتفا شد والله اعلم بحقایق مخلوقاته **فصل چهارم در سیاست ملک وآداب**
**سلطنت وسیرتی که ملوک وسلاطین** را بران سیرت باید بود بباید دانست

که



که سیاست ملک که ریاست کل عبارت از آنست بر دو گونه است یکی سیاست
فاضله که آنرا امامت خوانند ومباشر آنرا امام وغرض از آن کامل شدن
خلق است واز نقص بر آمدن ایشان وفایدهٔ آن رسیدن بمرتبهٔ سعادت
وکرامت است ودوم سیاست ناقصه وغرض از آن جاه وبزرگی وبخدمت
در آوردن مردم است وصاحب سیاست فاضله بعدالت کار کند ورعیت را
بجای صدیقان ودوستان خود دارد ومدینه را از خیرات عامه که عبارت از امن
وعدل ولطف ووفا وامثال آنست پر گرداند وخویشتن را از میل لذات
وشهوات باز دارد وصاحب سیاست دوم که سیاست ناقصه است
غالب اوقات جور کند ورعیت را بجای بندگان وچشم خود داند ومدینه را
از شر ورعامه که عبارت از جور وتراج (تاراج) ومکر وحرص وامثال آنست پر سازد و
خویشتن را بندهٔ شهوات ولذات دارد وسایر مردم در هر دو حال نظر بر
ملوک وپادشاهان داشته باشند واقتدا بسیرت ایشان کنند واز جهت
که گفته اند الناس علی دین ملوکهم یکی از ملوک گفته است که ما زمانه ایم هر کرا بر داشتیم
بر داشته میشود ومراتب بلندی یابد وهر کرا انداختیم می افتد وخوار وذلیل میشود
وصاحب ملک وسلطنت می باید هفت صفت داشته باشد اول پدری یعنی
در سلوک با رعیت مثل پدران مشفق باشد بفرزندان چه این معنی باعث
میل خاطر ورغبت والهامی شود بسوی او دوم همت بلند وبخشش فراوان
تا باعث انقیاد مردم باشد اوامر ونواهی او را سیم درستی رای وحسن تدبیر واتفاق
بدرستی فکر وتجربت بسیار حاصل آید چهارم ثبات عزم وبر سر رای که اختیار
کند وحرفی که بگوید ایستادن که عزم الملوک عبارت از آنست وحاجت ملوک

و سلاطین این خصلت بیشتر از دیگران باشد گویند مامون الرشید را شهوت
گل خوردن پدید امد و در ازالت ان با طبیبان مشورت کرد همه و یکجا جمع شده
کتابها را حاضر کردند و در دفع ان مرض حیلها ئی که دانستند بکار بردند فایده
بران مترتب نشد تا انکه روزی طبیبان همه در حضور مامون جمع شدند و بساط
ادویه را گسترانیده با یکدیگر رد و بدلی داشتند که ثمامة بن الاشرس که یکی از
ندیمان مامون بود از در درامد و ان مجلس و ان حال را مشاهده نمود و روی بمامون
کرد و گفت ایها الملک این عزمة من عزمات الملوک کجاست عزمی از عزمهای
سلاطین یعنی چرا از ان کار نمیبری و از حرف و حکایت ایشان خلاص نمیشوی
مامون از شنیدن ان بغایت متاثر شد و دیگر تا زنده بود بر سر ان نرفت
و پیرامون ان عمل نگشت پنجم صبر بر شداید و سختیها و تحمل و بردباری در وقت
رو دادن امور دشوار که گفته اند الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش کارهاست
ششم بسیاری ثروت که عبارت از بسیاری مال و معمور داشتن خزانه است
که حلال مشکلات ان را دانسته اند هفتم اعوان و انصار یکدل و یکجهت و ازین
صفات هفتگانه صفت اول را بسیار ضروری ندانسته اند و اگرچه اثرهای عظیم
بران مترتبست و خصلت ششم و هفتم را که مالداری و اعوان و انصار
موافقت از داشتن چهار خصلت دیگر که همت و درستی رای و عزم ثابت
و صبر کامل است کسب میتوان کرد و چون این چهار خصلت بهم رسید مال و
اعوان بسیار بهم میرسد و استحقاق ملک و پادشاهی کسی را بوده باشد
که چون ملک بیماری بهم رساند بر علاج ان قادر باشد و چون صحیح باشد
بحفظ صحت ان و نگاهداشتن ان از عروض بیماری قیام تواند نمود و بیماری ملک

از دو چیز



از دو چیز بهم میرسد یکی اراده تسلط و استیلا بر ملک دیگر و باعث حرکت صاحبان
ان ممالک شدن و دوم هرج و مرج که از افراد و مفسدان ملک دران ملک
بهم رسد و باید دانست که ابتدای دولتها از اتفاق رایها خیزد که در اعانت
و یاری دادن یکدیگر بمنزله اعضای یک شخص باشند و سبب انکه ابتدای
دولت از اتفاق و موافقت در امور خیزد انست که هر شخص از اشخاص انسان را
قوتی باشد معین و چون اشخاص بسیار جمع ایند قوتهای ایشان نیز جمع
ایند پس چون ان اشخاص همه بر یک رای باشند بمنزله یک شخص باشند
قوتهای ایشان نیز بمنزله یک قوت باشد پس قوتی بهم رسد که برابری بقوتها
تواند کرد و ان منشا غلبه ایشان گردد و از غلبه دولت خیزد و اگر رایهای ایشان
موافق هم نباشد اتحاد قوتها بهم نرسد و چنانکه یک شخص برابری بشخصهای
بسیار نتواند کرد مردم بسیار که رایهای ایشان مختلف باشد نیز غلبه نتوانند
کرد چه ایشان بمنزله یک شخص نشوند و قوتهای ایشان بمنزله یک قوت نگردد
بلکه بمنزله یک شخص یک شخص باشند و قوتهای ایشان بمنزله یک قوت یک قوت
پس بالضروره مغلوب شوند و منشا احداث دولتی نتوانند شد مگر انکه ایشان را
از جهت دیگر مناسبتی با بوده باشد و از ان ممر اتحادی میان ایشان بهم رسد که
قوت ایشان برابری بقوت جمعی تواند کرد و بان تقریب غالب ایند و احداث
دولتی بکنند و چون احداث دولت کنند اگر سیرت ایشان نظامی و انتظامی
داشته باشد و توانند احتیاط و عدالتی در امور نمود دولت ایشان مدتی بپاید و الا
زود از هم بپاشد و اگر دولتها که صاحبان انرا عزم درست و ثبات رای بوده
روز بروز در زیاده شدن بوده است و اگر بر خلاف ان بوده زیاده نمی شده است

بگیرد و در نقصان داشته است و گاه بود است که بزوال کشیده است بواسطه
رعیتی که بکثرت مال اند از لذات و شهوات داشته اند و بفراغت و عیش
مشغول می شده اند و بدان سبب از محاربه و مدافعه باز می ایستاده اند و چون این
حال خصم قاهر و دشمن قوی قصد ملک ایشان می کرده است استیصال دولت
ایشان بر دوستان می شده است و گاه باشد که کثرت اموال و قدرت بر لذت
ایشان را بر کبر و تجبر بسیار نهاده و آن باعث آن شود که مخالفت و منازعت
با هم ظاهر کنند و همچنانچه در ابتدای دولت هر کس بمنازعت و محاربت ایشان
برمیخواست مغلوب ایشان می شد در موافقت بمنازعت و محاربت مغلوب
هر کس که برمیخواستند مغلوب ایشان میگردند و مدار حفظ دولت بدو چیز منوط اند شد
اول الفت و موافقت ارکان دولت با هم دوم منازعت و مخالفت اعدای
دولت با یکدیگر در اخبار حکما آورده اند که چون اسکندر رومی بر مملکت دارا غالب
و محجر بقوت تمام و مردان جلد و سلاحهای بسیار و لشکر انبوه یافت چون
جمعی بسیار از ایشان کشته بود دانست که چون از ملک ایشان بیرون رود و طلب
خون مردم بر خواهند خواست و ملک روم در سر این کار خواهد شد و از غایت استیصال
ایشان از قاعده مروت و قانون عدالت دور است و درین اندیشه متحیر شد
با حکیم ارسطاطالیس درین باب مشورت کرد حکیم گفت رای ایشان را متفرق
کن و ایشان را با هم در انداز تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی
اسکندر بوصیت او عمل کرده ملوک طوایف را با هم در انداخت و از عهد او تا عهد
اردشیر بابکان هیچ را اتفاق با هم بر سر طلب خون صورت نبست و بر پادشاه
واجبست که در حال رعیت نظر کند و بر قانون عدالت با ایشان سلوک نماید چه

قوام



قوام ملک بعدالت باشد و عدالت را چند شرط است شرط اول آن بود که اصناف
خلق را بیک نظر ببیند و تفاوت میان ایشان ننهند مگر بواسطه تفاوت در استعداد
و استحقاق و حکما گفته اند که اعتدال مزاج معدلت مبعوثت چهار صنف صورت
بندد اول اهل قلم و نویسندگان و ارباب علم و معرفت از فقها و قاضیان
و خطیبان و منجمان و طبیبان و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر یعنی ارباب قتال و جهاد و غازیان و
مستحفظان قلاع و اعوان ملک و نگاهبانان دولت که نظام ملک بایشان
بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع سیم ارباب معامله مانند تجار که امتعه را
از ملکی بملکی آورند و محترفه و ارباب صناعات که بصنعتهای ضروری قیام نمایند
و جمع کنندگان خراج که معیشت بنی نوع بی معاونت این طبقه صورت نه
بندد و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل زراعت مثل برزگران و دهقانان
و جمعی که از زراعت و فلاحت وقوف داشته باشند که قوت مردم را مرتب دارند
و بقای اشخاص بی مدد ایشان صورت نه بندد و ایشان بجای خاک اند در طبایع
و چنانچه اگر در یک عنصر از عناصر چهارگانه که ترکیب بدن انسان ازوست نقصانی
بهم رسد انحراف مزاج از اعتدال بهم میرسد و باعث اختلال احوال بدن می شود
اگر در یک صنف ازین اصناف چهارگانه نقصانی روی دهد و [illegible]
باشد نباشد انحراف امور ملک از اعتدال و اختلال در احوال لازم می آید شرط
دوم در عدالت آن بود که در افعال و احوال رعیت نظر کنند و مرتبه هر کس را فراخور
حال او تعیین کرده و هر کس را در مرتبه که لایق اوست بدارند و مردمی که در تحت حکم
سلاطین اند پنج صنف باشند اول کسانی باشند که بالطبع از اهل خیر باشند

و خیر ایشان بهر کس میرسیده باشد و این طایفه خلاصهٔ آفرینش باشند پس باید
نزدیکان پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر این جماعت دقیقه فرو گذاشت
نباید کرد و ایشان را میان خلق باید داشت و اکثر مهمات را بایشان رجوع
باید نمود صنف دوم کسانی باشند که بطبع از اهل خیر باشند اما خیر ایشان بواسطهٔ
خود باشد و سرایت بغیر نکند و این جماعت را نیز عزیز باید داشت و در امور خود صاحب
اختیار کرد و صنف سیم کسانی باشند که بطبع نه اهل خیر باشند و نه اهل شر و این
طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص باید نمود تا بقدر استعداد خود بکمالی
برسند صنف چهارم کسانی باشند که اهل شر باشند نهایتش شر ایشان
سرایت بغیر نکند مثل شهوت پرستان و ارباب فسق و این جماعت را تحقیر و
اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و بشارت بقبول توبه و ترسانیدن
از عذاب و سخط الهی براه باید آورد تا طبع خود را باز گذارند و بخیر گرایند صنف
پنجم کسانی که بطبع اهل شر باشند و شر ایشان تعدی بغیر کند و این طایفه خسیس
ترین خلایق و خوارترین موجودات باشند و این قوم را نیز مراتب باشد
گروهی باشند که اصلاح ایشان را امید بود و اگر شر ایشان جمعی را فرا گرفته باشد
و آزار ایشان بالفعل بکسی نرسد با ایشان مدارا باید کرد و به پند و موعظه دفع شر
ایشان نمود [illegible] و اگر شر ایشان عام بود و آزار ایشان بخلق میرسیده باشد
دفع شر ایشان نیز واجب باید دانست و تنبیه ایشان را نیز مراتب باشد اول
حبس آن منع باشد از مخالطت مردم دوم قید و بند و آن منع بود از بودن ایشان
در شهر و اگر شر ایشان بافراط باشد و فساد بران مترتب گردد و باعث هلاک
و فنای جمعی بوده باشد حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان جایز است یا نه جمهور





بران رفته اند که بقطع عضوی از اعضا که آلت شرارت ایشان بوده باشد
یا باطل ساختن حسی از حواس ظاهری مثل کور کردن و گوش بریدن و امثال
آن اقدام باید نمود و بر قتل البته اقدام نباید کرد چراکه خراب کردن بنای
که خدای تعالی چندین آثار حکمت خود را در آن ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح
آن بهیچ وجه میسر نشود از عقل دور باشد و این مراتب که در دفع شر ایشان گفتیم
مشروط بآن است که شر ایشان بالفعل حاصل باشد اما اگر شر در ایشان بقوت
باشد یعنی ظن آن باشد که بعد ازین ازو شر بعمل خواهد آمد و اگرچه این شر قتل
مسلمانی باشد جز حبس و قید هیچ ضرر دیگر باو نتوان رسانید و قاعدهٔ کلی درین
باب آنست که نظر مصلحت عام باید داشت و آنچه مصلحت عام در آن باشد
بعمل آورد و شرط سیم در معدلت آن باشد که چون هر صنف را در مرتبهٔ خود بدارد
و در قرار مراتب رعایت عدالت نماید در قسمت خیراتی که همه در آن شرکت باشند
بر ایشان سویت نماید و استحقاق و استعداد هر کس را نیز در آن اعتبار کند
و خیرات مشترک امنیت بلاد است و حفظ عرض و ضبط اموال و آنچه بدان ماند
چه هر شخصی را ازین امور حصه باشد که اگر بران زیادت کنند یا از آن
چیزی کم کنند جور لازم آید چراکه کم کردن جور باشد بر آن شخص و زیادت
جور باشد بر اهل شهر که در آن شرکت دارند و گاه باشد که کم کردن ترک جور باشد
بر اهل شهر مثل آنکه از مقرری جمعی که نگاهبانی و حفظ مردم شهرها شان مرجع
باشد چیزی کم کنند و باعث بی پروایی ایشان در کار خود شود و چون از
قسمت خیرات فارغ شوند در مقام حفظ آن خیرات بر ایشان در آیند و نگذارند
که چیزی از آن از دست جمعی که فراخور مرتبهٔ خود یافته اند بیرون رود و اگر بیرون

رود بخاطر او رسند اگر بارادت و اختیار ایشان بیرون رفته باشد مانند فروختن
و بخشیدن و بقرض دادن و امثال آن ایشان را از آن منع باید کرد و اگر استرداد
آن از جمعی که دارند و رد بایشان ممکن باشد آن چنان باید کرد و الا عوض آن
بایشان باید داد و شرط کرد که دیگر اینچنان نکنند و اگر بی ارادت و اختیار
ایشان باشد مثل غصب غاصب یا دزدی حرامی و مانند آن و بر هر تقدیر
می باید عوض آن باو برسد از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید
که عوض بر وجهی باو برسد که اهل شهر را نافع باشد و ضرر از آن بایشان نرسد چرا که
بر وجهی باو برسد که ضرر او باهل شهر رسد جایز نخواهد بود و باید که عقوبت
جور کننده بمقدار جور او باشد چه اگر مقدار عقوبت از جور بیشتر باشد جور باشد
بر جائر و اگر کمتر باشد جور باشد بر اهل شهر و بر هر تقدیر مقتضای عدالت بعمل
نیامده باشد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر یک شخص جور باشد بر اهل شهر
یا نباشد کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بر اهل شهر است گفته اند بعفو آن شخص
که برو جور شده است عقوبت از جور کننده ساقط نمیشود و کسانی دیگر بعفو آن
کس عقوبت جور کننده را ساقط میدهند و چون از رعایت شروط عدالت
فارغ شوند باید که احسان کنند بر رعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت از امور ملک
بهتر و بزرگوارتر از احسان نبود و احسان گاهی ظاهر شود که بر آنچه واجب باشد
که بایشان برسد چیزی زیاده کنند اما بحدی که از قدر استحقاق زیاده نشود
و باید که احسان مذکور با حفظ وقار و هیبت باشد که فر و بهای سلطنت در هیبت
است و جبر خاطرها در تحت حکم خود داشتن مردم باحسانی صورت بندد
که بعد از ملاحظه وقار و هیبت باشد چه مردم را بطرف خود آوردن باحسان

بی



بی هیبت و وقار باعث فضولی زیردستان و زیادتی طمع و حرص ایشان
گردد و چون در مقام و حرص در آیند اگر تمام ملک بیک کس ایشان
داده شود رضای ایشان حاصل نشود و باید که اصحاب حاجات و ارباب
مهمات را از خود منع نکنند که هر وقت خواهند حاجت خود را بعرض او
رسانند و سعایت و بدگوئی بدگویان را پیش خود و بینه نشنوند و در دفع
متعدیان و امنیت راهها و محافظت سرحدها و گرامی داشتن مردم دلاور
و شجاع تقصیر جایز ندارند و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کنند
و بجد آنچه که خاص نفس ایشان باشد التفات نمایند و فکر خود را از تد
بیر امور ملک بکلیه فارغ ندارند چه قوت فکر سلطان در حراست ملک
از قوت لشکرهای عظیم بیشتر فایده دهد و اگر بهوای نفس و پس بلهوها
مشغول گردند و از تدبیر امور ملک غافل شوند خلل و فتور بکار ملک راه یابد
و بالجمله باید که با خود اندیشه کنند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف من
آمده است می باید که در ساعات راحت و فراغت من نیز اینها بلکه باید که از
ساعاتی که در امور ضروری صرف می شود باشد مثل طعام خوردن و آب آشامیدن
و خواب کردن و معاشرت اهل و فرزندی چیزی کم کرده در ساعات فکر و
تدبیر ملک و وا رسیدن باحوال رعیت افزایند و باید که اسرار خود را پوشیده
دارند از غیر خود تا چون خواهند که رای که اندیشیده باشند تغییر دهند بر ایشان
آسان باشد و چون دشمن بران مطلع نباشد نتواند تدبیری در دفع و
نقض آن رای کرد و طریق پوشیده داشتن اسرار با اختیار مشورت و مدد
جستن از ارباب شود که از حکما ترغیب بان واقع شده است و از ملوک

مستحسن داشته اند انست که مشاورت با ارباب عقل و کیاست و اصحاب رای
دهد پس چون واقع شود که ایشان افشای ان نکنند و با جمعی که عقل ناقص
داشته باشند مانند کودکان و زنان و جمعی که اعتماد بر ایشان نباشد البته
نگویند و باید که همیشه جمعی را وادارند که در تفحص و تجسس امور مردم باشند
و جمعی را وادارند که از امور پوشیده ایشان خبر دهند خصوصا خبر دشمنان
که بزرگترین سلاحی بواسطه دفع دشمنان وقوف بر تدبیرات و ارادهای
ایشانست و طریق اطلاع بر آرای ایشان ان بود که از احوال ایشان خبر گیرند
که اسباب کدام کار را مهیا کرده اند و از چیزهای متفرق چه چیز را جمع کرده اند
و از چیزهای که جمع بوده چه چیز را متفرق ساخته اند و از جمعی که غایب بوده اند
کرا حاضر کرده اند و از حاضران کرا بغیبت فرستاده اند و بالجمله در تغییر امور
ایشان نظر کارند و امور باطنی را از جمعی که محرم اسرار ایشان باشند نهند
احسن وجوه و حذر تر دیک خصوصا از کودکان و جمعی که بقلت عقل و تمیز موصوف
باشند تجسس نمایند و بهر کس برسند استفسار احوال و اعمال ایشان میکرده
باشند چه هر کس را دوستی باشد که با او انس گرفته باشد و اسرار خود را با او
درمیان می آورده باشد و ان دوست را نیز دوستی اینچنین باشد پس با هر کس
حرف و حکایت درمیان باید داشت تا بعضی از امور مخفی زودتر ظاهر شود
و بر اسرار خصم اطلاع بهم رسد و باید که در استمالت دشمنان و طلب اتفاق
ایشان باقصی الغایت بکوشد و تا ممکن باشد چنان کند که بمحاربه و مقاتله احتیاج
نیفتد چه اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نباشد یا ابتدای پرخاش ازینجانب
باشد یا ابتدا از جانب خصم باشد و از هر جانب در مقام دفع شر ایشان از خود

باید بود



باید بود اگر ازینجانب باشد نباید بغرض غیر از خیر محض و طلب رواج دین باشد
و از غرض تفوق و غلبه کردن و امثال ان احتراز نمایند و بعد از ان شرط حزم
و احتیاط را رعایت کنند و تا مظنه ظفر نباشد اقدام بمحاربت ننمایند
و با لشکری که اتفاق ایشان با هم ظاهر نباشد و گمان نفاق با ایشان باشد
البته بجنگ اقدام ننمایند که اگر شکست یابند تدارک ان ممکن نباشد و اگر ظفر
یابند از مقصودی که هیبت و وقع و رونق ملک را و باید خالی نماند و تدبیر کار
لشکر را بکسی حواله باید کرد که سه صفت داشته باشد اول انکه شجاع و قوی دل باشد
و باین صفت میان مردم مشهور باشد و صیت و آوازه او بهمه جا رسیده باشد
دوم درستی رای و حسن تدبیر داشته باشد و در بعضی حیلها که در جنگ بکار باید برد
ماهر باشد سیم جنگ دیده باشد و در معارک و کارزار بسیار بوده باشد و تجربه
بسیار حاصل کرده تا تدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال ایشان او را
میسر باشد و تا ممکن باشد اسلحه و آلات حرب بکار نباید برد و از شیر بانگ
گوید جایی که عصا و چوب زدن کافی باشد تازیانه بکار نباید فرمود و جایی
که بتازیانه مقصود حاصل شود دست بشمشیر و تیر نباید برد و باید که اخر همه تدبیرها
محاربت و مقاتلت باشد که گفته اند اخر الدوا الکی یعنی اخر دواها داغست و در
متفرق ساختن اعدا و استیصال ایشان مکر و حیلت کردن و نامهای بدروغ
نوشتن مذموم نیست اما غدر و فریب و بی قولی با ایشان بهیچ حال جایز نیست
و بهترین شرایط جنگ هوشیاری و خبرداری از اطراف و جوانب خود است
و تعیین طلایه و شبینه و فرستادن جاسوسان بواسطه خبر از ضروریات است
و در وقت جنگ سواد اگر انبوه پیش باید امد و تا مظنه سواد فراوان نباشد الا بجنگ

مردم کاری را در خطر نباید انداخت و در موضع جنگ نظر باید کرد و جایی بواسطه
ان اختیار نمود که صلاحیت کارزار داشته باشد و در مقام حصار کشیدن
بر دور لشکر و کندن خندق نباید شد مگر در وقت ضرورت چه امثال این امور
باعث تسلط و دلیری دشمن باشد و کسی که در اثنای جنگ اثار شجاعت و مردانگی
ظاهر سازد در اعطا و انعام و توصیف و تعریف او مبالغت بسیار باید نمود
تا باعث رغبت دیگران بان کار شود و در وقت جنگ صبر پیشه باید گرفت
و از طیش و تندی احتراز باید نمود و دشمن را در همه حال حقیر داشتن و نظر
بران داشته در استعداد و تهیه لشکر فرو گذاشت کردن از حزم دور است
بسا باشد که ظفر ایشان را باشد چنانچه نص قران بان ناطق است که کم
من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد ترک تدبیر نباید کرد
و از احتیاط و حزم چیزی کم نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند بکشتن
اقدام نباید نمود چه در اسیر گرفتن منافع بسیار باشد مانند بندگی فرمودن
و گرو داشتن که اسیران خود را خلاص کنند یا مال فروان بگیرند یا منت بسیار
نهند و بگذارند و در قتل هیچ فایده نباشد و بعد از ظفر البته حکم قتل نباید کرد
و عداوت و تعصب را کار نباید فرمود چرا که حکم اعدا بعد از ظفر حکم بندگان و رعایا
دارد و در اثار حکما اورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر
شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس با و عتاب گونه نامه نوشت
که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه
عذر داری در قتل زیردستان و کار فرمودن عفو از ملوک خوش اینده ترست
که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت را عقلا خوش اینده دانسته اند اما اگر در

و ب



حرب ابتدا از دشمن باشد بواسطه دفع شر ایشان دران مقام باید شد
اگر قوت مقاومت با ایشان داشته باشد جهد باید کرد که بنوعی از انواع
حیله مثل کمین کردن یا شبیخون و امثال ان بر سر ایشان رود و نگذارد که ایشان
بر سر او ایند چه اگر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق
افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر قلعه
رفتن و خندق کندن باید کوشید و در طلب صلح بذل اموال و اصناف
حیلها کار باید فرمود اینست سخن در سیاست ملک **فصل پنجم در سیاست**
**خدمت و اداب سلوک خدمتگاران و اتباع ملوک اما معاشرت** با ملوک
و زندگانی با سلاطین چنان باید کرد که در نیکوییهای ایشان بذل زبان تقصیر نکند
و در فاش ساختن نیکوییها و پوشیده داشتن عیبهای ایشان نهایت
سعی باید نمود و در ادای حقوق ایشان مثل خراج و انچه مطلوب ایشان باشد
گشاده رویی و فراخ دلی باید کرد و اصلا کراهت خاطر و دلگرانی را بخود دران
راه نباید داد و در اطاعت انچه بفرمایند و باز داشتن خود از انچه منع فرمایند
انقدر که طاقت ان داشته باشند جهد باید نمود و در رعایت مرتبه حشمت و بزرگی
و جاه و هیبت ایشان مبالغه تمام باید کرد و چون ایشان را واقعه و حادثه روی داد
در فدا کردن جان و مال بواسطه حفظ دولت ایشان مضایقه نباید نمود و محافظت
دین و ملت و اهل و عشیرت و زینت شهر و ملک را از ایشان باید دانست و کسانی
که بخدمت و قرب ملوک در نیامده باشند باید که در طلب ان کوشش پیشه
باشند چه صحبت ایشان را بدر امدن با اتش و برابر شدن با شیر و دریا تشبیه
کرده اند و کسی که بان در امده باشد از لذت عیش و مزه عمر بهره نداشته باشد

وکسی که بضرورت بان در آمده باشد و بخدمت ملوک سلاطین مشغول شده باید
خدمتی را تعهد نماید که بر آمدن از عهده او از او در خود بیابد و جهد کند که دران خدمت
بتقصیر منسوب نشود و همت را مصروف ان دارد که همیشه در نظر مخدوم خود باشد
و تا ان میسر شود بودن خود را در جائی که بواسطه او مقرر داشته اند لازم داند تا
هر وقت او را طلب کنند حاضر تواند شد و از همیشگی حضور نیز احتراز لازم
شناسد که ملالت سلاطین اکثر از ازدحام مردم باشد و باید که هر کاری که
از مخدوم او اقدام بان واقع شود از او خوب داند و ان کار را براستی و درستی
ستایش کند چه هیچ کار نباشد در دنیا که از او دو رو نباشد یکی خوب و یکی غیر
خوب پس نظر بر وجه خوبی ان کند و از انجه دوم حوالت نماید و در حضور و غیبت
بذکر خیر و نشر صفات نیکو و افعال پسندیده او اقدام نموده باشد و اگر بالفرض
وزیر باشد و تدبیر امور و کنکاش مهمات و بصلاح اوردن کارها با و حوالت
شود باید بنهایت تامل و فکر را دران بکار برده و داند که ملوک و سلاطین مانند
سیلی باشند که از سر کوه در اید و کسی که خواهد بیک دفعه اورا از جائی بجائی
بجائی دیگر گرداند البته هلاک شود اما اگر پاره فکر کند و بمدارا و اهستگی یکجانب
از خاک و خاشاک بند کرداند بجائی که خواهد ببرد تواند برد و هم برین وجه در بر
گردانیدن رای سلطان از انچه داند که بعیب وی کشد لطف تدبیر و حسن ادا بکار
باید برد و بامر و نهی با او پیش نباید امد یعنی نباید گفت که چنین کن و چنین مکن
بلکه بکنایه و رمز مصلحت خلاف ان رای را که اختیار کرده است با و باید نمود و او را
از زبونی عاقبت ان رای خبردار کرد و بتدریج در خلوت و در اوقات خوشحالی
او بذکر حکایات مناسب و آوردن مثلهای موافق صورت الحال را برو ظاهر گردان



و در پوشیدن اسرار و فاش ناساختن رازی که با و سپارد و مبالغه باید نمود
و طریق احتیاط درین باب انست که پوشیدن اموری را که ظاهر باشد و غرضی
در اخفای ان نباشد عادت کند تا پوشیده داشتن امور مخفی بر وی اسان شود
چه اگر از شرح دادن احوال ظاهر گاه باشد که اسرار نهانی فاش شود و ایشان را
کسانی که دران سر محرم بوده اند گمانهای حادث شود و سبب انکه از احوال
ظاهر باطن فاش میشود انست که امور عالم بیکدیگر متصل است و بعضی را بر بعضی
دلالت باشد چنانچه تجربه بان حاکم است و باید که بداند که ملوک و سلاطین را
خصلتی چند هست که مخصوص ایشان باشد و ان خصلتها انست که از همه خلق
خدمت و اطاعت خواهد و خود را دران دو در هر چه کنند نیکو کار دانند و اگر
چه در واقع انچه کنند نیکو نباشد و سبب ان بسیاری مدح و ستایش مردم
باشد ایشان را و نیکو وا نمودن اعمال و افعال ایشان را در حضور ایشان چنانچه
از هیچکس از خاص و عام و غیر ان نشنوند و در دل ایشان قرار گرفته باشد و در
گوش ایشان جا یافته که هر چه کنند خوب کنند و خطا از ایشان بوقوع نیاید و باید
که بهیچ وجه در هیچ کار گناه بمخدوم نسبت ندهند و اگر چه بطریق ظرافت
و خوشطبعی باشد و روا ندارند که از او ابرو گره داشته باشند و اگر قبیحی از و نظر
از او بگوید و اگر بطریق سهو جائی گفته باشد بان اعتراف کنند و اگر چه دانند که
خبر ان بمخدوم رسیده است که از شنیدن از دیگران تا شنیدن از و تفاوت
بسیار باشد و اگر امری نسبت یابد که میان او و مخدوم او مشترک باشد و ان
امر پسندیده نباشد چنان کند که ان امر با و نسبت یابد و بر مردم چنین ظاهر
شود که امر مذکور از و واقع شده است نه از مخدوم او و بخاطر اورد که مخدوم او

او خواهش چه خیر دارد و چه خیر را میخواهد اختیار چیزی نماند که موافق خواهش
او باشد و از چیزی که موافق خواهش او نباشد احتراز نماید و پیش خود قرار دهد
که در بندگی مخدوم چیزی فایده مندتر از ترک لذت نفس خود نیست و چون این
معنی را دانست در هر معامله که میان او و میان مخدوم رو نماید چون از خواهش
خود بگذرد و خواهش مخدوم را بدست ارد حرمت او پیش مخدوم زیادت
گردد و نتیجهٔ خوب باو عاید شود و اگر در اول بخواهش خود مشغول شود و انرا بر خواهش
مخدوم دران معامله اختیار نماید کار او در خلل افتد و صلاح حیف و انجامد و چون
چشم منفعت از مخدوم داشته باشد شرط ادب را در طلب ان رعایت باید
نمود و الحاح و ابرام در خواهش ان نباید کرد و بسیاری میل خود را بان ظاهر نباید
ساخت و اظهار قناعت خود ازان نمود که گفته اند دینار و کیسی می اورد که طالب
ان نباشد و از کسی کناره کند که رغبت و حرص خود را در طلب ان ظاهر سازد
و جهد باید کرد که از سلاطین و ملوک وجه منافع طلبد نه نفس منافع یعنی منصبی و خدمتی
طلب کنند که ازان نفع یابند تا هم طلب چیزی نکرده باشند و هم بر منفعت
بسیار ظفر یابند. و حاصل این سخن انست که در همه حال نفع مخدوم طلبند
نه نفع از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بایشان
نفع گیرد یعنی ترتیب بایشان رساند بسبب نفع خود سازند و در نظر ایشان عزیز
گردد و باید که خویشتن را در چشم مخدوم چنان وانماید که بکمتر کلمه و اندک اشاره
که از مخدوم واقع شود تمامی مال و منال خود را بنظر او خواهد اورد و در بذل ان مضایقه
نخواهد نمود چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مضایقتی و صیانتی در نگاه
داشتن ان ظاهر کند حرص ایشان در گرفتن ان زیادت گردد که گفته اند الممنوع





محروص علیه والمبذول مملول منه یعنی هرچه در معرض منع در اید و مخالفت صاحب
در بذل ان ظاهر باشد حرص مردم در گرفتن ان زیادت باشد و هرچه در معرض
بذل و دادن ان در اید و چنین وانموده شود که در دادن او مضایقه نیست
مالک او می شود و طمع مردم از و منقطع می گردد و جهد کند که از جاه و مالی که کسب
ان کرده باشد زینت و جمال مخدوم طلبد یعنی در اموری که باعث زینت و رونق
کار مخدوم باشد صرف کنند نه در زینت و ارایش خود و حذر کند از گرفتن و داشتن
چیزی که مخدوم ان را بخود مخصوص دارد و نخواهد که دیگری با او دران شراکت نماید
و از چیزی که لایق او و جمعی که در مرتبه او باشند نباشد و با مثال او نسبت نداشته
باشد که چون کرده باشد انچه در معرض تلف باشد خود را در معرض هلاک در اورده باشد
و بهرچه از مخدوم بیابد استغنای خود را ازان ظاهر نسازد و اگرچه بسیار حقیر باشد
و در همه احوال قناعت و رضا را بدانچه از مخدوم باو عاید گردد شعار خود سازد و
اگر مخدوم در معرض عقوبت و عتاب او در اید از و شکایت نکند و کینه و عداوت
او را بدل راه ندهد و در وی گناه را بجانب خود اورد و بعد ازان جهد نماید که رفع ان
خدشه از خاطر مخدوم شود و او نزد او بحال اول باز گردد و اگر بیکی از ارباب
حکم گرفتار شود که ظالم و بدخوی باشد باید که داند که در میان دو خطر عظیم افتاده
یکی انکه با حاکم سبب زده در پی خرابی رعیت شود و دران ترک مروت و اهلاک
دین او باشد و یکی دیگر انکه جانب رعیت را بگیرد و خلاف رای والی کند و دران
هلاک دنیا و نفس او بوده باشد و خلاصی ازین دو خطر یکی ازین دو چیز تواند بود و مر
یا مفارقت کلی اگر میسر شود و همچنین با والی که سیرت مرضی و اعمال خوب نداشته
و از اهل فسق و فجور باشد جز محافظت خود و روفای با او چاره نباشد تا انکاه که

خدای تعالی مفارقت ازو و نجات روزی کند و در اداب ابن المقفع امده است
که اگر سلطان ترا برادر خواند تو اورا صاحب و خداوند دان و اگر در قربت
و عزت تو زیادت کند تو در تعظیم و تکریم او زیادت نمای و چون در خدمت
او منزلتی یابی تملق و تضرع بسیار و دعای پی در پی را ترک کن که آن علامت وحشت
اورد و پیش او نمی گفته باش که مرا بر تو حقی هست و سابقه خدمتی دارم بلکه بکذار
که اکنون بتقدیم رسد خدمات سابق را تازه باید داشت چه پادشاه حقی
که منقطع شود زود فراموش کند و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نباشد
چه نزدیکان سلطان بر و حسد برند و خواهند در منافع و مداخل او شریک باشند
و جمعی که طمع منصب او داشته باشند طالب فرصت باشند که چون وقت
یابند معایب او را مذکور سازند و هیچ صلاح او را درین باب مثل
درستی و راست کرداری و استقامت رای نباشد چه در سر و چه در علانیه با آنکه
که اگر در کینه و مکر حاسدی یا بدگویی معاندی وقوف یابد بظاهر چنان وانماید که
او را هیچ پروای آن نیست و در حضرت سلطان خشم و کینه از ایشان
ظاهر نسازد که مصدق سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره
و مجادله ایشان در اید باید که وقار و سنگینی خود را از دست ندهد که غلبه همیشه
ارباب حلم و وقار را باشد و شرط خدمت سلطان ریاضت نفس و تحمل مشقت
و موافقت رای ایشان و مخالفت رای خود باشد و همیشه موافق خواهش ایشان
بعمل اوردن و اسرار ایشان را پوشیده داشتن و از چیزی که او را بر آن وقوف
ندهند تفحص دانستن نکردن و جهد در تحصیل رضای ایشان نمودن و تصدیق
سخنان ایشان کردن و رای ایشان را از خطا دور دانستن و افعال نیکوی

ایشان



ایشان را منتشر ساختن و عیبهای ایشان را پنهان داشتن و جمعی را که بخود نزدیک
ساخته باشند رعایت حرمت نمودن و بعضی را که دور گردانیده باشند دور نگاهداشتن
و خرج خود را بر ایشان سنگین ننمودن و اطاعت اوامر و نواهی ایشان را بعادت
گرفتن و کسی را که میسر باشد که بعمل ایشان در نیاید باید که تلاش آن کند که
سلاطین حامی باشند میان آنکس و لذت و زندگانی دنیا و حیل و قوت و اگر
بالضروره بخدمت ایشان در اید باید که دشنام ایشان را بدشنام حساب نکند
و غلظت و تندی ایشان را غلظت و تندی نداند که با وجود حکومت زبان ایشان را گستاخ
دارد و بتعرض مردم بی سابقه و وحشتی و تقصیری پس هیچ اینقدر با ایشان ساز
کاری باید کرد و ازان باک نداشت و از کسی که سلطان با و بدگمان باشد و در معرض
غضب او در امده باشد اجتناب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و تا خشم
سلطان از و باقی باشد از جانب او در مقام معذرت نباید امد چندانکه خشم سلطان
فرو نشیند و امید ان بهم رسد که با او بر سر عنایت اید الحاح و اظهار معذرت
او بر وجه لطف باید کرد و سلطان را هم با او بر سر رضا اورد و هم در اداب ابن المقفع
وارد است که چون مخدوم با تو سخن گوید همه تن گوش باش و اصلا بچیزی دیگر و بکسی دیگر
مشغول مشو و در مجلس سر گوشی با کسی مکن و ازان احتراز را لازم شناس که هر دو تن
در حضور کسی که سر گوشی کنند البته ازیشان کینه گیرد و با ایشان بدگمان و در سلطان
این معنی بیشتر ظاهر باشد و چون سلطان از کسی چیزی پرسد تو جواب مده که در آن
هم خفت و سبکی تو ظاهر شود و هم ایشان را خفیف و سبک کرده باشی و با ان
اگر بتو گوید که از تو می پرسم چه جواب گوی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی در جواب ان بر ایشان پیشی مگیر که باعث دشمنی دیگران باشد بتو و در سخن

تو کمتر گیرند و اگر از تو لغزشی و سهوی در سخن سر زند معاف نداده نه بلکه صبر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر آن بر تو ظاهر شود پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آن باشد عوض
دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و تقرب فرماید بر نزدیکان او تقدم منمای که آن عمل
سفیهان و کم عقلان باشد و باید که بدانی که هر کس را اگر پادشاه باشد و اگر زیر
دست با کسی مناسبتی بطبع و بحسب طالع بوده باشد و اگرچه آنکس از وی در مرتبه فروتر
تر باشد و این باعث زیادتی رابطه و الفت ایشان با یکدیگر گردد و سبب آن اتصال
روح باشد بروح و چون این توانی بود اگر بر کسی از ایشان تفوق و تقدم جوئی از آنکه
آنکس را با مخدوم تو آن رابطه بوده باشد یا در باطن او را در مخدوم حق خدمتی باشد
که تو اندازه ضایع گذاشت پس هر دو عداوت تو در دل گیرند و خوف و قرب تو کم
مدتی زایل کرده و اگر پادشاه رائی اختیار نماید که تو از او خوب ندانی با او در آن رای
موافقت نمای و کراهت خود را بر وظاهر مکن و چنان دان که پادشاه دوست تو
پس می باید رای خود را موافق مراد او سازی و از توقع موافقت و متابعت خود
فرو گذاشته باشی و اگر احیاناً صلاح کار او را در آن ندانی و چنان دانی که او را از آن غفلت
دست داده است و اگر بر وظاهر سازی خلاف خیرخواهی او باشد و چون این معنی بر
ظاهر شود و بحثی که مورد اعتراض و کردی برین نحو بعرض باید رسانید که اگر برین وجه عمل
ظاهر است که این فایده و این فایده بران مترتب باشد و دیگر رای رای سلطان است
این است تمام سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت صداقت و دوستی و طریق
زندگانی با دوستان باید دانست** که هر کس را از رابطه با دوستان و معاشرت
با ابنای جنس گریزی نیست و تمام سعادت آدمی نزد دوستان است یعنی سعادتمندی
او برابطه با دوستان تمام میشود و هر که سعادتمند شدن او بغیر او تمام شود به تنهائی

تواند



تواند زندگانی نمود پس مرتبه کمال در سعادتمندی کسی داشته باشد که سعی او
بهم رسانیدن دوست از دیگران بیشتر باشد و این نیکو کردن در حق مردم و حسن
معاشرت با ایشان بهم میرسد چه هر کس نیکی او در حق مردم بیشتر باشد دوستان
او بیشتر باشند و چون دوستان بیشتر باشند آنچه در معاونت و یاری دادن او را
بهم رسد دیگران را بهم نتوانند رسید و در مدت عمر از ایشان تمتع و بهره مندی تواند
یافت اگر آن دوستی حقیقی باشد و آن محبت بی آلودگی بغرض باشد تمتع و بهره
مندی مذکور تمتع و بهره مندی الهی خواهد بود و الا حیوانی و بهایمی و طایفه اول
که دوستی ایشان حقیقی باشد و تمتع از ایشان الهی بسیار کم و عزیز الوجود باشند
و طایفه دوم که دوستی و صداقت ایشان مبنی شده و غرض خود باشد بسیار
باشند و اگرچه با ایشان نیز گاهی احتیاج می افتد اما جهد باید کرد که رشته اختلاط
با ایشان کوتاه باشد چه این طایفه بمنزله ادویه و نمک باشند در طعام که با آنکه در
طعام با آنها احتیاج است چون بسیار شد باعث فساد طعام میشود و رغبت
طبع از آن زوال می پذیرد پس همگی همت را مصروف باید داشت که دوست
حقیقی بدست آید و چون بدست آمد وجود او را عزیز باید دانست و طریق بدست
آوردن او دانست که حسن خلق و معاشرت نیکو را با همه کس رعایت باید کرد و با همه کس
رعایت باید کرد و با همه کس رعایت باید کرد و با همه کس طرح دوستی انداخت
شاید از آن میان آنچنان کسی که دوستی او حقیقی باشد پیدا شود و ارسطاطالیس
حکیم گفته است که آدمی در جمیع احوال به دوست محتاج باشد اما در حال غنا و مالداری
بواسطه معاونت و یاری دادن ایشان در زیاده شدن و حفظ آن و اما در حال
فقر و بی چیزی بواسطه امداد و همراهی ایشان در بدست آمدن وجه معاش

که زندگانی بدون آن میسر نیست و در حقیقت احتیاج پادشاهان به تربیت یافتگان
و جمعی که در امور ملک رانی مدد و معاون ایشان باشند زیاده از احتیاج درویشان باشد
بار باب احسان و مردم را دوست خود داشتن باعث آسانی در فایدت میشود در
معاملات که پیش آید و تعیش و زندگانی که با یکدیگر باید کرد تا اینجا سخن حکیم مذکور
بود و بقراط حکیم مذکور و بقراط حکیم گفته است عجب دارم از کسانی که فرزندان خود را
اخبار ملوک سابق و واقعه‌هایی که ایشان را پیش آمده است و جنگهایی که با هم
کرده اند می آموزند و بخاطر ایشان نمیرسد که حکایت دوستی و صداقت پیشینیان
که با هم داشته اند و سخنانی که باعث الفت و مونست باشد و فایده‌هایی که بر آن
مترتب میشود مثل معاونت و یاری دادن یکدیگر و بر آوردن حاجتهای هم را
یکدیگر در مهمات که مراتب از آن بهتر است و نفع آن از آن بیشتر بیاموزند و حال
آنکه اگر دنیا و جمیع اسباب و لذتهای آن کسی را حاصل باشد و فایده دوستی را نداند
زندگانی بر او وبال است و لذتهای مذکور زود زوال پذیرد و منقطع شود و اگر دوستی
و محبت با ابنای جنس را پیش نهاد همت سازد و همگی اوقات خود را صرف آن کند
از عمر و زندگانی بهره کامل یافته باشد و اگر این گمان کند که هر وقت خواهد بدست
می تواند و بدست آوردن آن بآسانی میسر خواهد بود گمان او خطا و ظن او غلط
خواهد بود چه بدست آوردن آن بآسانی میسر خواهد بود گمان و ظن او غلط خواهد بود
چه بدست آوردن دوستی که بر دوستی او اعتماد باشد و چون بر محک امتحان زده
شود و تمام عیار بر آید نهایت دشواری دارد و اعتقاد من اینست که مرتبه دوستی
حقیقی و محبت بی غرض از جمله گنجهای عالم و اسباب و خزاین پادشاهان روی
زمین و نفایس مستندانی که اهل دنیا را رغبت بآن میباشد از عمارتهای

رفیع



رفیع و لباس فاخره و باغهای پرگل و ریحان و نهرهای روان و نغمات خوش
الحان و جشنهای شایان و امثال آن بهتر باشد و تمام اشیای مذکوره برابر با
مرتبه محبت حقیقی نتواند نمود چرا که هیچ چیز از اشیایی که مذکور شده وقتی که مصیبت
جدایی صدای دوستی روی دهد جای آن را نتواند گرفت و الم آن را از دل زایل نتواند
کرد و دنیا و ما فیها برابری با یک دوستی که دوستی او حقیقی باشد و در نهایت سعادت
یدری و جهد و یا شد نتواند نمود خوشا حال کسی که باین نعمت رسیده باشد و
اینچنین دولتی او را نصیب شده باشد و سعادتمند پادشاهی که در عهد سلطنت
و زمان حکومت در ایام خود چنین نعمتی برسد و از چنین سعادتی بهره مند گردد
چه کسی که مباشر امور سلطنت و جهانبانی است و با احوال ملک و رعیت و لشکر خویش
وا باید رسید و نظر بر کلیات و جزئیات امور خلق بر رعایت قانون عدالت
باید داشت او را دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست بلکه باید جمیع ممالک
چشم و گوش و دل و زبان او باشند تا از عهده فرمان که بر او واجب است بر آید و بر اسرار
ملک و ضمایر خلق اطلاع تواند یافت و غایب را در صورت حاضر مشاهده تواند
کرد و این فضیلت را بدست نتواند آورد الا از جانب دوستان صدیق
و رفیقان شفیق تا اینجا سخن بقراط حکیم بود و چون از این چنان معروف شد که
این فضیلت بهم رسیده و از این تقریر شناسایی بعد از مرتبه این خصلت
دوستی و او سخن از طریق بهم رسیدن این فضیلت باید راند و بعد از آن طریق
محافظت آن را بیان باید کرد و اما طریق پی بردن بآن است که اسقراطیس
حکیم گفته است که چون خواهید با شخصی طرح دوستی بیندازید و او را دوست
خود کنید می باید اول تفحص کنید که در ایام خودی سلوک او با پدر و مادر و قوم

و عشیرت چون بوده است اگر ظاهر شود که خوب نبوده و ایشان از و ناراضی
بوده اند بر دوستی او اعتماد نباید کرد و احتراز از و لازم دانست چه کسی که حرمت
پدر و مادر و بزرگان و قوم و عشیرت را رعایت نکرده باشد و عاق ایشان
ظاهرست که شرط دوستی را زیاده بران رعایت نخواهد کرد و بعد ازان سلوک
او را با دوستانی که پیشتر ازین داشته است نیز بخاطر باید اورد که چون
بوده است و این امتحان را با امتحان اول ضم کرد و بعد ازان باید دید که سیرت
او در شکر نعمت ولی نعمت و کفران ان چون است و شکر نعمت را بمکافات
ان نعمت دیگر یعنی در مقابل ان نعمتی نباید رسانیدن نباید دانست چه بسا باشد
که بی چیزی و عدم قدرت بر مکافات او را ازان مانع اید بلکه بذکر خیر و نشر صفات
خوب او در مجالس و محافل مشغول بودن و در غیبت خود داشتن که در وقت قدرت
مکافات کند کافی است و کفران نعمت از فرو گذاشت او از ذکر خیر و نشر
صفات نیک او معلوم توان کرد و از انکه هر احسان که از کسی در حق او واقع
شود خود را مستحق ان داند و ازان منتی بر خود ننهاده باشد و از کسی که متصف
بکفران نعمت باشد احتراز لازم باید دانست و اعتماد بر دوستی او نباید
نمود چنانچه از صفات سعادتمندان هیچ صفت را برابر شکر نعمت نمیدانند
هیچ صفت از اوصاف اشقیا را تباه تر از کفران نعمت ندانسته اند
پس چاره نبود کسی را که طالب دوست حقیقی باشد از امتحان کسی که اراده دوستی
او دارد درین خصلت تا بکسی که حق نعمت را رعایت نکند و هر احسانی که
در حق او واقع شود حقیر و سهل شمرد و قدر انرا اندک گرفته دلتنگ شود و بعد ازان
بسنجد که میل او بلذتها و مشتهیات نفس در چه مرتبه است چه مرتبه





چه بسیاری مایل این و حرص بسیار در طلب ان گاه باشد که او را مانع اید
از رعایت شرط دوستی و همچنین محبت او را بزر و سیم و مرتبه حرص او را در
جمع کردن ان بخاطر اورد که بیشتری از دوستان مجازی که بظاهر دعوی
دوستی میکنند چون کار بمعامله و محاسبه زر و سیم افتاد از مجتنی گریبان
درنده مانند سگان و حیوانات درنده و بهم می افتند و با وجود ناخن
چند و مکالمات درشت و الفاظ رکیک طریق مجادله و مخاصمه را پیش
میگیرند بعد ازان نظر باید کرد در محبت او بریاست و بزرگی و تفوق و زیاده
طلبی بر اقران اگر حرص او درین باب بکمال باشد بر دوستی او اعتماد نباید کرد
چه بسا باشد که محبت او بریاست و بزرگی و شغف او بتفوق و بالا طلبی او را مانع
اید از رعایت لوازم دوستی و صداقت و بواسطه طلب بلندی مرتبه خود در مقام
استهانت و استخفاف و استحقار دوستان خود در اید و اخر الامر محبت بعداوت
و دوستی بدشمنی تبدیل یابد و بعد ازان بسنجد که میل او بلهو و لعب و ساز و غنی
و انواع بذلها و مضحکات در چه مرتبه است چه بسیاری میل باین امور باعث
این میشود که اکثر اوقات او صرف ان میشده باشد و از رعایت حق دوستان
و مساعدت در مهمات باز ایستد و نتواند که حق دوستی را رعایت نمود و از مهمی
که مشقتی و تعبی دران باشد گریزان باشد و بعد از انکه این امتحانها بوقوع امده و در
جمیع اینها تمام عیار براید او را صدیقی فاضل و دوستی کامل باید دانست
و در تعظیم و تکریم او مبالغت تمام باید کرد و در رعایت شرط دوستی با او دقیقه
فرو گذاشت نباید نمود که بزرگان گفته اند هیچ فرقی ادمی را زیاده بر دوست
کامل داشتن نیست و یکی از حکما گفته است که من عجب میدارم از کسی که غم و اندوه

داشته باشد و او را دوستی کامل بوده باشد وی باید که چون بر دوست حقیقی که از نقایص
مذکوره خالی باشد دست یابد بر یکی اکتفا کردن را اولی داند چه هرگاه دوستان
حقیقی منعقد شدند از عهدهٔ رعایت شرط دوستی همه بر آمدن مشکل میشود چه گاه
باشد که یکی را شادی پیش آید که رعایت شرط دوستی تقاضای آن کند که در آن
شادی با او موافقت باید نمود و دوست دیگر را در عین وقت مصیبتی روی نماید
که با او در اندوه رفاقت باید کرد و تا شرط دوستی با او رعایت شده باشد و چون
تواند شد که در یک حال هم شاد توان بود و هم اندوهگین و همچنین گاه باشد که
برآوردن حاجت دوستی بحرکت احتیاج داشته باشد و بواسطهٔ آن سفری اختیار
باید کرد و در برآوردن حاجت دیگری سکون را اختیار باید کرد و مقیم باید بود
پس تعدد دوست درین اوقات باعث حیرت شود و لاجرم در یک جانب رعایت
شرط دوستی را از دست باید داد و پس چون دوستی بصفاتی که مذکور شد
بدست آید باید که حقوق دوستی با او را در همه باب رعایت نماید و در امری که
او را پیش آید ممد و معاون باشد و هر حاجتی که داشته باشد که بسعی او تواند برآمد
خود را در آن باب معاف ندارد و در حادثه از حوادث روزگار که او را پیش آید
از وی جدایی نکند و خود را با او در آن حادثه شریک داند و اگر او را دولت و فراخی روی
نماید نهایت خوشحالی خود را در آن ظاهر سازد و چنان نکند که استشمام حسدی
و رشکی از و نمایند و در حرکات و سکنات آثار انقباض و گرفتگی بر و ظاهر سازند
و بهمین سری که در دل داشته باشد اکتفا نکند که کسی را اطلاع بر ضمیر نمی باشد پس احوال
ظاهر خود را بر وجهی بر و ظاهر باید ساخت که او را یقین بخوشحالی او بهم رسد و چون
دوست آن حال او را مشاهده نماید اعتماد دیگر بر دوستی او بهم رساند و دوستی



که داشته باشد مضاعف گردد و در مقام رعایت شرط دوستی پیشتر شود و اگر
خلاف آن بر و ظاهر شود و از اوضاع آنکس درین وقت آثار انقباض و گرفتگی
خاطر بیابد ظاهرست که در دوستی او نیز خللی پیدا شود و در آن مرتبهٔ دوستی که بود برقرار
نماند و باید که بواسطهٔ بدست آوردن این فضیلت در مقام پیروی و تفحص عیوب
صغیرهٔ دوستان نباشد که اگر در آن مقام شود هیچکس را نتواند یافت که از جمیع
عیوب خالی باشد و برو لازم شود که وحشت تنهایی را اختیار باید نمود و از فضیلت
صداقت و دوستی محروم باید بود پس باید که در عیوب نفس خود تأمل و چون
مانند آن در دیگری مشاهده نماید از و کناره نکند و تا تواند از عداوت کسی که با او
سابقهٔ دوستی و رابطهٔ محبتی داشته باشد احتراز را لازم شناسد و باید که طریقهٔ
گشاده رویی و مسرت خود را در حال مسرت ایشان و حزن و الم خود را در حال حزن
و الم ایشان ظاهر سازد و همچنین جمیع این امور را با کسانی که دلبستگی بدوستی ایشان
داشته باشد مانند فرزندان و خویشان و رفیقان و خدمه و تابعان بکار برد چه
در حضور ایشان و چه در غیبت و این معنی را با ایشان بی شایبهٔ کدورت خاطر و نفاق
رعایت کند و این بصدق در اقوال و عدم سختگی در افعال بوده باشد چه عدول
از جادهٔ راستگویی و ارتکاب سختگی عین نفاق باشد و باید که این طریقت را
بعادت گیرد و تخلف از آن را بهیچ وجه بخاطر راه ندهد تا بر دوستی او اعتماد کنند
و مردم بیگانه که آشنایی با ایشان اتفاق نیفتاده باشد چون بر طریقت او اطلاع
بهم رسانند اراده دوستی او نمایند و باختلاط او رغبت کنند و از جملهٔ اموری که در دوستی
رعایت آن باید کرد آنست که چون مصیبتی ایشان را پیش آید مراسم تعزیت و
پرسش زیاده بر سایر مردم قیام نماید و چون بیماری دست بهم دهد تنها اکتفا نکرده

بشرط بیمارداری قیام نماید و در وقایع صعب و حادثهای مشکل خود را با ایشان
شریک داند و زیاده بر پیشتر در این اوقات رعایت جانب ایشان را لازم داند و چون
بکنایه و صریح التماس امری نمایند یا حاجت خود را و چیزی ظاهر سازند و قبول
التماس و برآوردن حاجت مذکور رعایت اهتمام را واجب شناسد و نهایت مرادات
خود را در دریافتن آنچه بخاطر ایشان گذرد بکار برد که بی آنکه بکنایه و صریح اظهار
مطالب نمایند تواند دریافت و حسب المقدور در مقام حصول آن در آمد و اگر چنانچه
بمرتبه از مراتب ریاست و بزرگی برسد دوستان را با خود شریک باید ساخت
و در هیچ چیز با ایشان مضایقت نباید کرد و خود را بر ایشان رجحان نباید داد
و در جائی که با ایشان واقع شود وضع منتی بر ایشان نباید کرد و اگر نفار خاطر و دلگیری
از ایشان مشاهده نماید و نقصانی در دوستی بیند زود در تدارک و رفع آن نفار از
خاطر ایشان بکوشد و از آن چیزی بخاطر نیاورد و اختلاط با ایشان را زیادت باید
کرد و گشاده روی و رعایت حسن خلق با ایشان آن حدیثه را از خاطر ایشان بیرون
باید کرد که اگر رعایت غیرتی یا محافظت غرضی منظور داشته او نیز ترک اختلاط
با ایشان را ملتزم شود و با ایشان بزیادتی موانست و مخالطت پیش نیاید
باندک روزی رشته محبت گسسته گردد و فتور تمام در صداقت بهم رسد و اگر گناه
از جانب ایشان بوقوع آید و در دل خود گرانی از آن یابد باید که عتاب لطف آمیز
بتقدیم رسانند و بکنایه و یا اظهار آن کنند بعد از آن اثر آن نیز بکلی از خاطر خود
محو کنند و مناقشه و جدل کردن با همه کس مذموم است و با دوستان بیشتر چه قطع محبت
و زوال دوستی بیشتر از آن بهم رسد بواسطه آنکه جدل و مناقشه سبب مخالفت
شود و مخالفت سبب نفار خاطر و جدایی و کسی که مباشر جدل و مناقشه شود و گو





عرض سخن طبع از نمای و اظهار تیز فهمی و حاضر جوابیست و در مجالس و محافل مرتکب
آن شود و بجدی که از قاعده ادب تجاوز نماید و الفاظ جاهلان و جلفان را بر زبان
آرد تا اهل مجلس او را تیز فهم و تند بحث فرا گیرند و دیگران را کند فهم و چون خلوت
با ایشان برخورد ترک آن کند و این قسم کسی در حقیقت از اهل فساد باشد و از دوستی
با او احتراز باید کرد و همچنین حذر باید کرد از دوستی که با دوستان خود در تعلیم علم و ادب
بخل ورزد و آنچه خود داند نخواهد که با ایشان بیاموزد و همچنین صنعت و حرفتی که داشته
باشد دریغ دارد از آن بدوستان مضایقه با دوستان در صنایع و غیرها که بذل آن باعث
نقصان آن و حرمان از آنست عقلا قبیح دانسته اند پس در اموری که از بذل آن
بغیر زیاده شود و بخل در آن نقصان پذیرد مضایقه کردن و بخل ورزیدن بطریق
اولی قبیح خواهد بود و یقین باید دانست که سبب آن یکی ماده باشد که اگر در آن مقام
شود از عهده آن نتواند برآمد یا از طلب زیادتی و تفوق خود بر دیگران که آنچه بداند
چون بان اختصاص داشته باشد و دیگران با او در آن شریک نباشند حرمت
او پیش جهال زیاده باشد یا از ترس آنکه وظیفه که بواسطه او مقرر شده است نقصی
در آن بهم رسد و چون بیابند که آنچه او میداند دیگری نیز میداند او را با او شریک
سازند یا از نهایت حسد که نتواند دید که غیر او متصف بصفت کمالی بوده باشد
و این امور همه نزد عقلا قبیح است و متصف بصفت قبیح لایق دوستی نباشد و جمعی
باشند که تنها بر بخل خود در تعلیم علم و صنایع اکتفا نکنند بلکه دیگران را نیز از آن مانع آیند
و نگذارند که رغبت بآن کنند و از این طایفه جمعی باشند که تصنیف فاضلی که شهرت
نیافته باشد اطلاع بهم رسانند و از غایت بخل یا حسد آن را از مردم پنهان دارند
بلکه در مقام تلف کردن آمده یا پس ساختن آن در آیند که مبادا دیگری بر آن مطلع

شود و با او در معرفت انچه در دست شریک شود و این جماعت اولی باشند باحتراز از
دوستی ایشان و نیز حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب و اتباع و خدم و حشم آنکس
بذکر چیزی از امور و افعال دوست اینکس ببدی اقدام تواند نمود چه جای انکه امری
بذمت او نسبت دهند یا غیبت او را جایی حکایت کنند بلکه باید که هیچ آفریده
از منسوبان و متعلقان او در ارتکاب این معنی اقدام نتوانند نمود نه بطریق هزل
و ظرافت و نه بطریق جد نه بتصریح و نه بکنایه و رمز چه اگر چیزی ازین باب بسمع
دوست برسد هیچ شک نکند که برضا و تحریک او واقع شده است پس از او
متنفر شود و دوستی را که بمدتها بهم رسیده باشد بدشمنی بدل کند و اگر خود در دوست
خود عیبی مشاهده نماید با او در ان موافقت باید نمود موافقتی لطیف و مراد ازین
موافقت نه اینست که از عیب او چشم بپوشد و انرا بر و پوشیده دارد چه این معنی
خیانت محض باشد در دوستی و مضرت ان از هر دو عاید گردد بلکه باید که در
ضمن موافقت اول بذکر شی و حکایت از چیزی تنبیه ببدی ان بکند و اگر ان نفع
نکند بر وجه کنایه و رمز اشارت خفی بان نماید و اگر ان نیز فایده نکند و بتصریح احتیاج
افتد در وقت خلوت که غیری از صغیر و کبیر حاضر نباشد بعد از ذکر مقدماتی که او را
اعتماد بر حرف او بهم رسد و بجا آوردن بعضی امور که باعث اطمینان خاطر او شود
اظهار ان با و بکند و البته چنان باید کرد که نباید که برین حرف دیگری مطلع شده است
بلکه نهایت سعی باید نمود که کسی از باقی دوستان و مصاحبان بران اطلاع نیابد
تا بمردم بیگانه چه رسد چه حق دوست بر یکدیگر زیاده برانست که راضی بان توان شد
که دیگران بر عیب او مطلع شوند و در معرض مذمت ایشان در ایند و در معاشرت
و مخالطت با دوستان سخن چینان و فتنه بندان را نباید پیش خود راه داد و سخنان



روانند و در ایشان را البته نباید شنید چه بسیار است که مردم خود را بصورت
ناصحان درآورده بمیان درآورده بمیان در می آیند و سخنان شیرین را پیش
آورده خود را دوست وانمایند و از هر جا سخنی میگویند تا چون فرصت یابند
حرف دوستی را بعنوانی ذکر کنند که دوستی که میان ایشان بکمال استحکام
یافته باشد خلل پذیرد و چون اثر خلل را پیدا بینند در کار خود راسخ و در زدن آتش فتنه
عداوت تبدیل یابد و حکما سخن چینان و نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد
دیوار استواری را میخراشیده باشد تا جای رخنه را پیدا کند و چون یافت بکلنگ
و تیشه از ان بزرگ میگرده باشد تا سستی در قواعد ان راه یابد و منجر بانهدام
بنا شود و درین باب مثلها و حکایتهای بسیار نقل کرده اند که یکی از انجمله حکایت
شیر و گاو است که در کلیله و دمنه مذکور است و غرض از وضع ان حکایت
اینست که چون پادشاهان بران مطلع شوند بسبب حرف سخن چینان که خود را
در صورت ناصحان و خیرخواهان وانمایند نیت خود را در حق وزرا و امرا و تربیت
یافتگان خود که قوام ملک و نظام دولت بدیشان است بر نگردانند و اثبات
حرف خود را از ایشان طلبند و چون خلاف انچه گفته است ظاهر شود بجوی در مقام
تنبیه او در آیند که باعث عبرت دیگران شود و نتوانند اقدام باین قسم
عملی نمود و می باید در باب دوستانی که بروزگاران امتحان ایشان شده باشد
و صداقت ایشان را ذخیره ایام شدائد ساخته باشند و بمنزله ارواح در دلها
جا داده راه عیب جوی و بدگوی ایشان بالکلیه مسدود باشد با انکه نهایت
اهتمام در حفظ محبت باید داشت و نگذاشت که بسبب این قسم امور نقصان
پذیرد چه جمیع فضایلی که برشمردیم بمحافظت محبت وابسته است و تقصیر در حفظ

محبت مودی بتقصیر در اکتساب سعادات باشد و ازینجا حکم کرده اند بر آنکه هیچ
رذیلت در دین و دنیا بدتر از کسالت و کاهلی در کسب سعادات نیست چه
این حالت حایل شود آدمی را از بدست آوردن سعادات و گفته اند که دورترین
مردم از فضیلت کسانی باشند که از اجتماع با ابنای جنس و الفت با دوستان
گریزان باشند و بوحدت و تنهایی قرار داده پس فضیلت محبت و دوستی
بهترین فضایل باشد و محافظت آن بزرگترین کارها و غرض از درازی سخن
درین باب این بود که این ظاهر شود فصل هفتم در طریق معاشرت با اصناف
خلایق باید دانست که نسبت آدمی با اصناف بنی نوع خود از سه نوع خالی نباشد
چرا که مرتبه آن صنف یا فروتر از مرتبه او باشد یا در مرتبه برابر باشند یا مرتبه
آن صنف بالاتر باشد اگر مرتبه او بالاتر باشد سعی باید کرد که این مرتبه را نگاه
دارد و چنان نشود که بواسطه کاهلی در حفظ مرتبه نقصان پذیرد و اگر در مرتبه برابر
باشند سعی باید نمود که باکتساب کمالات و رشد در معاملات ترقی بهم رسد
و بزیادتی مرتبه موصوف گردد و اگر مرتبه او فروتر باشد کوشش باید کرد
که مرتبه خود را بآن پایه رساند و طریق معاشرت و زندگانی با صنف بلندتر
از آنچه در فصل پنجم گذشت معلوم شد اما معاشرت با صنفی که در مرتبه برابر باشند
بر سه نوع بود اول معاشرت با دوستان دوم زندگانی با دشمنان سیم برخوردن
بجمعی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و ریایی
که دوستی ایشان از ته دل نباشد بلکه بواسطه غرض خود باشد طریق معاشرت
با دوستان حقیقی در فصل سابق یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی که بد دوستان
غیر حقیقی مانند باشند سبب اصلی دوستی ایشان جلب نفع یا دفع ضرر باشد معاشرت

با ایشان



با ایشان بملایمت و مدارا و حسن خلق و احسان باید کرد و در استمالت و نیکی
با ایشان دقیقه فروگذاشت نباید نمود و اما اسرار و عیوب خود را از ایشان پنهان
باید داشت و ابواب منافع و مضار و احوال و امثال آن را بر ایشان ظاهر نباید ساخت
و اگر تقصیری از جانب ایشان واقع شود و یا مراعات حقی از حقوق دوستی
اهمالی ورزند مواخذت نباید کرد و در مقام عتاب و خطاب ایشان در آمده
بمکافات و انتقام ایشان نباید شد تا شاید که چون این سلوک را مشاهده
نمایند احوال ایشان بصلاح آید و دوستی ایشان بحقیقی منجر شود و پس باید با ایشان
بمدارا پیش آمد و تفقد احوال اقربا و متعلقان ایشان را لازم دانست و اظهار
بشاشت و گشاده رویی بر روی ایشان باید کرد و در وقت شدت و ضرورت
دستگیری ایشان باید نمود با جمیع اصناف کرم و حسن خلق و وفای بعهد را با ایشان
بتقدیم باید رسانید تا همه در دوستی او رغبت نمایند و وقتی که در حال ایشان
ترقی بهم رسد و بجاه و کرامتی برسند در مقام اضرار نشوند و اما دشمنان بر دو نوع
باشند دور و نزدیک پیشتر حذر باید کرد بواسطه آنکه اطلاع ایشان بر احوال از آن
اینکس بیشتر باشد و در خوردن اطعمه و اشربه با ایشان احتیاط را واجب باید دانست
و اصل در باب دشمنان آنست که اگر تحمل از ایشان و تلطف و حسن اخلاق با ایشان
ایشان را دوست توان کرد و حقد و حسد و عداوت را از دل ایشان بر آورد
بهترین تدبیرات باشد که بآن وجه عمل باید و الا و اعم که مروت زبانی و نیکویی
ظاهری توان چنان کرد که عداوت بظاهر نخیزد و حیا از میانه برنخیزد و در محافظت
آن مبالغه باید نمود و تا ممکن است رفع شر ایشان بخوبی و احسان با ایشان باید
کرد که گفته اند که دفع شر بخیر خیر بود و دفع شر بشر شر و اصل سفاهت اولی روی ایشان را

چیزی بها نباید داد و مدارا و یکی کردن با ایشان را شعار خود ساخت و از تمنا
و منازعت با اعدا احتراز لازم باید دانست و در کوتاهی ایام عداوت باید
کوشید چه امتداد عداوت باعث زوال نعمت و انتقال دولت و امتداد فکر
و همیشه در غم و الم بودن باشد و منجر بتلف شدن اموال و عدم رفاهیت
در حال و تحمل خواری و مذلت و خون ریختن و دیگر انواع شر گردد و عمری که
درین احوال صرف شود در هم هدر و بیهوده ضایع و با کدورت گذرد و هم درین سبب
شقاوت و خسران باشد و سبب عداوت میان مردم پنج چیز باشد اول نزاعی
که بر سر ملک و مال کنند دوم نزاعی که بواسطه مرتبه کنند که هر کدام تلاش بلندی مرتبه بر
دیگران داشته باشند سیم نزاعی که بجهت داشتن چیزهای مرغوب نفیس کنند
که هر کدام خواهند متصرف آن باشند چهارم اقدام و میل بشهوات که بیشتر عداوت
از آن خیزد پنجم اختلاف رایها که رای هر کدام مخالف رای دیگری باشد و چون هر کدام
خواهند که بر طبق رای خود عمل آرند باعث عداوت شود و باز داشتن خود از هر قسم
عداوت باحتراز از سببهای آن تواند بود و همیشه از احوال دشمنان تفحص باید نمود و از
تفتیش و خبر گرفتن از احوال ایشان بتجویز غفلت نباید نمود تا خبر از مکر و حیلت ایشان
که بکار بندند و تدبیرها و سعیهای ایشان از پیش نتوانند رفت و در حکایت ایشان
پیش حکام و دیگران سبقت باید نمود تا سخن مزخرف ایشان که بعد از آن گویند
موثر نیفتد و معایب و کم رفتگیهای ایشان را خوب معلوم باید نمود و بر نقیر و قطمیر آن
واقف گردید و همه را در خزانه حافظه ذخیره باید کرد و در اخفای آن شرط احتیاط ادا
رعایت باید نمود چه وقوف بر معایب دشمن باعث عدم پروای او از اظهار
آن شود و اما اگر معرفت بآن معلوم ایشان نباشد و در وقت خود از اظهار





سازد کثرت حرمت و خفت او حاصل آید و اگر بعضی از آن را تتمه او فایده
معلوم او شود که بر معایب او اطلاع بهم رسیده است شکسته دل و ضعیف رای
گردد و درین باب راست گویی را لازم باید دانست چه کذب بعد از آنکه ظاهر
شود باعث قوت او در مکالمه و استیلای او برین کس گردد و بر عادت و رسم
هر صنف از ایشان باید وقوف بهم رسانند تا هر چیزی با آنچه در برابر آن باشد
رفع توان کرد و اموری را که ذکر آن موجب قلق و اضطراب ایشان باشد
هم معلوم باید کرد تا در وقت خود بکار برد و بر ایشان ظفر یابد و بهترین تدبیر درین
باب آن بود که سعی کنند که بر ایشان تقدمی در رتبه حاصل نمایند و در فضایلی
که اشتراک در آن میان ایشان صورت بندد سبقت او را باشد تا هم کمال
ذات او و هم کمی ایشان در رتبه حاصل شود و با دشمنان ایشان طرح
دوستی انداختن و با دوستان ایشان موافقت و ملاطفت نمودن از
شرایط حزم و کیاست باشد چه معرفت مواضعی که محل لغزش پای ایشان
است و اطلاع بر اموری که سرزند ایشان تواند بود و در آن ضمن پیشتر بهم آید
و اقدام بدشنام و لفظهای رکیک که باعث هتک عرض باشد بغایت مذموم است
و نزد عقلا هیچ چه این امور با حوال و نفوس ایشان مضرتی نرسانند و نفس
و ذات همکیس را ضرر رسانند چه خود را نزد عقلا سفیهان و ناقص عقلان شبیه
ساخته باشد و دشمنان را مجال درازی زبان و هیچ گویی داده نقلست که شخصی در پیش
ابو مسلم مروزی زبان بعرض نضر بن سیار که دشمن او بود آلوده کرد و مقصود آنکه
ابو مسلم را خوش خواهد آمد و از و خواهد پسندید ابو مسلم رو ترش کرد و او را از آن
منع و زجر فرمود و گفت اگر بواسطه غرضی دست بخون ایشان آلوده میکنیم باینکه

از بهر بغض ایشان بوده کینم چه غرض توانند بود و چون دشمن را آفتی رسد
که خود از آن آفت ایمن نباشد البته شماتت نباید نمود و شادمانی و خوشحالی خود را
ظاهر نباید ساخت که در معنی شماتت بر خود کرده خواهد بود و اگر دشمن در پناه او آید
و حریم او را مأمن خود ساخته زود دید و بچیزی که اقتضای امانت نماید اعتماد نماید و او را
ایمن سازد و غدر و مکر و خیانت نباید کرد و مروت و کرم بکار باید برد و چنان کرد
که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی آنکس بر همه کس معلوم
شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه باشد اول اصلاح ذات ایشان اگر میسر باشد و الا
اصلاح ذات البین یعنی کاری کند که فسادی که در میان بهم رسیده است بصلاح
مبدل شود دوم احتراز از مخالطت و قرب جوار ایشان بدوری خانه و اختیار
سفر دور و امثال آن سیم قهر و استیصال ایشان و این آخر همه تدبیرهاست که
بشش شرط اقدام بآن میتوان نمود اول آنکه دشمن بد ذات و شریر باشد
و بهیچ وجه اصلاح او صورت پذیر نباشد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه بغیر این خود را
از ضرر رسانیدن او خلاص نتوان کرد سیم آنکه داند که اگر ظفر او را باشد زیادت
باشد از آنکه با او میکند از ضرر بآنکس خواهد رسید چهارم آنکه اظهار قصد هلاک
آنکس یا سعی در ازالت خیرات از آنکس از او معلوم شده باشد پنجم آنکه داند که در
هلاک و استیصال او میان مردم بر ذمتی مستند عذر و بی قولی متصف نخواهد شد
ششم آنکه از آن عاقبتی مذموم در دنیا یا در آخرت متوقع نباشد و منع و دفع اگر قهر
و اهلاک او بدست دشمن دیگر کند بهتر باشد و ملاحظه فرصت و وقت بودن از
لوازم حزم باشد و حسود را باظهار نعمت و ظاهر ساختن کمالات و کرامات خود
و دیگر چیزها که باعث رنج و ایذای او باشد و برو نقض آنکس مشتمل نباشد رنجور دل

تنگ



تنگ باید داشت و سعی کند که مردم بر سیرت و سریرت او واقف نشوند تا آنکس را
در تغییر سلوک با او معذور دارند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشد و با هر کس بدانچه سزاوار آن باشد عمل باید نمود مثلاً با مجهولان
و نیکونامان را و ایشان جمعی باشند که در راه خدا مردم را نصیحت میکرده باشند
و براه راست می آورده عزت باید داشت و با ایشان اختلاط باید نمود و از
سخن ایشان رو ترش نباید کرد و بشکفتگی و گشاده رویی با ایشان بر باید خورد
و بقبول قول هر کس شتاب نباید نمود و بعطا بر احوال ایشان فریفته نباید شد
بلکه در سخن هر کس خوب تأمل باید کرد تا بر غرض او از این سخن اطلاع بهم رسد و هر کدام
بصواب اقرب باشد بآن عمل کند و مصلحان را و ایشان جمعی باشند که باصلاح
ذات بین و رفع نزاع میان مردم مشغول باشند مدح و ثنا باید کرد و در حق
ایشان احسان و نیکویی نمود و جهد باید کرد که با ایشان شبیه شوید چه سیرت
ایشان نزد همه کس پسندیده است و با سفیهان و جمعی که بنقص عقل موصوف باشند
نهایت حلم بکار باید برد و سفاهت و کم عقلی ایشان التفات نکرد تا از ایذای
ایشان ایمن گردند و اگر ببینند که از نقص عقل که دارند بدشنام و سخنان زشت
پیش می آیند از آن از سفاهت و کم عقلی ایشان دانسته سهل باید شمرد و از آن
تألم و تأثر خود را ظاهر نباید ساخت و در مقام مکافات و انتقام از ایشان نشد
بلکه بآهستگی و مدارا اصلاح حال ایشان باید کرد یا ترک اختلاط و مفارقت ایشان را
اختیار باید نمود و تا ممکن باشد از همنشینی و اختلاط این قسم مردم احتراز نمودن
اولی باشد و با اهل تکبر تواضع و تملق نباید نمود بلکه بسیرت ایشان با ایشان سلوک
باید نمود که گفته اند التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر با اهل تکبر خوش است چه تواضع

وتملق باین قوم سبب خفت وسبکی اینکس میشود و باعث این میشود که ایشان بر عمل خود راسخ تر شوند و چنان پندارند که همه کس زبون ومنقاد ایشان است و چون خلاف این ملاحظه نمایند و ببینند که از جانب با ایشان بران وجه عمل می اید و از روی تملق و تواضع پیش نمی ایند می یابند که گناه از جانب ایشان است که اینچنان پیش امده اند وممکن است که ترک طرز سلوک خود نموده با اینکس بر سر تواضع وحسن سیرت ایند وبا اهل فضل وعلما اختلاط باید کرد و از ایشان استفادت نمود و معاونت و مساعدت ایشان را در همه باب واجب شمرد و تا مقدور باشد سعی باید کرد که در زمرهٔ ایشان در ایند و سیرت خود را بسیرت ایشان کردانند و با خویش و قوم ناسازکار صبر و مدارا پیش باید گرفت و نیکویی با ایشان باید کرد و بهمین منوال با هر کس انچه عقل اقتضا کند از روی کیاست و دانش سلوک باید نمود و در اصلاح حال خود خصوص بعد از استطاعت و قدرت باید کوشید و اما زیردستان و جمعی که در مرتبه فرود تر باشند نیز بر چند صنف باشند متعلمان و جمعی اگر در مقام کسب کمال باشند نیکو باید داشت و در طبایع و احوال ایشان نظر کرد اگر استعداد تحصیل انواع علوم ایشان ظاهر باشد و چنانچه که غرض ایشان از تحصیل علم خیر محض است تا معرفت مبدا و معاد و علم بحقیقت مصنوعات الهی بهم رسانند ایشان را از تحصیل علوم منع نباید کرد و در مدد و اعانت ایشان کوشید و از ایشان توقع تحمل منتی نباید داشت و جمعی که سیرت بد از ایشان ظاهر باشد و یابند که غرض ایشان از تعلم قرب سلاطین و تفوق بر خلق است با ایشان از راه نصیحت پیش باید امد و پند و نصیحت اخلاق ایشان را باصلاح اورد و علمی که سبب وصول ایشان باشد باغراض فاسده و امور ناشایست مثل غنا و علم سحر و امثال ان ایشان را

ازان



ازان باز باید داشت و نباید گذاشت که بتعلیم ان قیام نمایند و میدان وکند فهمان ایشان را بچیزی که باعث ازالت ان علت باشد از ایشان هدایت باید نمود و از صنایع کردن عمر در چیزهای بی فایده اجتناب فرمود و سایلان و ارباب طلب را اگر در براوردن حاجت الحاح و ابرام زیاده نمایند ایشان را ازان منع باید کرد و در براوردن حاجت ایشان زیاده تاخیر و تعویق انداخت تا ترک عمل خود نمایند مگر انکه در الحاح و ابرام مذکور محق باشند و نهایت احتیاج ایشان بان ایشان را بران داشته باشد که زود در مقام براوردن ان باید شد و ایشان را در ابرام و الحاح معذور باید داشت و با فقرا و ارباب احتیاج همراهی باید کرد و در اسباب معاش که ازان عاجز باشند مدد نمود و ما دام که ضعف در احوال اینکس بهم نرسد و باعث فتور در حال نفس و عیال نشود با ایشان چیزی باید داد و ایشان را از اظهار احتیاج باز دارد و شکستگان و ضعیفان را دستگیری باید نمود و با ایشان بطریق رحم پیش باید امد و مظلومان را از دست ظلم از ایشان یاری باید داد و در ابواب خیر همت راستی باید داشت و از ریا و سمعه در افعال خیر اجتناب باید نمود و در همه حال بخیر مطلق که جمیع خیرات و کرامات از پیش اوست تعالی و تقدس تشبه باید جست **فصل هشتم در وصایای افلاطون که بخاتم کتاب می شود و ان وصیتی است که ارسطاطالیس** شاگرد خود را کرده است بدین وجه که خدای معبود خویش را بشناس حق او را نگاه دار و بانچه فرموده است عمل نمای و انچه نهی کرده است ترک کن و همت بر تعلم علم مصروف دار و اهل علم را ببسیاری علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان با اجتناب از شرور و منهیات و ارتکاب خیرات و حسنات نمای و از خدای خود چیزی مخواه که نفع ان زوال پذیر باشد و یقین بدان که جمیع خیرات و کرامات از پیش اوست و از و نعمتهای باقی و فایده های که از تو مفارقت نتواند کرد

التماس کن و همیشه هشیار و بیدار باش که شر و کینه و اسباب بسیار است بنا
در ورطه هلاک بیفتی انچه نشاید مکن و بار زود مخواه و ارزوی حیات شایسته کن یا مردی
شایسته با ان بوده باشد حیات و موت چگدام در شایسته شمر مگر انکه وسیله بدست
امدن کمال تو باشد و بر اسایش و خواب اقدام منمای مگر بعد از انکه محاسبه نفس را
در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی انکه تامل کنی که دران روز هیچ خطایی از تو واقع
شده است یا نه دوم انکه ببینی تا هیچ عمل خیری دران روز از تو بعمل امده است یا نه
سیم انکه فکر کنی که هیچ عملی از اعمال خیر را بتقصیر فوت کرده یا نه و بخاطر ار که در اصل
چه بوده و بعد از مردن چه خواهی شد و هیچکس را میازار و بیازرده هیچکس راضی مشو که
کار عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت ان باشد که از یاد عاقبت کار خود غافل
باشد سرمایه خود چیزهایی را که از ذات تو خارج بود مساز و در رسانیدن خیر بکسی که مستحق
ان باشد انتظار سوال او مدار بلکه پیش از انکه او التماس کند بان اقدام نمای حکیم شمار
کسی را که بلندی از لذتهای دنیا شادمان نشود و بمصیبتی از مصیبتهای عالم جزع نکند
و همیشه یاد کن مرگ را و از مشاهده مردگان اعتبار گیر خست و کم عقلی هر کس را از
بسیاری سخن بی فایده او و از خبر دادن او چیزی که از و نپرسند قیاس کن و بدانکه
کسی اندیشه ان داشته باشد که شری بکسی رساند هر اینه ذات او بر شر سرشته باشد
و سیرت او بر شر اشتمال داشته باشد انچه خواهی کنی بارها اندیشه کن بعد از ان
بگوی پس بعمل ار از انکه حالها بر یک قرار نماند دوست دار اهسته کسی باش که چون چنان
باشی غضب عادت تو شود هر که امروز بتو محتاج باشد براوردن حاجت او را
بفردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه روی نماید گرفتاران را از خلاصی از ان یاری
ده مگر انکس که بعمل بد خود گرفتار شده باشد تا سخن دو کس را که پیش تو مرافعه ارند





خوب نفهمی حکم مباد و رت منمای بقول تنها حکیم مباش حکیم بقول و عمل باش یعنی
حکیم دقیقی باش که انچه بگویی بعمل اری چه انچه بگویی درین جهان باند و انچه کنی بان
جهان برسد اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از گناه لذت
یابی لذت نماند و فعل بد باند از ان روز یاد کن که ترا اواز دهند و تو الت شنیدن
و گفتن نداشته باشی و بدان که رو بمکانی داری که انجا نه دوست شناسی و نه

بجایی خواهی رسید که انجا بنده و خداوند مساوی باشند پس انجا زیر دستان
مساوی خود دان و بر مردم بزرگی مکن همیشه توشه خود در ساخته دار که چه دانی که
کوچ کی خواهد بود و بدانکه از عطیههای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از دانش و حکمت
نیست و حکمت کسی داشته باشد که فکر و قول و عمل او مساوی و مشابه هم باشد کسی که
بتو نیکی کند تو بیشتر در مقابل او نیکی کن و کسی که بتو بدی نماید از و درگذران یاد گیر و حفظ کن

در هر وقت کار خویش را فهم کن و در فکر حال خود باش و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و تا توانی در بعمل اوردن ان سستی مکن و از خیرات

و از خیرات بکار و زجا بیزیر مشو و هیچ گناه را در کسب حسنه سرمایه مساز یعنی از ارتکاب
عدم ارتکاب حسنه مساز و از کاری که در نفس امر خوب باشد جهت حفظ نفس
کناره مکن که هر آینه از حسرت دایم کناره کرده باشی و حکمت را دوست دار و سخن
حکما بشنو هوای دنیا را از خود دور کن و از آداب ناپسندیده اجتناب کن در هیچ
کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهمیدگی و بصیرت
بدان مشغول باش چون تو اگر نشوی بکبر و عجب ابیش بگیر و در معیشتی که پیش تو آید خواری
و مذلت بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله
چنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد و سفاهت و تسخر با هیچکس مکن و تواضع با همه

کس نگاه دار و کسی که با تو تواضع و افتادگی کند او را حقیر مشمر در آنچه خویش را در ارتکاب
آن ملامت مکن ببطالت اوقات و ضایع گذاشتن آن شادمان مباش و بر بخت
اعتماد مکن و از کاری که کرده باشی پشیمان مباش با هیچکس بحث و جدل مکن
و همیشه برای عدالت و انصاف باش و فعل خیرات و مداومت ازان ملتزم باش
اینست وصایای افلاطون که خواستیم ختم کلام بان کنیم و بعد ازین سخن را قطع



کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق خیرات و مباشرت حسنات کرامت کناد
و بر طلب آنچه رضای او در آنست حریص گرداناد انه اللطیف المجیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب در تاریخ
غره شهر جمادی الاول سنه ۱۹۵
در دار المرز رشت
تحریر یافت